ترجمه

صحیفة الابرار

فی مناقب المعصومین الاطهار علیهم السلام

آقامیرزا محمد تقی مامقانی

مُلقَّب به حجة الاسلام

نَیِّر تبریزی

ترجمه و تحقیق

سید هادی حسینی

جلد نهم

نیّر تبریزی

صحیفة الابرار

۵



آقا میرزا محمدتقی حجة الاسلام مامقانی(متخلّص به« نیّر») ازشاعران پرآوازه و ازعالمان ژرف اندیش و از افتخارات مذهب تشیع (در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) است.

اشعار نغز و پر محتوای او در واقعهٔ عاشورا بسیار زبانزد است.

آثار گوناگونش حاکی از معرفت، عظمت و تبحر او در علوم مختلف می باشد.

از آثار او کتاب کم نظیر «صحیفة الابرار» است که دریایی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را در خود گنجانده و در ضمنِ واگویهٔ طُرفه هایی از احادیث امامان (علیهم السلام)، معارف بلند و راه گشایی را به خواننده ارزانی می دارد که کلید شماری از شبهه ها و مسائل اعتقادی و پاسخ بسیاری از سطحی نگری ها و یاوه بافی هاست.

آموزه های سودمند این کتاب اندیشه و دل را صفا می بخشد و اصل بنیادین ولایت و امامت را در عمق جان می نشاند و نهاد انسان را سرشار از عشق و محبت به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) می سازد.

انتشارات قدیم الاحسان

تهران - میدان قیام - بلوار قیام

نبش خیابان مشهدی رحیم - پلاک ۴۳

فروشگاه اینترنتی : www.dinkala.ir

تلفن: ۰۲۱-۳۳۵۴۶۶۳۱

طراح جلد: محسن مرادی

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام

(جزء سوم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمد تقی مامقانی
ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی
(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

جلد نهم

انتشارات قدیم الاحسان

سرشناسه: نیرمامقانی، محمدتقی بن محمد، ۱۲۴۸ - ۱۳۱۲ق.
عنوان و نام پدیدآور: صحیفةالابرار در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام / از آثار آقامیرزامحمدتقی مامقانی؛ ترجمه فارسی سیدهادی حسینی.
مشخصات نشر: تهران: قدیم الاحسان، ۱۳۹۸ -
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 978-600-7170-40-3؛ ج.۱: 978-600-7170-24-3؛ ج.۲: 978-600-7170-26-7؛ ج.۳: 978-600-7170-27-4؛ ج.۴: 978-600-7170-28-1؛ ج.۵: 978-600-7170-30-4؛ ج.۶: 978-600-7170-31-1؛ ج.۷: 978-600-7170-55-7؛ ج.۸: 978-600-7170-63-2؛ ج.۹: 978-600-7170-57-1؛ ج.۱۰: 978-600-7170-58-8؛ ج.۱۱: 978-600-7170-59-5؛ ج.۱۲: 978-600-7170-60-1.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: فارسی- عربی
یادداشت: ج. ۷ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج.۱. مقدمه.- ج.۲. جزء اول از قسم اول.- ج.۳. جزء دوم از قسم اول.- ج.۴. جزء سوم از قسم اول.- ج.۵. جزء چهارم از قسم اول.- ج.۶. جزء پنجم از قسم اول.- ج.۷. جزء اول از قسم دوم.- ج ۱۱ جزء پنجم از قسم سوم
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۳ق.
موضوع: Hadith (Shiites) -- Texts -- 19th century
شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم
رده‌بندی کنگره: BP۱۳۶/۵
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۵۹۵۶

انتشارات قدیم الاحسان

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام

(جزء سوم از قسم دوم)

از آثار

آقامیرزا محمدتقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

ناشر: قدیم الاحسان / **جلد:** نهم / **نوبت چاپ:** اول، ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / **چاپخانه:** شمیم / **صحافی:** نوین

دوره: ۳-۴۰-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج۹: ۱-۵۷-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش

تهران: میدان قیام، بلوار قیام، نبش بلوار مشهدی رحیم، پلاک ۴۳
تلفن: ۳۳۴۴۲۲۵۴-۰۲۱

تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ کوثر، پلاک ۷
تلفن: ۹-۶۶۹۷۱۶۹۷-۰۲۱

سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷ / WWW.ArameDel.ir

فهرست عناوین

باب

معجزات امام هُمام، حجّت خدا بر بندگان، نور تابان در سرزمین‌ها؛

علیّ بن حسین بن علیّ بن اَبی‌طالب عليهم‌السلام

۱۳ ـ ۱۱۸

باب

معجزات امام هُمام، دُرّ فاخر، محمّد بن علیّ باقر علیهما السلام

۱۱۹ ـ ۱۷٦

باب

معجزات امام هُمام ،

حجّت خدا بر بندگان ،

نور تابان در سرزمین‌ها ؛

علیّ بن حسین بن علیّ بن اَبی طالب علیهم‌السلام

حديث (۱)

[ادّعای امامت محمّد بن حنفيّه و شهادت حجر الأسود به امامت حضرت سجّاد عليه السلام]

الكافى، اثر كُلَينى رحمه الله.

روايت مى‌كند محمّد بن يحيى، از احمد بن محمّد، از ابن محبوب، از علىّ بن رئاب، از ابو عُبَيده، و زُراره (هر دو) از امام باقر عليه السلام كه فرمود:

لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام أَرْسَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَخَلَا بِهِ، فَقَالَ لَهُ: يَابْنَ أَخِي، قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله دَفَعَ الْوَصِيَّةَ وَالإِمَامَةَ إِلىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثُمَّ إِلَى الْحَسَنِ ثُمَّ إِلَى الْحُسَيْنِ، وَقَدْ قُتِلَ أَبُوكَ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَصَلّىٰ عَلىٰ رُوحِهِ) وَلَمْ يُوصِ وَأَنَا عَمُّكَ وَصِنْوُ أَبِيكَ وَوِلَادَتِي مِنْ عَلِيٍّ، فِي سِنِّي وَقَدِيمِي أَحَقُّ بِهَا مِنْكَ فِي حَدَاثَتِكَ، فَلَا تُنَازِعْنِي فِي الْوَصِيَّةِ وَالإِمَامَةِ وَلَا تُحَاجَّنِي.

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: يَا عَمِّ، اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَدَّعِ مَا لَيْسَ لَكَ بِحَقٍّ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ. إِنَّ أَبِي - يَا عَمِّ - أَوْصىٰ إِلَيَّ قَبْلَ أَنْ يَتَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ وَعَهِدَ إِلَيَّ فِي ذٰلِكَ قَبْلَ أَنْ يُسْتَشْهَدَ بِسَاعَةٍ، وَهٰذَا سِلَاحُ رَسُولِ اللَّهِ عِنْدِي فَلَا تَتَعَرَّضْ لِهٰذَا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ نَقْصَ الْعُمُرِ وَتَشَتُّتَ الْحَالِ.

إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْوَصِيَّةَ وَالإِمَامَةَ فِي عَقِبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَإِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ ذٰلِكَ فَانْطَلِقْ بِنَا إِلَى الْحَجَرِ الأَسْوَدِ حَتّىٰ نَتَحَاكَمَ إِلَيْهِ وَنَسْأَلَهُ عَنْ ذٰلِكَ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: وَكَانَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا بِمَكَّةَ فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ أَتَيَا الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ: ابْدَأْ أَنْتَ، فَابْتَهِلْ إِلَىٰ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسَلْ أَنْ يُنْطِقَ لَكَ الْحَجَرَ ثُمَّ اسأَلْ.

فَابْتَهَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ فِي الدُّعَاءِ وَسَأَلَ اللَّهَ ثُمَّ دَعَا الْحَجَرَ فَلَمْ يُجِبْهُ.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: لَوْ كُنْتَ وَصِيّاً وَإِمَاماً لَأَجَابَكَ.

قَالَ لَهُ مُحَمَّدٌ: فَادْعُ اللَّهَ أَنْتَ ـ يَابْنَ أَخِي ـ وَسَلْهُ. فَدَعَا اللَّهَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِمَا أَرَادَ، ثُمَّ قَالَ: أَسْأَلُكَ بِالَّذِي جَعَلَ فِيكَ مِيثَاقَ الْأَنْبِيَاءِ وَمِيثَاقَ الْأَوْصِيَاءِ وَمِيثَاقَ النَّاسِ ـ أَجْمَعِينَ ـ لَمَّا أَخْبَرْتَنَا مَنِ الْوَصِيُّ وَالإِمَامُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام؟

قَالَ: فَتَحَرَّكَ الْحَجَرُ حَتَّىٰ كَادَ أَنْ يَزُولَ عَنْ مَوْضِعِهِ، ثُمَّ أَنْطَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّ الْوَصِيَّةَ وَالإِمَامَةَ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَكَ.

قَالَ: فَانْصَرَفَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَهُوَ يَتَوَلَّىٰ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام؛ [1]

ابو عُبَیده وزُراره از امام باقر عليه السلام روايت می‌کنند که فرمود: چون حسین عليه السلام به قتل رسید، محمّد بن حنفیّه پیکی را پیش علیّ بن حسین عليه السلام فرستاد که می‌خواهد در خلوت آن حضرت را ببیند [چون این کار فراهم آمد] گفت: ای برادر زاده، می‌دانی که رسول خدا صلى الله عليه وآله وصایت و امامت را به امیرالمؤمنین عليه السلام سپس به حسن و آن گاه به حسین سپرد. پدرت (که خدای از او خشنود باد و بر روحش درود باد) کشته شد و وصیّت نکرد، من عموی تو و برادر پدرت و فرزند علی‌ام،

---

۱. الکافی ۱: ۳۴۸، حدیث ۵؛ بحار الأنوار ۴۶: ۱۱۱ـ۱۱۲، حدیث ۲.

از نظر سن و سابقه از تو که جوانی [به امامت] سزامندترم، در وصیّت و امامت با من در نیفت و مستیز.

علیّ بن حسین علیه‌السلام فرمود: ای عمو، از خدا بترس و چیزی را که حقّ تو نیست ادّعا مکن، «تو را اندرز می‌دهم که مبادا از جاهلان باشی» پدرم پیش از آنکه به عراق رهسپار شود به من وصیّت کرد و لحظه‌ای قبل از شهادت عهد امامت را به من سپرد. این سلاح رسول خداست که نزد من است، متعرّض این مشو. از کوتاهی عمر و پریشانی حال بر تو بیم دارم.

خدا وصیّت و امامت را در نسل حسین علیه‌السلام قرار داد. اگر می‌خواهی این را بدانی، بیا پیش حجر الأسود برویم تا او را داور سازیم و از این موضوع بپرسیم.

امام باقر علیه‌السلام فرمود: این سخن در مکّه میان آن دو ردّ و بدل شد، به راه افتادند تا اینکه بر حجر الأسود درآمدند. علیّ بن حسین علیه‌السلام به محمّد بن حنفیّه فرمود: تو بیاغاز، در درگاه خدای عزّوجلّ ناله و زاری کن و از او بخواه که حجر الأسود را به حرف درآورد، سپس از آن بپرس.

محمّد بن حنفیّه ـ در دعا [در پیشگاه خدا] ـ نالید و از خدا مسئلت نمود، سپس حجر الأسود را صدا زد، امّا حجر پاسخش را نداد.

علیّ بن حسین علیه‌السلام فرمود: اگر تو وصی و امام بودی، حجر الأسود تو را اجابت می‌کرد.

محمّد بن حنفیّه به آن حضرت گفت: ای برادر زاده، تو خدا را بخوان و مسئلت کن. علیّ بن حسین علیه‌السلام به آنچه خواست خدا را خواند، سپس فرمود: [ای سنگ] به حقّ آن که میثاق انبیا و اوصیا و مردم ـ همه ـ را در تو قرار داد،

از تو می‌خواهم به ما خبر دهی چه کسی بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام است؟

امام باقر علیه السلام فرمود: حجر الأسود تکان خورد تا آنجاکه نزدیک بود از جایش کنده شود، سپس خدای عزّوجلّ به زبانِ عربی گویا او را به سخن آورد، گفت: البته که وصیّت و امامت، بعد از حسین بن علی (فرزند فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله) برای توست.

امام باقر علیه السلام فرمود: محمّد بن علی در حالی از آنجا بازگشت که به ولایت علیّ بن حسین علیه السلام تن داد.

حديث (۲)

[شهادت نهنگ یونس به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام با اعجاز امام سجّاد علیه السلام]

از **دلائل الإمامة** اثر طبری شیعی رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: به من خبر داد برادرم رحمه الله گفت: برایم حدیث کرد ابوالحسن، احمد بن علی (معروف به ابن بغدادی که در «سورا» روز جمعه، ۲۵ جمادی الأولی سال ۳۹۵، به دنیا آمد) گفت: در کتاب مُلَقَّب به «کتاب المُعْضَلات» به روایت ابی طالب، محمّد بن حسین بن زید، یافتم، گفت: پدرش از ابو رباح حدیث کرد، آن را از رجالش به محمّد بن ثابت می‌رساند که گفت:

كُنْتُ جَالِساً فِي مَجْلِسِ سَيِّدِنَا أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عليه السلام إِذْ وَقَفَ بِهِ عَبْدُاللّهِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، فَقَالَ: يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ، بَلَغَنِي أَنَّكَ تَدَّعِي أَنَّ يُونُسَ بْنَ مَتّىٰ عُرِضَ عَلَيْهِ وَلَايَةُ أَبِيكَ فَلَمْ يَقْبَلْهُ فَحُبِسَ فِي بَطْنِ الْحُوتِ.

قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام: يَا عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ، مَا أَنْكَرْتَ مِنْ ذٰلِكَ؟

قَالَ: إِنِّي لَا أَقْبَلُهُ.

قَالَ: أَتُرِيدُ أَنْ يَصِحَّ لَكَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ لَهُ: اجْلِسْ، ثُمَّ دَعَا غُلَامَهُ فَقَالَ لَهُ: جِئْنَا بِعِصَابَتَيْنِ، وَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ بْنُ ثَابِتٍ، شُدَّ عَيْنَ عَبْدِاللَّهِ [1] وَاشْدُدْ عَيْنَكَ بِالأُخْرىٰ، فَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ ثُمَّ قَالَ: حِلَّا أَعْيُنَكُمَا، فَحَلَلْنَاهُمَا فَوَجَدْنَا أَنْفُسَنَا عَلىٰ بِسَاطٍ وَنَحْنُ عَلىٰ سَاحِلِ الْبَحْرِ.

فَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ فَاسْتَجَابَ لَهُ حِيتَانُ الْبَحْرِ إِذْ ظَهَرَتْ فِيهِنَّ حُوتَةٌ عَظِيمَةٌ.

فَقَالَ لَهَا: مَا اسْمُكِ؟

فَقَالَتْ: اسْمِي نُونٌ.

فَقَالَ لَهَا: لِمَ حُبِسَ يُونُسُ فِي بَطْنِكِ؟

فَقَالَتْ لَهُ: عُرِضَتْ عَلَيْهِ وَلَايَةُ أَبِيكَ فَأَنْكَرَهَا، فَحُبِسَ فِي بَطْنِي، فَلَمَّا أَقَرَّ بِهَا وَأَذْعَنَ أُمِرْتُ فَقَذَفْتُهُ.

وَكَذٰلِكَ مَنْ أَنْكَرَ وَلَايَتَكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ يُخَلَّدُ فِي نَارِ الْجَحِيمِ.

فَقَالَ: يَا عَبْدَاللَّهِ، أَسَمِعْتَ وَشَهِدْتَ؟

فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ.

فَقَالَ: شُدُّوا أَعْيُنَكُمْ، فَشَدَدْنَاهَا، ثُمَّ قَالَ: حُلُّوهَا، فَحَلَلْنَاهَا فَإِذَا نَحْنُ عَلىٰ الْبِسَاطِ فِي مَجْلِسِهِ.

فَوَدَّعَهُ عَبْدُاللَّهِ وَانْصَرَفَ.

---

۱. در مآخذ آمده است: شُدَّ عين عبدالله بِإِحْدَى الْعِصَابَتَيْنِ...

فَقُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي، فَقَدْ رَأَيْتُ فِي يَوْمِي عَجَباً فَآمَنْتُ بِهِ، فَتَرىٰ عَبْدَاللّٰهِ بْنَ عُمَرَ يُؤْمِنُ بِمَا آمَنْتُ بِهِ؟

فَقَالَ لِي: أَتُحِبُّ أَنْ تَعْرِفَ ذٰلِكَ؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: قُمْ فَاتَّبِعْهُ وَمَاشِهِ وَاسْمَعْ مَا يَقُولُ.

فَتَبِعْتُهُ فِي الطَّرِيقِ وَمَشَيْتُ مَعَهُ، فَقَالَ لِي: إِنَّكَ لَوْ عَرَفْتَ سِحْرَ بَنِي عَبْدِالْمُطَّلِبِ لَمَا كَانَ هٰذَا[1] فِي نَفْسِكَ، هٰؤُلَاءِ قَوْمٌ يَتَوَارَثُونَ السِّحْرَ مِنْ كَابِرٍ إِلَى كَابِرٍ.[2]

فَعِنْدَ ذٰلِكَ عَلِمْتُ أَنَّ الإِمَامَ لَا يَقُولُ إِلَّا حَقّاً؛[3]

محمد بن ثابت می‌گوید: در مجلس مولایمان، ابوالحسن، علیّ بن حسین، زین العابدین علیه السلام نشسته بودم که ناگهان عبدالله بن عُمَر بن خطّاب آمد، گفت: ای علیّ بن حسین، خبردار شدم ادّعا می‌کنی که بر یونس بن متّی ولایت پدرت عرضه شد، وی آن را برنتافت از این رو، در شکم نهنگ زندانی گشت!

علیّ بن حسین علیه السلام فرمود: ای عبدالله بن عُمَر، چه چیز آن را انکار می‌کنی؟

وی گفت: من آن را نمی‌پذیرم.

امام علیه السلام فرمود: می‌خواهی این مطلب برایت ثابت شود؟

وی پاسخ داد: آری.

امام علیه السلام فرمود: بنشین، سپس غلامش را صدا زد و فرمود: دو بند برایمان

---

۱. در نسخه‌ای «هذا بِشَيءٍ» ضبط است.

۲. در «مدينة المعاجز» همین‌گونه ضبط است، لیکن در دیگر مآخذ آمده است: كابراً عن كابرٍ.

۳. دلائل الإمامة: ۲۱۰ ـ ۲۱۲، حدیث ۱۳٤؛ بحار الأنوار ٦۲: ۲۱۸ ـ ۲۱۹، حدیث ۸۰؛ مدينة المعاجز ۲: ۳۲ ـ ۳٤، حدیث ۳۷۳.

بیاورد [وقتی آوردم] فرمود: ای محمّد بن ثابت، با یکی از بندها چشم عبدالله و با دیگری چشم خودت را ببند، آن گاه به کلامی لب جنباند، سپس فرمود: بند چشمانتان را باز کنید. بندها را گشودیم. خود را در ساحل دریا بر بساطی یافتیم.

امام علیه السلام کلامی را بر زبان آورد، نهنگان دریا او را اجابت کردند، میان آنها نهنگ بزرگی نمایان شد.

امام علیه السلام پرسید: نامت چیست؟

گفت: نامم «نون» است.

پرسید: چرا یونس در شکمت زندانی شد؟

گفت: ولایت پدرت بر او عرضه گشت وی آن را برنتافت، از این رو در شکمم زندانی شد و چون بدان اقرار کرد و تن داد، مأمور شدم او را [از دهانم بر ساحل دریا] بیرون افکنم.

و چنین است [سرنوشت] هر کسی که ولایت شما خاندان را انکار کند، در آتش دوزخ برای همیشه می‌ماند.

امام علیه السلام فرمود: ای عبدالله، آیا شنیدی و شاهد بودی؟

وی گفت: آری.

امام علیه السلام فرمود: چشم‌هاتان را ببندید (آنها را بستیم) سپس فرمود: بازشان کنید (آنها را باز کردیم) ناگهان دیدیم بر فرشی در مجلس آن حضرتیم.

عبدالله با آن حضرت خداحافظی کرد و بازگشت.

پرسیدم: مولایم، امروز چیز عجیبی دیدم، بدان ایمان آوردم؛ آیا به نظر شما عبدالله عُمَر هم (مثل من) ایمان آورد؟

امام علیه السلام فرمود: دوست داری این را بدانی؟

گفتم: آری.

فرمود: برخیز و او را دنبال کن و با وی برو و آنچه را می‌گوید بشنو.

او را دنبال کردم و با وی به راه افتادم، گفت: اگر سحر و جادوی [فرزندانِ] عبدالمطّلب را می‌دانستی، این ماجرا را باور نمی‌کردی. اینان قومی‌اند که نسل اندر نسل، سحر و جادو را ارث برده‌اند.

در آن هنگام دریافتم که امام علیه السلام جز حق را نمی‌گوید.

[نقل حدیث مذکور از مناقب آل اَبی طالب]

می‌گویم: این خبر را در مناقب شیخ جلیل، ابن شهر آشوب یافتم. در آن زیادت‌هایی هست. دوست دارم آن را به روایت وی ـ نیز ـ تکرار کنم.

وی رحمه الله در کتاب مذکور، از ابو حمزه ثُمالی روایت می‌کند که گفت:

دَخَلَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ عُمَرَ عَلیٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ علیه السلام فَقَالَ لَهُ: يَابْنَ الْحُسَيْنِ، أَنْتَ الَّذِي تَقُولُ إِنَّ يُونُسَ بْنَ مَتّیٰ إِنَّمَا لَقِيَ مِنَ الْحُوتِ مَا لَقِيَ لأَنَّهُ عُرِضَتْ عَلَيْهِ وَلَايَةُ جَدِّي فَتَوَقَّفَ عَنْهَا [عِنْدَهَا (خ)]؟

قَالَ: بَلیٰ، ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ.

قَالَ عَبدالله بن عُمَر: فَأَرِنِي بُرْهَانَ ذٰلِكَ [1] إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.

فَأَمَرَ بِشَدِّ عَيْنَيْهِ بِعِصَابَةٍ وَعَيْنَيَّ بِعِصَابَةٍ ثُمَّ أَمَرَ بَعْدَ سَاعَةٍ بِفَتْحِ أَعْيُنِنَا،

---

۱. در «مناقب» و «بحار» ضبط بدین‌گونه است: قال: فَأَرِني آيةَ ذلك ...؛ در برخی از مآخذ «فَأَرِني ذلك» و در برخی دیگر «فَأَرِني أنتَ ذلك» ضبط است.

فَإِذَا نَحْنُ عَلىٰ شَاطِئِ الْبَحْرِ [بَحر (خ)] تَضْرِبُ أَمْوَاجُهُ.

فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ: يَا سَيِّدِي، دَمِي فِي رَقَبَتِكَ، اللَّهَ اللَّهَ فِي نَفْسِي.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: أَرَدْتَ الْبُرْهَانَ؟

فَقَالَ: هِيهِ وَأَرِيهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.

ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا الْحُوتُ.

قَالَ: فَأَطْلَعَ الْحُوتُ رَأْسَهُ مِنَ الْبَحْرِ مِثْلَ الْجَبَلِ الْعَظِيمِ وَهُوَ يَقُولُ: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ.

فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟

قَالَ أَنَا حُوتُ يُونُسَ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: أَنْبِئْنَا بِالْخَبَرِ.

قَالَ: يَا سَيِّدِي إِنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيّاً مِنْ آدَمَ إِلىٰ أَنْ صَارَ جَدُّكَ مُحَمَّدٌ إِلَّا وَقَدْ عُرِضَتْ عَلَيْهِ وَلَايَتُكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ؛ فَمَنْ قَبِلَهَا مِنَ الأَنْبِيَاءِ سَلِمَ وَتَخَلَّصَ وَمَنْ تَوَقَّفَ عَنْهَا وَتَتَعْتَعَ فِي حَمْلِهَا لَقِيَ مَا لَقِيَ آدَمُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ، وَمَا لَقِيَ نُوحٌ مِنَ الْغَرَقِ، وَمَا لَقِيَ إِبْرَاهِيمُ مِنَ النَّارِ، وَمَا لَقِيَ يُوسُفُ مِنَ الْجُبِّ، وَمَا لَقِيَ أَيُّوبُ مِنَ الْبَلَاءِ، وَمَا لَقِيَ دَاوُدُ مِنَ الْخَطِيئَةِ.

إِلىٰ أَنْ بَعَثَ اللَّهُ يُونُسَ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ يَا يُونُسُ تَوَلَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلِيّاً وَالأَئِمَّةَ الرَّاشِدِينَ مِنْ صُلْبِهِ فِي كَلَامٍ لَهُ.

قَالَ: فَكَيْفَ أَتَوَلّىٰ مَنْ لَمْ أَرَهُ وَلَمْ أَعْرِفْهُ؟ وَذَهَبَ مُغَاضِباً.

فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيَّ أَنِ الْتَقِمْ يُونُسَ وَلَا تُوهِنْ لَهُ عَظْماً، فَمَكَثَ فِي

بَطْنِي أَرْبَعِينَ صَبَاحاً يَطُوفُ مَعِيَ الْبِحَارَ فِي ظُـلُمَاتٍ ثَـلَاثٍ يُـنَادِي ﴿أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [۱] قَـدْ قَـبِلْتُ وَلَايَةَ عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَالأَئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ مِنْ وُلْدِهِ.

فَلَمَّا أَنْ آمَنَ بِوَلَايَتِكُمْ أَمَرَنِي رَبِّي فَقَذَفْتُهُ عَلَىٰ سَاحِلِ الْبَحْرِ.

فَقَالَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ علیه‌السلام: ارْجِعْ أَيُّهَا الْحُوتُ إِلَىٰ وَكْرِكَ وَاسْتَوَى الْمَاءُ؛ [۲]

ابو حمزه ثُمالی می‌گوید: عبدالله بن عُمَر بر علیّ بن حسین علیه‌السلام وارد شد و گفت: ای فرزند حسین، تو می‌گویی یونس بن متّی بدان خاطر در شکم نهنگ افتاد که ولایت جدّم بر وی عرضه شد، در آن مکث کرد و بازایستاد.

امام علیه‌السلام فرمود: آری، مادرت به عزایت بنشیند.

عبدالله بن عُمَر گفت: اگر راست می‌گویی برهان آن را نشانم ده.

امام علیه‌السلام دستور داد چشمان او را با دستمالی و چشم مرا با دستمال دیگر ببندند، پس از لحظه‌ای امر فرمود چشمانمان را باز کنیم، ناگهان دیدیم در ساحل دریای موج‌خیز قرار داریم.

ابن عُمَر گفت: مولایم، خونم در گردنِ توست، تو را به خدا مواظب جانم باش.

امام علیه‌السلام پرسید: برهان خواستی؟

ابن عمر گفت: اگر راست می‌گویی زود باش نشانم ده.

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۸۷.

۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ۱۳۸ ـ ۱۳۹؛ بحار الأنوار ٤٦: ۳۹ ـ ٤٠ (و جلد ٦۱: ٥۲ ـ ٥۳ ح ۳۱).

امام علیه‌السلام صدا زد: ای نهنگ!
نهنگی مانند یک کوه بزرگ سر از دریا بیرون آورد و می‌گفت: لبّیک، گوش به بفرمانم ای ولیّ خدا.
امام علیه‌السلام پرسید: تو که‌ای؟
گفت: مولایم من نهنگ یونسم.
امام علیه‌السلام فرمود: ماجرای یونس را برایمان بگو.
گفت: مولایم، خدای متعال از آدم تا اینکه جدّت محمّد به نبوّت رسید، پیامبری را نفرستاد مگر اینکه ولایت شما خاندان را بر او عرضه داشت، هریک از انبیا که پذیرفت به سلامت رست و رهایی یافت و هرکه در آن توقّف کرد و در حمل آن به تردید افتاد [و دو دل شد] به بلا گرفتار آمد؛ آدم به معصیت، نوح به توفان، ابراهیم به آتش، یوسف به چاه، ایّوب به بلا، داوود به خطا.
تا اینکه خدا یونس را برانگیخت به وی وحی کرد که ای یونس، ولایت امیرالمؤمنین علی و امامان هدایتگر از نسل او را بپذیر.
یونس گفت: چگونه به ولایت کسی تن دهم که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم؟ و خشمگین برخاست و رفت.
خدای متعال به من وحی کرد که یونس را در کام خود فرو بر ولی استخوانی از او را مشکن. وی چهل روز در شکمم ماند، با من در دریاها می‌گردید، در آن سه پردهٔ ظلمت ندا می‌داد: «[پروردگارا] خدایی جز تو نیست، منزّهی، من از ستمگران بودم» ولایت علیّ

بن اَبی طالب و امامان هدایتگر از نسل او را پذیرفتم.

چون یونس به ولایت شما ایمان آورد، پروردگار امرم کرد، او را به ساحل دریا افکندم.

زین العابدین علیه السلام فرمود: ای نهنگ به آشیانه‌ات برگرد [نهنگ در دریا فرو رفت] و آب‌ها به هم آمد و قرار یافت.

[یاد آوری]

می‌گویم: در قسم اوّل کتاب، در ذیل حدیث (۲۰) از جزء چهارم، تحقیق معنای توقّف انبیا در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت، بدانجا رجوع کن.

حدیث (۳)

[غیب شدن امام سجّاد علیه السلام از جلو چشم مأموران، با اینکه در غل و زنجیر بود]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از «حلیة الأولیاء و وسیلة الملاء» و «فضائل ابی سعادات» به اسناد از ابن شهاب زُهْری روایت است که گفت:

شَهِدْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَوْمَ حَمَلَهُ عَبْدُالْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الشَّامِ، فَأَثْقَلَهُ حَدِيداً وَوَكَّلَ بِهِ حُفَّاظاً فِي عِدَّةٍ وَجَمْعٍ، فَاسْتَأْذَنْتُهُمْ فِي التَّسْلِيمِ عَلَيْهِ وَالتَّوْدِيعِ لَهُ، فَأَذِنُوا، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَالأَقْيَادُ فِي رِجْلَيْهِ، وَالْغُلُّ فِي يَدَيْهِ، فَبَكَيْتُ وَقُلْتُ: وَدِدْتُ أَنِّي مَكَانَكَ وَأَنْتَ سَالِمٌ.

فَقَالَ: يَا زُهْرِيُّ، أَوَتَظُنُّ هٰذَا بِمَا تَرىٰ عَلَيَّ وَفِي عُنُقِي يَكْرُبُنِي؟ أَمَا لَوْ شِئْتُ مَا كَانَ، فَإِنَّهُ وَإِنْ بَلَغَ بِكَ وَمِنْ أَمْثَالِكَ لَيُذَكِّرُنِي عَذَابَ اللّٰهِ.

ثُمَّ أَخْرَجَ يَدَيْهِ مِنَ الْغُلِّ وَرِجْلَيْهِ مِنَ الْقَيْدِ ثُمَّ قَالَ: يَا زُهْرِيُّ، لا جُزْتُ مَعَهُمْ عَلىٰ ذَا مَنْزِلَتَيْنِ مِنَ الْمَدِينَةِ.

قَالَ: فَمَا لَبِثْنَا إِلَّا أَرْبَعَ لَيَالٍ حَتَّىٰ قَدِمَ الْمُوَكَّلُونَ بِهِ يَطْلُبُونَهُ بِالْمَدِينَةِ فَمَا وَجَدُوهُ، فَكُنْتُ فِيمَنْ سَأَلَهُمْ عَنْهُ، فَقَالَ لِي بَعْضُهُمْ: إِنَّا نَرَاهُ مَتْبُوعاً [1] إِنَّهُ لَنَازِلٌ وَنَحْنُ حَوْلَهُ لَا نَنَامُ نَرْصِدُهُ إِذْ أَصْبَحْنَا فَمَا وَجَدْنَا بَيْنَ مَحْمِلِهِ إِلَّا حَدِيدَهُ.

فَقَدِمْتُ بَعْدَ ذٰلِكَ عَلىٰ عَبْدِالْمَلِكِ فَسَأَلَنِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام، فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: إِنَّهُ قَدْ جَاءَنِي فِي يَوْمِ فَقْدِهِ الأَعْوَانَ، فَدَخَلَ عَلَيَّ فَقَالَ: مَا أَنَا وَأَنْتَ؟ فَقُلْتُ: أَقِمْ عِنْدِي، فَقَالَ: لَا أُحِبُّ، ثُمَّ خَرَجَ، فَوَاللّٰهِ لَقَدِ امْتَلأَ ثَوْبِي مِنْهُ خِيفَةً.

قَالَ الزُّهْرِيُّ، فَقُلْتُ: لَيْسَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام حَيْثُ تَظُنُّ، إِنَّهُ مَشْغُولٌ بِنَفْسِهِ. [2]

فَقَالَ: حَبَّذَا شُغُلُ مِثْلِهِ، فَنِعْمَ مَا شُغِلَ بِهِ؛ [3]

ابن شهاب زُهْری می‌گوید: روزی که عبدالملك بن مروان، علیّ بن حسین عليه‌السلام را از مدینه به شام می‌بُرد، شاهد ماجرا بودم. او را در غل و زنجیر بست. و در میان عدّه و جمعی، نگهبانانی بر او گماشت. از آنان خواستم که به من اجازه دهند بر آن حضرت سلام گویم و خداحافظی کنم (آنان اجازه دادند) در حالی که زنجیرها در پای آن حضرت و غل در دستش بود، بر او درآمدم، گریستم و گفتم: دوست داشتم من جای شما بودم و شما سالم می‌ماندید.

---

۱. المتبوع: المُسَخَّر للجنّ (مؤلف رحمه‌الله).

۲. در «کشف الغمّه ۲: ۷۶» آمده است: إنّه مشغولٌ بربّه.

۳. مناقب آل أبی طالب ٤: ۱۳۲؛ بحار الأنوار ٤٦: ۱۲۳، حدیث ۱۵؛ حلیة الأولیاء ۳: ۱۳۵؛ تاریخ مدینة دمشق ٤۱: ۳۷۲ ـ ۳۷۳.

امام عليه السلام فرمود: ای زُهْری، آیا گمان می‌کنی آنچه را بر من و در گردنم می‌بینی، مرا غمگین و پریشان می‌سازد؟ بدان که اگر بخواهم از اینها درمی‌آیم. این غل و زنجیر هر چند، وقتی به تو و امثال تو برسد [و در پا و گردنتان افتد] شما را می‌رنجاند، لیکن مرا به یاد عذاب آخرت می‌اندازد [و از این رو، برایم رنج‌آور نیست].

سپس آن حضرت دستانش را از غل و پاهایش را از زنجیر درآورد، آن گاه فرمود: ای زُهْری، با این وضعیّتم بیش از دو منزلگاه دیگر بعد از مدینه با آنها نیستم.

می‌گوید: بیش از چهار شب سپری نشد که مأموران آمدند و آن حضرت را در مدینه می‌جستند و نمی‌یافتند. من از کسانی بودم که آنان را دربارهٔ او پرس و جو کردم، یکی از آنان به من گفت: به نظر ما وی جن به همراه داشت. وی فرود آمد و ما پیرامونش بیدار ماندیم و او را می‌پاییدیم، چون صبح شد، در کجاوه‌اش جز آهن‌هایی که به او بسته بودیم نیافتیم.

پس از این ماجرا، بر عبدالملك درآمدم، وی دربارهٔ علیّ بن حسین پرسید، ماجرا را به او خبر دادم، گفت: همان روز که وی از پیش آنها ناپدید شد، بر من درآمد، فرمود: مرا چه به تو [چکارم داری]؟ گفتم: پیشم بمان. فرمود: دوست ندارم [نزد تو باشم] سپس خارج شد. والله، ترس از او همهٔ بدنم را فرا گرفت.

زُهْری می‌گوید: به عبدالملك گفتم: وی آن گونه که تو گمان داری نیست [و در پی حکومت و دسیسه در آن نمی‌باشد] وی به خود مشغول است.

عبدالملك گفت: چه نیکوست شغلی مثل آن، چه خوب است آنچه بـدان سرگرم است!

حدیث (۴)

[پرواز امام سجّاد علیه السلام به اعلی علیین و این سخن که آنان علیهم السلام حاملان عرش و کرسی‌اند]

مدینة المعاجز، اثر سیّد علّامه، بحرانی رحمه الله.

از دلائل طبری امامی رحمه الله از عبدالله بشیر روایت است که گفت: به ما خبر داد محمّد بن اسحاق صاعدی و ابو محمّد ثابت، گفتند: برای ما حدیث کرد جُمهور بن حَکَم[1]، گفت:

رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليهما السلام وَقَدْ نَبَتَتْ لَهُ أَجْنِحَةٌ وَرِيشٌ، فَطَارَ.
ثُمَّ قَالَ:[2] رَأَيْتُ السَّاعَةَ جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فِي أَعْلَىٰ عِلِّيِّينَ.
فَقُلْتُ: وَهَلْ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَصْعَدَهَا؟[3]
فَقَالَ: نَحْنُ صَنَعْنَاهَا، فَكَيْفَ لَا نَقْدِرُ أَنْ نَصْعَدَ إِلَىٰ مَا صَنَعْنَا؟!
نَحْنُ حَمَلَةُ الْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ.
ثُمَّ أَعْطَانِي طَلْعاً فِي غَيْرِ أَوَانِهِ؛[4]

جمهور بن حکم می‌گوید: علیّ بن حسین علیهما السلام را دیدم که بال و پـر درآورد

---

۱. در «مدینة المعاجز» و «دلائل الإمامة» به جای «حَکَم» واژهٔ «حُکَیم» ضبط است.
۲. در «دلائل الإمامه» آمده است: ثُمَّ نَزَلَ، فقالَ .... .
۳. در مآخذ «أن تَصْعَد» ضبط است.
٤. دلائل الإمامة: ۲۰۱، حدیث ۱۲۰؛ مدینة المعاجز ٤: ۲٦۰، حدیث ۱۲۹٤.

و پرید، سپس [فرود آمد و] فرمود: هم اکنون جعفر بن اَبی طالب را در «اعلا علّیّین» دیدم.

پرسیدم: توانستی بدان‌جا بالا روی؟

فرمود: خودمان آنجا را ساختیم، چگونه نتوانیم به ساختهٔ خویش بالا رویم؟! ماییم حاملان عرش و کرسی!

سپس آن حضرت خوشهٔ خرمایی را در غیر فصل آن، به من داد.

[یاد آوری]

می‌گویم: امام علیه السلام فرمود: «نَحْنُ صَنَعْنَاهَا»؛ ما آن را ساختیم.

در عناوین کتاب،[1] آنچه اَمثال این عبارات را روشن می‌سازد، گذشت. به آنها رجوع کن و سوی انکار مشتاب (والسلام).

حدیث (۵)

[سوار شدن امام سجّاد علیه السلام بر اَبر و تسلیم بَرْدَعَه در برابر او]

مدینة المعاجز، اثر علّامه بحرانی رحمه الله.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» از عبدالله بن محمّد بَلَوی، روایت است که گفت: شنیدم عُمارة بن زید گفت: برایم حدیث کرد ابراهیم بن سعد، گفت:

لَمَّا كَانَتْ وَقْعَةُ الْحَرَّةِ وَأُغِيرَ عَلَى الْمَدِينَةِ،[2] وَجَّهَ بَرْدَعَةُ الْحِمَارِ (صَاحِبُ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ) فِي طَلَبِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ علیه السلام لِيَقْتُلَهُ أَوْ يَسُمَّهُ.

---

۱. مقصود مطالبی است که مؤلف رحمه الله در مقدمهٔ کتاب، ذیلِ چند عنوان می‌آورد.

۲. در نسخه‌ای از «دلائل الإمامه» آمده است: لمّا كانت واقعةُ الحَرَّةِ وأَغارَ الجَيْشُ عَلَى المدينة وأَباحَها...

فَوَجَدُوهُ فِي مَنْزِلِهِ، فَلَمَّا دَخَلُوا رَكِبَ السَّحَابَ، وَجَاءَ حَتَّىٰ وَقَفَ فَوْقَ رَأْسِهِ، وَقَالَ: أَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ: تَكُفُّ أَوْ آمُرُ الأَرْضَ أَنْ تَبْلَعَكَ؟

قَالَ: مَا أَرَدْتُ إِلَّا إِكْرَامَكَ وَالإِحْسَانَ إِلَيْكَ.

ثُمَّ نَزَلَ عَنِ السَّحَابِ، فَجَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَرَّبَ إِلَيْهِ أَقْدَاحاً فِيهَا مَاءٌ وَلَبَنٌ وَعَسَلٌ، وَاخْتَارَ[1] عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ لَبَناً وَعَسَلاً، ثُمَّ غَابَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ حَيْثُ لَمْ يَعْلَمْ؛[2]

ابراهیم بن سعد می‌گوید: چون واقعهٔ حَرّه روی داد و بر مدینه شبیخون زدند، بَرْدَعَهٔ حمار (مأمور یزید بن معاویه) در طلب علیّ بن حسین علیه‌السلام برآمد تا او را بکشد یا زهر دهد.

او را در منزلش یافتند، چون به منزل درآمدند، آن حضرت بر ابر سوار شد و آمد تا اینکه بالای سر بَرْدَعَهٔ حمار ایستاد و فرمود: کدام یک را دوست داری؟ [از من] دست برمی‌داری یا از زمین بخواهم تو را ببلعد؟

بَرْدَعَه گفت: خواهان اکرام و احسان توام.

سپس امام از ابر فرود آمد. بَرْدَعَه پیش روی آن حضرت نشست و کاسه‌هایی را که در آن آب و شیر و عسل بود به امام تعارف کرد. علیّ بن حسین علیه‌السلام شیر و عسل را برگزید، سپس چنان از پیش او غیب شد که وی ندانست.

---

۱. در مآخذ «فَاختار» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۱۹۸ ـ ۱۹۹، حدیث ۱۱۲؛ مدینة المعاجز ٤: ۲٥٦، حدیث ۱۲۸۷.

حديث (۶)

[نشان دادن بهشت به ابو خالد كابلى و گردش وى در آن]

مدينة المعاجز، اثر علّامه بحرانى ﷺ.

در اين كتاب، از «دلائل الإمامه» روايت است كه گفت: به من خبر داد ابو الحسين، محمّد بن هارون، گفت: برايم حديث كرد پدرم، گفت: برايم حديث كرد ابو على بن هَمَّام، گفت: برايم حديث كرد ابو العلا بن على، گفت: برايم حديث كرد محمّد بن حسن بن شمول، گفت: براى ما حديث كرد عبدالله بن يزيد بن حَمّاد كاتب، از پدرش يزيد بن حَمّاد، از پدرش حَمّاد، از عُمَر بن عبدالعزيز، از جُبَير بن طَحّان، از يونس بن ظَبْيان كه گفت:

قَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: إِنَّ أَوَّلَ مَا اسْتَدَلَّ بِهِ أَبُو خَالِدٍ الْكَابُلِيُّ أَنْ قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: ادْخُلْ يَا كَنْكَرُ.

قَالَ أَبُو خَالِدٍ: فَارْتَعَدَتْ فَرَائِصِي وَدَخَلْتُ فَسَلَّمْتُ، فَقَالَ لِي: يَا أَبَا خَالِدٍ، أُرِيدُ أَنْ أُرِيَكَ الْجَنَّةَ وَهِيَ مَسْكَنِي الَّذِي إِذَا شِئْتُ دَخَلْتُ فِيهِ.

فَقُلْتُ: نَعَمْ أَرِنِيهِ.

فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَىٰ عَيْنِي، فَصِرْتُ فِي الْجَنَّةِ، فَنَظَرْتُ إِلَىٰ قُصُورِهَا وَأَنْهَارِهَا وَمَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ أَنْظُرَ، فَمَكَثْتُ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ بَعْدُ [1] فَإِذَا أَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ عليه السلام؛ [2]

امام صادق عليه السلام فرمود: اوّلين چيزى كه ابو خالد كابلى به آن [براى امامت

---

۱. در «دلائل الإمامه» آمده است: ثُمَّ نَظَرتُ بَعْدُ ... .

۲. دلائل الإمامة: ۲۰۸ ـ ۲۰۹، حديث ۱۳۱؛ مدينة المعاجز ٤: ۲۹٤ ـ ۲۹۵، حديث ۱۳۲۳.

علیّ بن حسین علیه السلام] استدلال کرد این بود که علیّ بن حسین علیه السلام به او فرمود: ای کَنگر، داخل شو.

ابو خالد می‌گوید: شانه‌هایم لرزید، داخل شدم و سلام کردم، امام علیه السلام به من فرمود: ای ابو خالد، می‌خواهم بهشت را نشانت دهم، همان بهشتی که مسکن من است، هر وقت بخواهم، در آن داخل می‌شوم؟!

گفتم: آری، نشانم ده.

آن حضرت بر چشمانم دست کشید، به بهشت درآمدم، به قصرها و نهرهای آن ـ و آنچه خدا خواست بنگرم ـ نگاه کردم، سپس به اندازه‌ای که خدا خواست [در آنجا] ماندم، پس از آن، خود را در حضور امام علیه السلام یافتم.

[نکته]

می‌گویم:

إنَّ أَبَا خَالِدٍ الْكَابُلِيَّ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ وَكَانَ يَقُولُ بِإِمَامَتِهِ، فَقَالَ لَهُ يَوْماً: أَسْأَلُكَ بِحُرْمَةِ رَسُولِ اللّٰهِ وَأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ إلَّا مَا أَخْبَرْتَنِي أَنْتَ الإِمَامُ الَّذِي فَرَضَ اللّٰهُ طَاعَتَهُ عَلىٰ خَلْقِهِ؟

فَقَالَ: يَا أَبَا خَالِدٍ، حَلَّفْتَنِي بِالْعَظِيمِ، الإِمَامُ، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، عَلَيَّ وَعَلَيْكَ وَعَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ.

فَجَاءَ أَبُو خَالِدٍ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام واسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ وَدَنَا مِنْهُ، قَالَ مَرْحَباً يَا كَنْكَرُ، مَا كُنْتَ لَنَا بِزَائِرٍ، مَا بَدَا لَكَ فِينَا؟

فَخَرَّ أَبُو خَالِدٍ سَاجِداً شُكْراً لِلّٰهِ مِمَّا سَمِعَ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يُمِتْنِي حَتّىٰ عَرَفْتُ إِمَامِي.

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: كَيْفَ عَرَفْتَ إِمَامَكَ يَا أَبَا خَالِدٍ؟

قَالَ: إِنَّكَ دَعَوْتَنِي بِاسْمِيَ الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّيَ الَّتِي وَلَدَتْنِي.[۱]

ابو خالد کابلی، از اصحاب محمّد بن حنفیّه بود و به امامت او اعتقاد داشت. روزی به وی گفت: به حرمت رسول خدا و امیرالمؤمنین، از تو می‌خواهم که به من خبر دهی آیا امامی که خدا طاعتش را بر خلق واجب ساخت، تویی؟

محمّد بن حنفیّه گفت: ای ابو خالد، به اسم بزرگی مرا سوگند دادی [بدان که] امامِ من و تو و امام هر مسلمانی، علیّ بن حسین است.

ابو خالد پیش علیّ بن حسین عليه السلام آمد و اجازهٔ ورود خواست، چون به خانه درآمد و به آن حضرت نزدیک شد، امام عليه السلام فرمود: مرحبا ای کنگر، به دیدار ما نمی‌آمدی، چه چیز برایت دربارهٔ ما آشکار شد؟

ابو خالد به خاطر سخنی که از امام شنید، سجدهٔ شکر گزارد، سپس گفت: سپاس خدای را که جانم را نگرفت تا اینکه امامم را شناختم.

علیّ بن حسین عليه السلام پرسید: چگونه امامت را شناختی؟

ابو خالد گفت: مرا به اسمی صدا زدی که مادرم ـ همو که مرا زایید ـ بر من گذاشت.

وَفِي رِوَايَةٍ أَنَّهُ قَالَ:

---

۱. مدينة المعاجز ٤: ٢٨٨ ـ ٢٨٩، حديث ١٣١٧؛ بحار الأنوار ٤٦: ٤٥ ـ ٤٦، حديث ٤٧ (هر دو مأخذ با تغيير در بعضى الفاظ).

وَاللّٰهِ إِنَّ هٰذَا الإِسْمِ مَا عَرَفَهُ أَحَدٌ إِلَّا اللّٰهُ - عَزَّ وَجَلَّ - وَأَنَا وَأُمِّي كَانَتْ تُلَقِّنُنِي بِهِ فِي أُذُنِي[1] وَأَنَا صَغِيرٌ؛[2]

در روایتی آمده است که گفت: والله، این نام را هیچ کس جز خدا و من و مادرم نمی‌داند. مادرم در کودکی این اسم را در گوشم تلقین می‌کرد.

[یاد آوری]

مقصود از سخن امام علیه السلام در این حدیث که فرمود: «اوّل چیزی که ابو خالد کابلی به آن استدلال کرد این است که عليّ بن حسین علیه السلام فرمود: «ای کنگر داخل شو» همین فرمایش است.

و حدیثی که آوردیم، در «معرفة الرجال» (اثر کشّی رحمه الله)[3] و کتاب‌های معاجز[4] (و دیگر کتاب‌ها)[5] به تفصیل آمده است.

حدیث (۷)

حدیث خیط الأصفر (نخ زرد) [و زلزله‌های پیاپی مدینه و شماری از معارف ناب]

عوالم العلوم، اثر شیخ عبدالله بحرانی رحمه الله.

در کتاب امامت کتاب «عوالم العلوم» اثر شیخ محدّث جلیل، شیخ عبدالله

---

۱. در مآخذ آمده است: کانت تُلَقِّبُني به وتُناديني و... .

۲. الثاقب في المناقب: ۳۶۳؛ مدينة المعاجز ٤: ٤٢٢ـ٤٢٣.

۳. رجال کَشّی: ۱۲۰ـ ۱۲۱، حدیث ۱۹۲.

٤. بحار الأنوار ٤٥: ٣٤٨.

٥. مناقب آل أبی طالب ٤: ١٤٧؛ اثبات الهداة ٤: ٨٠، حدیث ٤٩.

بحرانی، از استادش علّامه محمّد باقر بن محمّد تقی مجلسی ﷺ، از پدرش، از کتاب عتیقی که یکی از اصحاب ما در فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام گرد آورد، روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن عُبَیدالله، گفت: برای ما حدیث کرد سلیمان بن احمد، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن جعفر، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن ابراهیم بن محمّد مَوْصلی، گفت: به من خبر داد پدرم ابو خالد، از جابر بن یزید جُعْفی ﷺ حدیث ذیل را.

(ح) می‌گوید: برای ما حدیث کرد سلیمان بن احمد، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن سعید، از ابو سعید، سهل بن زیاد، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن سِنان، از جابر بن یزید جُعْفی، گفت:

لَمَّا أَفْضَتِ الْخِلَافَةُ إِلىٰ بَنِي أُمَيَّةَ سَفَكُوا فِيهَا الدَّمَ الْحَرَامَ، وَلَعَنُوا فِيهَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام عَلَى الْمَنَابِرِ أَلْفَ شَهْرٍ، وَتَبَرَّءُوا مِنْهُ، وَاغْتَالُوا الشِّيعَةَ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ، وَاسْتَأْصَلُوا بُنْيَانَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا لِحُطَامِ دُنْيَاهُمْ. فَخَوَّفُوا النَّاسَ فِي الْبُلْدَانِ، وَكُلُّ مَنْ لَمْ يَلْعَنْ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَلَمْ يَتَبَرَّأْ مِنْهُ قَتَلُوهُ، كَائِناً مَنْ كَانَ.

قَالَ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِيُّ: فَشَكَوْتُ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَأَشْيَاعِهِمْ إِلىٰ الإِمَامِ الْمُبِينِ. أَطْهَرِ الطَّاهِرِينَ، زَيْنِ الْعِبَادِ وَسَيِّدِ الزُّهَّادِ وَخَلِيفَةِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام.

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْ قَتَلُونَا تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ وَمَدَرٍ، وَأَعْلَنُوا لَعْنَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام عَلَى الْمَنَابِرِ وَالْمَنَارَاتِ وَالأَسْوَاقِ وَالطُّرُقَاتِ وَتَبَرَّءُوا مِنْهُ حَتّىٰ إِنَّهُمْ لَيَجْتَمِعُونَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَيَلْعَنُونَ عَلِيّاً علیه‌السلام عَلَانِيَةً لَا يُنْكِرُ ذٰلِكَ أَحَدٌ وَلَا يَنْهَرُ.

فَإِنْ أَنْكَرَ ذٰلِكَ أَحَدٌ مِنَّا حَمَلُوا عَلَيْهِ بِأَجْمَعِهِمْ وَقَالُوا: هٰذَا رَافِضِيٌّ أَبُو تُرَابِيٌّ، وَأَخَذُوهُ إِلَىٰ سُلْطَانِهِمْ وَقَالُوا هٰذَا ذَكَرَ أَبَا تُرَابٍ بِخَيْرٍ، فَضَرَبُوهُ ثُمَّ حَبَسُوهُ ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ قَتَلُوهُ.

فَلَمَّا سَمِعَ الإِمَامُ عليه السلام ذٰلِكَ مِنِّي نَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَسَيِّدِي مَا أَحْلَمَكَ، وَأَعْظَمَ شَأْنَكَ فِي حِلْمِكَ، وَأَعْلَىٰ سُلْطَانَكَ.

يَا رَبِّ قَدْ أَمْهَلْتَ عِبَادَكَ فِي بِلَادِكَ حَتَّىٰ ظَنُّوا أَنَّكَ أَمْهَلْتَهُمْ أَبَداً.

وَهٰذَا كُلُّهُ بِعَيْنِكَ لَا يُغَالَبُ قَضَاؤُكَ وَلَا يُرَدُّ الْمَحْتُومُ مِنْ تَدْبِيرِكَ، كَيْفَ شِئْتَ وَأَنَّىٰ شِئْتَ.

وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنَّا.

قَالَ: ثُمَّ دَعَا ـ **صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ** ـ ابْنَهُ مُحَمَّداً (**صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ**) فَقَالَ: يَا بُنَيَّ.

قَالَ: لَبَّيْكَ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: إِذَا كَانَ غَداً فَاغْدُ إِلَىٰ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَخُذْ مَعَكَ الْخَيْطَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَ جَبْرَئِيلَ عَلَىٰ جَدِّنَا فَحَرِّكْهُ تَحْرِيكاً لَيِّناً وَلَا تُحَرِّكْهُ شَدِيداً اللَّهَ اللَّهَ فَيَهْلِكُ النَّاسُ كُلُّهُمْ.

قَالَ جَابِرٌ: فَبَقِيتُ مُتَفَكِّراً مُتَعَجِّباً مِنْ قَوْلِهِ عليه السلام، فَمَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِمَوْلَايَ، فَغَدَوْتُ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَقَدْ بَقِيَ عَلَيَّ لَيْلٌ حِرْصاً عَلَىٰ أَنْ أَنْظُرَ إِلَى الْخَيْطِ وَتَحْرِيكِهِ، فَبَيْنَمَا أَنَا عَلَىٰ دَابَّتِي إِذْ خَرَجَ الإِمَامُ عليه السلام فَقُمْتُ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ، وَقَالَ مَا غَدَا بِكَ؟ فَلَمْ تَكُنْ تَأْتِينَا فِي هٰذَا الْوَقْتِ.

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، سَمِعْتُ أَبَاكَ يَقُولُ بِالأَمْسِ: خُذِ الْخَيْطَ وَسِرْ إِلَىٰ مَسْجِدِ

رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَحَرِّكْهُ تَحْرِيكاً لَيِّناً وَلَا تُحَرِّكْهُ تَحْرِيكاً شَدِيداً فَيَهْلِكُ [۱] النَّاسُ كُلُّهُمْ.

فَقَالَ: يَا جَابِرُ، لَوْلَا الْوَقْتُ الْمَعْلُومُ وَالأَجَلُ الْمَحْتُومُ وَالْقَدَرُ الْمَقْدُورُ لَخَسَفْتُ ـ وَاللَّهِ ـ بِهٰذَا الْخَلْقِ الْمَنْكُوسِ فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ لَا بَلْ فِي لَحْظَةٍ لَا بَلْ فِي لَمْحَةٍ وَلٰكِنَّا [۲] ﴿عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾. [۳]

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي وَلِمَ تَفْعَلُ هٰذَا بِهِمْ؟

قَالَ: مَا حَضَرْتَ أَبِي بِالأَمْسِ وَالشِّيعَةُ يَشْكُونَ إِلَيْهِ مَا يَلْقَوْنَ مِنَ النَّاصِبَةِ الْمَلَاعِينِ وَالْقَدَرِيَّةِ الْمُقَصِّرِينَ؟

فَقُلْتُ: بَلىٰ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: فَإِنِّي أُرْعِبُهُمْ، وَكُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يَهْلِكَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ وَيُطَهِّرَ اللَّهُ مِنْهُمُ الْبِلَادَ وَيُرِيحَ الْعِبَادَ.

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَكَيْفَ تُرْعِبُهُمْ وَهُمْ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَوْا؟

قَالَ: امْضِ بِنَا إِلَى الْمَسْجِدِ لأُرِيَكَ قُدْرَةً مِنْ قُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالىٰ.

قَالَ جَابِرٌ: فَمَضَيْتُ مَعَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ وَضَعَ خَدَّهُ فِي التُّرَابِ وَتَكَلَّمَ [٤] بِكَلِمَاتٍ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَأَخْرَجَ مِنْ كُمِّهِ خَيْطاً دَقِيقاً يَفُوحُ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمِسْكِ وَكَانَ أَدَقَّ فِي الْمَنْظَرِ مِنْ خَيْطِ الْمَخِيطِ.

ثُمَّ قَالَ: خُذْ إِلَيْكَ طَرَفَ الْخَيْطِ وَامْشِ رُوَيْداً، وَإِيَّاكَ ثُمَّ إِيَّاكَ أَنْ تُحَرِّكَهُ.

---

۱. در «بحار»، «فَتَهْلِكُ» ضبط است.
۲. در «بحار»، «لكنَّنَا» ضبط است.
۳. سورهٔ انبيا (۲۱) آيهٔ ۲۶ ـ ۲۷.
٤. در «بحار»، «كَلَّمَ» ضبط است.

قَالَ: فَأَخَذْتُ طَرَفَ الْخَيْطِ وَمَشَيْتُ رُوَيْداً. فَقَالَ: قِفْ يَا جَابِرُ، فَوَقَفْتُ، فَحَرَّكَ الْخَيْطَ تَحْرِيكاً لَيِّناً، فَمَا ظَنَنْتُ أَنَّهُ حَرَّكَهُ مِنْ لِينِهِ.

ثُمَّ قَالَ: نَاوِلْنِي طَرَفَ الْخَيْطِ، قَالَ: فَنَاوَلْتُهُ، فَقُلْتُ: مَا فَعَلْتَ بِهِ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟

قَالَ: وَيْحَكَ! اخْرُجْ إِلَى النَّاسِ وَانْظُرْ مَا حَالُهُمْ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ مِنَ الْمَسْجِدِ فَإِذَا صِيَاحٌ وَوَلْوَلَةٌ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ وَزَاوِيَةٍ، وَإِذَا زَلْزَلَةٌ وَهَدَّةٌ وَرَجْفَةٌ، وَإِذَا الْهَدَّةُ أَخْرَبَتْ عَامَّةَ دُورِ الْمَدِينَةِ وَهَلَكَ تَحْتَهَا أَكْثَرُ مِنْ ثَلَاثِينَ أَلْفَ رَجُلٍ وَامْرَأَةٍ.

وَإِذَا بِخَلْقٍ يَخْرُجُونَ مِنَ السِّكَكِ لَهُمْ بُكَاءٌ وَعَوِيلٌ وَضَوْضَاةٌ وَرَنَّةٌ شَدِيدَةٌ وَهُمْ يَقُولُونَ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[1] قَدْ قَامَتِ السَّاعَةُ وَ﴿وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾ وَهَلَكَ النَّاسُ.

وَآخَرُونَ يَقُولُونَ: الزَّلْزَلَةُ وَالْهَدَّةُ، وَآخَرُونَ يَقُولُونَ: الرَّجْفَةُ وَالْقِيَامَةُ، هَلَكَ فِيهَا عَامَّةُ النَّاسِ.

وَإِذَا أُنَاسٌ قَدْ أَقْبَلُوا يَبْكُونَ يُرِيدُونَ الْمَسْجِدَ وَبَعْضُهُمْ يَقُولُونَ لِبَعْضٍ: كَيْفَ لَا يُخْسَفُ بِنَا وَقَدْ تَرَكْنَا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَظَهَرَ الْفِسْقُ وَالْفُجُورُ وَكَثُرَ الزِّنَا وَالرِّبَا وَشُرْبُ الْخَمْرِ وَاللِّوَاطَةُ؟[2] وَاللَّهِ لَيَنْزِلَنَّ بِنَا مَا هُوَ أَشَدُّ مِنْ ذٰلِكَ وَأَعْظَمُ أَوْ نُصْلِحَ أَنْفُسَنَا.

قَالَ جَابِرٌ: فَبَقِيتُ مُتَحَيِّراً أَنْظُرُ إِلَى النَّاسِ يَبْكُونَ وَيَصِيحُونَ وَيُوَلْوِلُونَ وَيَعْدُونَ

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۶.

۲. در «الهداية الكبرى» آمده است: أَظْهَرْنَا الفِسْقَ وَالفُجُورَ ... وَاللِّوَاطَ، وكَثُرَ الزِّنَا وَفَشَا الرِّبَا...

زُمَراً زُمَراً [1] إِلَى الْمَسْجِدِ، فَرَحِمْتُهُمْ حَتّىٰ وَاللّٰهِ بَكَيْتُ لِبُكَائِهِمْ، وَإِذَا لَا يَدْرُونَ مِنْ أَيْنَ أُتُوا وَأُخِذُوا.

فَانْصَرَفْتُ إِلَى الإِمَامِ الْبَاقِرِ عليه السلام وَقَدِ اجْتَمَعَ النَّاسُ لَهُ وَهُمْ يَقُولُونَ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ. مَا تَرىٰ مَا نَزَلَ بِنَا وَبِحَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ، وَقَدْ هَلَكَ النَّاسُ وَمَاتُوا فَادْعُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَنَا.

فَقَالَ لَهُمْ: افْزَعُوا إِلَى الصَّلَاةِ وَالصَّدَقَةِ وَالدُّعَاءِ.

ثُمَّ سَأَلَنِي فَقَالَ: يَا جَابِرُ، مَا حَالُ النَّاسِ؟

فَقُلْتُ: لَا تَسْأَلْ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ؛ خَرِبَتِ الدُّورُ وَالْقُصُورُ وَهَلَكَ النَّاسُ بِغَيْرِ رَحْمَةٍ، فَرَحِمْتُهُمْ.

فَقَالَ عليه السلام: لَا رَحِمَهُمُ اللّٰهُ أَبَداً. إِنَّهُ قَدْ بَقِيَ عَلَيْكَ بَقِيَّةٌ لَوْلَا ذٰلِكَ مَا رَحِمْتَ أَعْدَاءَنَا وَأَعْدَاءَ أَوْلِيَائِنَا.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام: سُحْقاً سُحْقاً بُعْداً ﴿بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [2] وَاللّٰهِ لَوْ حَرَّكْتُ الْخَيْطَ أَدْنىٰ تَحْرِيكَةٍ لَهَلَكُوا أَجْمَعِينَ وَجَعَلَ أَعْلَاهَا أَسْفَلَهَا وَلَمْ يَبْقَ دَارٌ وَلَا قَصْرٌ وَلٰكِنْ أَمَرَنِي سَيِّدِي وَمَوْلَايَ أَنْ لَا أُحَرِّكَهُ شَدِيداً.

ثُمَّ صَعِدَ الْمَنَارَةَ وَالنَّاسُ لَا يَرَوْنَهُ، فَنَادىٰ بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ: أَلَا أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ.

فَظَنَّ النَّاسُ أَنَّهُ صَوْتٌ مِنَ السَّمَاءِ، فَخَرُّوا لِوُجُوهِهِمْ وَطَارَتْ أَفْئِدَتُهُمْ وَهُمْ يَقُولُونَ فِي سُجُودِهِمْ: الْأَمَانَ الْأَمَانَ.

---

۱. در «بحار»، «وَيَغْدُونَ زُمَراً» ضبط است.

۲. سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۴۴.

فَإِذَا هُمْ ﴿ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ﴾ [1] وَلَا يَرَوْنَ الشَّخْصَ.

ثُمَّ أَشَارَ بِيَدِهِ ـ وَأَنَا اراهُ وَالنَّاسُ لا يَرَوْنَهُ ـ فزلزلتِ الْمَدِينَةُ أَيْضاً زلْزَلَةً خَفِيفَةً لَيْسَتْ كَالأُولىٰ وَتَهَدَّمَتْ فِيهَا دُورٌ كَثِيرَةٌ.

ثُمَّ تَلَا هٰذِهِ الآيَةَ: ﴿ ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ ﴾ [2].

ثُمَّ تَلا بعْدَ مَا نزلَ:

﴿ فلَمَّا جَاءَ أَمْرُنا جعلْنَا عَالِيها سافِلها وأَمْطرْنا علَيْهِمْ ﴾. [3] ﴿ حِجَارَةً مِن طِينٍ * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ ﴾. [4]

وَتَلا ﷺ: ﴿ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴾. [5]

قَالَ: وَخَرَجَتِ الْمُخَدَّراتُ فِي الزَّلْزَلَةِ الثَّانِيَةِ مِنْ خُدُورِهِنَّ مُكَشَّفَاتِ الرُّؤُوسِ، وَإِذَا الأَطْفَالُ يَبْكُونَ وَيَصْرُخُونَ، فَلَا يَلْتَفِتُ أَحَدٌ.

فَلَمَّا بَصُرَ الْبَاقِرُ ﷺ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى الْخَيْطِ فجمَعَهُ فِي كَفِّهِ، فَسَكَنَتِ الزَّلْزَلَةُ.

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي وَالنَّاسُ لا يرَوْنَهُ، وَخرَجْنَا مِن الْمَسْجِدِ فَإِذا قَوْمٌ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلى بَابِ حَانُوتِ الْحَدَّادِ وهُمْ خَلْقٌ كثِيرٌ، يقولُونَ: مَا سَمِعْتُمْ فِي مِثْلِ هٰذِهِ الهَدَّةِ مِنَ الْهَمْهَمَةِ؟ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: بَلىٰ هَمْهَمَةٌ كَثِيرَةٌ، وقالَ آخَرُونَ: بَلىٰ وَاللّٰهِ صَوْتٌ وَكَلَامٌ وَصِيَاحٌ كَثِيرٌ وَلٰكِنَّا ـ وَاللّٰهِ ـ لَمْ نَقِفْ عَلَى الْكَلَامِ.

١. سورة ق (٥٠) آية ٤٢.
٢. سورة انعام (٦) آية ١٤٦.
٣. سورة هود (١١) آية ٨٢.
٤. سورة ذاريات (٥١) آيات ٣٣ ـ ٣٤.
٥. سورة نحل (١٦) آية ٢٦.

قَالَ جَابِرٌ: فَنَظَرَ الْبَاقِرُ عليه السلام إِلىٰ قِصَّتِهِمْ ثُمَّ قَالَ: يَا جَابِرُ، هٰذَا دَأْبُنَا وَدَأْبُهُمْ إِذَا بَطِرُوا وَأَشِرُوا وَتَمَرَّدُوا وَبَغَوْا أَرْعَبْنَاهُمْ وَخَوَّفْنَاهُمْ، فَإِذَا ارْتَدَعُوا وَإِلَّا أَذِنَ اللَّهُ فِي خَسْفِهِمْ.

قَالَ جَابِرٌ، قُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا هٰذَا الْخَيْطُ الَّذِي فِيهِ الأُعْجُوبَةُ؟

قَالَ: هٰذِهِ ﴿بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ﴾[1] إِلَيْنَا.

يَا جَابِرُ، إِنَّ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةً وَمَكَاناً رَفِيعاً، وَلَوْلَا نَحْنُ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ أَرْضاً وَلَا سَمَاءً وَلَا جَنَّةً وَلَا نَاراً وَلَا شَمْساً وَلَا قَمَراً وَلَا بَرّاً وَلَا بَحْراً وَلَا سَهْلاً وَلَا جَبَلاً وَلَا رَطْباً وَلَا يَابِساً وَلَا حُلْواً وَلَا مُرّاً وَلَا مَاءً وَلَا نَبَاتاً وَلَا شَجَرَةً.[2]

اخْتَرَعَنَا اللَّهُ مِنْ نُورِ ذَاتِهِ وَلَا يُقَاسُ[3] بِنَا بَشَرٌ.

بِنَا أَنْقَذَكُمُ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ وَبِنَا هَدَاكُمُ اللَّهُ.

وَنَحْنُ وَاللَّهِ دَلَلْنَاكُمْ عَلىٰ رَبِّكُمْ، فَقِفُوا عِنْدَ أَمْرِنَا[4] وَنَهْيِنَا وَلَا تَرُدُّوا كُلَّ مَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنَّا فَإِنَّا أَكْبَرُ وَأَجَلُّ وَأَعْظَمُ وَأَرْفَعُ مِنْ جَمِيعِ مَا يَرِدُ عَلَيْكُمْ؛ مَا فَهِمْتُمُوهُ فَاحْمَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، وَمَا جَهِلْتُمُوهُ فَكِلُوا أَمْرَهُ إِلَيْنَا، وَقُولُوا: أَئِمَّتُنَا أَعْلَمُ بِمَا قَالُوا.

قَالَ: ثُمَّ اسْتَقْبَلَهُ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ رَاكِباً وَحَوَالَيْهِ حُرَّاسُهُ وَهُمْ يُنَادُونَ فِي النَّاسِ: مَعَاشِرَ النَّاسِ، احْتَضَرُوا[5] ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَتَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ[6] لَعَلَّ اللَّهَ يَصْرِفُ عَنْكُمُ الْعَذَابَ.

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۲۴۸.
۲. در «بحار»، «شجراً» ضبط است.
۳. در «بحار» آمده است: لا يُقاس.
۴. در «بحار»، «عَلَى أمرنا» ضبط است.
۵. در «بحار»، «احْضُرفوا» ضبط است.
۶. در «بحار» آمده است: إلى الله ـ عزّ وجلّ ـ به ....

فَلَمَّا بَصُرُوا بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عليه السلام تَبَادَرُوا نَحْوَهُ وَقَالُوا: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، أَمَا تَرىٰ مَا نَزَلَ بِأُمَّةِ جَدِّكَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله؟ هَلَكُوا وَفَنُوا عَنْ آخِرِهِمْ. أَيْنَ أَبُوكَ حَتّىٰ نَسْأَلَهُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْمَسْجِدِ وَنَتَقَرَّبَ بِهِ إِلَى اللّٰهِ لِيَرْفَعَ اللّٰهُ بِهِ عَنْ أُمَّةِ جَدِّكَ هٰذَا الْبَلَاءَ؟

قَالَ لَهُمْ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام: يَفْعَلُ اللّٰهُ تَعَالىٰ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ. أَصْلِحُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ [1] وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوْبَةِ وَالتَّضَرُّعِ وَالْوَرَعِ وَالنَّهْيِ عَمَّا أَنْتُمْ عَلَيْهِ، [2] فَإِنَّهُ لَا يَأْمَنُ ﴿مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾. [3]

قَالَ جَابِرٌ: فَأَتَيْنَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ـ **صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ** ـ وَهُوَ يُصَلِّي. فَانْتَظَرْنَاهُ حَتّىٰ فَرَغَ مِن صَلَاتِهِ وَأَقْبَلَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، مَا خَبَرُ النَّاسِ؟

فَقَالَ: ذٰلِكَ لَقَدْ رَأىٰ مِنْ قُدْرَةِ اللّٰهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ مَا لَا زَالَ مُتَعَجِّباً مِنْهَا.

قَالَ جَابِرٌ: إِنَّ سُلْطَانَهُمْ سَأَلَنَا أَنْ نَسْأَلَكَ أَنْ تَحْضُرَ إِلَى الْمَسْجِدِ حَتّىٰ يَجْتَمِعَ النَّاسُ يَدْعُونَ [4] إِلَى اللّٰهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ وَيَسْأَلُونَهُ الإِقَالَةَ.

قَالَ: فَتَبَسَّمَ عليه السلام ثُمَّ تَلَا:

﴿أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلىٰ قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾. [5]

---

١. در «بحار الأنوار»، «أَصْلِحُوا أَنْفُسَكُم» ضبط است.

٢. در «بحار» آمده است: أصلحوا أنفسكم وعليكم بالتضرُّع والتّوبةِ والوَرَعِ والنُّزُوعِ عمّا أنتم عليه ... .

٣. سورهٔ اعراف (٧) آيهٔ ٩٩.

٤. در «بحار» آمده است: يَدْعُونَ وَيَتَضَرَّعُونَ ... .

٥. سورهٔ غافر (٤٠) آيهٔ ٥٠.

﴿وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلاً مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ﴾. (١)

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، الْعَجَبُ أَنَّهُمْ لَا يَدْرُونَ مِنْ أَيْنَ أُتُوا.

قَالَ: أَجَلْ، ثُمَّ تَلَا:

﴿فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هٰذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾. (٢)

وَهِيَ ـ وَاللَّهِ ـ آيَاتُنَا وَهٰذِهِ أَحَدُهَا وَهِيَ ـ وَاللَّهِ ـ وَلَايَتُنَا.

يَا جَابِرُ، مَا تَقُولُ فِي قَوْمٍ أَمَاتُوا سُنَّتَنَا، وَتَوَالَوْا أَعْدَاءَنَا وَانْتَهَكُوا حَرِيمَنَا، (٣) فَظَلَمُونَا وَغَصَبُونَا، وَأَحْيَوْا سُنَنَ الظَّالِمِينَ، وَسَارُوا بِسِيرَةِ الْفَاسِقِينَ؟

قَالَ جَابِرٌ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيَّ بِمَعْرِفَتِكُمْ وَأَلْهَمَنِي فَضْلَكُمْ وَوَفَّقَنِي لِطَاعَتِكُمْ (٤) وَمُوَالَاةِ مَوَالِيكُمْ وَمُعَادَاةِ أَعْدَائِكُمْ.

قَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: يَا جَابِرُ، أَوَتَدْرِي مَا الْمَعْرِفَةُ؟ الْمَعْرِفَةُ إِثْبَاتُ التَّوْحِيدِ أَوَّلاً، ثُمَّ مَعْرِفَةُ الْمَعَانِي ثَانِياً، ثُمَّ مَعْرِفَةُ الْأَبْوَابِ ثَالِثاً، ثُمَّ مَعْرِفَةُ الإِمَامِ رَابِعاً، ثُمَّ مَعْرِفَةُ الْأَرْكَانِ خَامِساً، ثُمَّ مَعْرِفَةُ النُّقَبَاءِ سَادِساً، ثُمَّ مَعْرِفَةُ النُّجَبَاءِ سَابِعاً.

وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالىٰ: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾. (٥)

---

١. سورهٔ انعام (٦) آيهٔ ١١١.

٢. سورهٔ اعراف (٧) آيهٔ ٥١.

٣. اين واژه به صورت «حُرْمَتَنا» نيز ضبط است.

٤. در «بحار الأنوار ٤٦: ٢٧٩» و نيز در «عوالم العلوم ١٩: ١٦١» آمده است: وَعَرَّفَنِي فَضْلَكُمْ وَأَلْهَمَنِي طَاعَتَكُمْ وَوَفَّقَنِي لِموالاتِ أَوْلِيَائِكُمْ و... .

٥. سورهٔ كهف (١٨) آيهٔ ١٠٩.

وَتَلَا أَيْضاً: ﴿ وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾. [1]

يَا جَابِرُ، أَتَدْرِي مَا إِثْبَاتُ التَّوْحِيدِ وَمَعْرِفَةُ الْمَعَانِي؟

أَمَّا إِثْبَاتُ التَّوْحِيدِ، فَمَعْرِفَةُ اللَّهِ الْقَدِيمِ الْغَائِبِ الَّذِي ﴿ لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴾ [2] وَهُوَ غَيْبٌ بَاطِنٌ ظَاهِرٌ كَمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ.

وَأَمَّا الْمَعَانِي، فَنَحْنُ مَعَانِيهِ وَظَاهِرُهُ [3] فِيكُمْ، اخْتَرَعَنَا مِنْ نُورِ ذَاتِهِ وَفَوَّضَ إِلَيْنَا أُمُورَ عِبَادِهِ؛ فَنَحْنُ نَفْعَلُ بِإِذْنِهِ مَا نَشَاءُ.

وَنَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ، وَإِذَا أَرَدْنَا أَرَادَ اللَّهُ.

وَنَحْنُ أَحَلَّنَا اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ هذَا الْمَحَلَّ، وَاصْطَفَانَا مِنْ بَيْنِ عِبَادِهِ، وَجَعَلَنَا حُجَّتَهُ فِي بِلَادِهِ؛ فَمَنْ أَنْكَرَ شَيْئاً وَرَدَّهُ، فَقَدْ رَدَّ عَلَى اللَّهِ ـ جَلَّ اسْمُهُ ـ وَكَفَرَ بِآيَاتِهِ وَأَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ.

يَا جَابِرُ، مَنْ عَرَفَ اللَّهَ تَعَالىٰ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ. فَقَدْ أَثْبَتَ التَّوْحِيدَ؛ لأَنَّ هٰذِهِ الصِّفَةَ مُوَافِقَةٌ لِمَا فِي الْكِتَابِ الْمُنْزَلِ وَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعَالىٰ:

﴿ لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ ﴾. [4]

﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ ﴾ [5] العليم.

وَقَوْلُهُ تَعَالىٰ: ﴿ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ﴾. [6]

---

١. سورة لقمان (٣١) آية ٢٧.
٢. سورة انعام (٦) آية ١٠٣.
٣. در «بحار»، «ومظاهِرُه» ضبط است.
٤. سورة انعام (٦) آية ١٠٣.
٥. سورة شورى (٤٢) آية ١١.
٦. سورة انبياء (٢١) آية ٢٣.

قَالَ جَابِرٌ: يَا سَيِّدِي، مَا أَقَلَّ أَصْحَابِي!

قَالَ عليه السلام: هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ، أَتَدْرِي كَمْ عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ مِنْ أَصْحَابِكَ؟

قُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ. كُنْتُ أَظُنُّ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ مَا بَيْنَ الْمِائَةِ إِلَى الْمِائَتَيْنِ وَفِي كُلِّ إِقْلِيمٍ مَا بَيْنَ الأَلْفِ إِلَى الأَلْفَيْنِ، بَلْ كُنْتُ أَظُنُّ أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ أَلْفٍ فِي أَطْرَافِ الأَرْضِ وَنَوَاحِيهَا.

قَالَ عليه السلام: يَا جَابِرُ. خَالِفْ ظَنَّكَ وَقَصِّرْ رَأْيَكَ. أُولٰئِكَ الْمُقَصِّرُونَ لَيْسُوا لَكَ بِأَصْحَابٍ.

قُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، وَمَنِ الْمُقَصِّرُونَ؟

قَالَ: الَّذِينَ قَصَّرُوا فِي مَعْرِفَةِ الأَئِمَّةِ وَمَعْرِفَةِ مَا فَرَضَ [فَوَّضَ (خ)] اللَّهُ مِنْ أَمْرِهِ وَرُوحِهِ.

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، وَمَا مَعْرِفَةُ رُوحِهِ؟

قَالَ عليه السلام: أَنْ يَعْرِفَ كُلُّ مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالىٰ بِالرُّوحِ. فَقَدْ فَوَّضَ إِلَيْهِ أَمْرَهُ، يَخْلُقُ بِإِذْنِهِ وَيُحْيِي بِإِذْنِهِ، وَيَعْلَمُ مَا فِي الضَّمَائِرِ، وَيَعْلَمُ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَذٰلِكَ أَنَّ هٰذَا الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالىٰ: فَمَنْ خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالى بِهٰذَا الرُّوحِ فَهُوَ كَامِلٌ غَيْرُ نَاقِصٍ، يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَيَسِيرُ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ بِإِذْنِ اللَّهِ فِي لَحْظَةٍ وَاحِدَةٍ، يَعْرُجُ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَيَنْزِلُ بِهِ إِلَى الأَرْضِ، وَيَفْعَلُ مَا شَاءَ وَأَرَادَ.

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، وَأَوْجِدْنِي بَيَانَ هٰذَا الرُّوحِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالىٰ، وَإِنَّهُ مِنْ أَمْرٍ خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالىٰ بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

قَالَ: نَعَم، هٰذِهِ الآيَةَ:

﴿ وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الإِيـمَانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا ﴾ .[١]

وَقَوْلُهُ تَعَالىٰ: ﴿ أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ﴾ .[٢]

قُلْتُ: فَرَّجَ اللَّهُ عَنْكَ كَمَا فَرَّجْتَ عَنِّي، وَوَفَّقْتَنِي عَلىٰ مَعْرِفَةِ الرُّوحِ وَالأَمْرِ.

ثُمَّ قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَأَكْثَرُ الشِّيعَةِ مُقَصِّرُونَ، وَأَنَا مَا أَعْرِفُ مِنْ أَصْحَابِي عَلىٰ هٰذِهِ الصِّفَةِ وَاحِداً.

قَالَ: يَا جَابِرُ، فَإِنْ لَمْ تَعْرِفْ مِنْهُمْ أَحَداً فَإِنِّي أَعْرِفُ مِـنْهُمْ نَـفَراً قَـلَائِلَ يَأْتُـونَ وَيُسَلِّمُونَ وَيَتَعَلَّمُونَ مِنِّي سِرَّنَا وَمَكْنُونَنَا وَبَاطِنَ عُلُومِنَا.

قُلْتُ: إِنَّ فُلَانَ بْنَ فُلَانٍ وَأَصْحَابَهُ مِنْ أَهْلِ هٰذِهِ الصِّفَةِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَذٰلِكَ أَنِّي سَمِعْتُ مِنْهُمْ سِرّاً مِنْ أَسْرَارِكُمْ وَبَاطِناً مِنْ عُلُومِكُمْ وَلَا أَظُنُّ إِلَّا وَقَدْ كَمَلُوا وَبَلَغُوا.

قَالَ: يَا جَابِرُ، ادْعُهُمْ غَداً وَأَحْضِرْهُمْ مَعَكَ.

قَالَ: فَأَحْضَرْتُهُمْ مِنَ الْغَدِ، فَسَلَّمُوا عَلَى الإِمَامِ عليه السلام وَبَجَّلُوهُ وَوَقَّرُوهُ وَوَقَفُوا بَيْنَ يَدَيْهِ.

فَقَالَ: يَا جَابِرُ، أَمَا إِنَّهُمْ إِخْوَانُكَ وَقَدْ بَقِيَتْ عَلَيْهِمْ بَقِيَّةٌ.

أَتُقِرُّونَ ـ أَيُّهَا النَّفَرُ ـ أَنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُـرِيدُ وَلَا مُـعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادَّ لِقَضَائِهِ، وَ﴿ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ﴾[٣]؟

قَالُوا: نَعَمْ، إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.

قُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، قَدِ اسْتَبْصَرُوا وَعَرَفُوا وَبَلَغُوا.

---

١. سورة شورى (٤٢) آية ٥٢.

٢. سورة مجادله (٥٨) آية ٢٢.

٣. سورة انبياء (٢١) آية ٢٣.

قَالَ: يا جابِرُ، لا تَعْجَلْ بِمَا لَا تعْلَمْ. فبقيتُ مُتحيّراً. فقالَ: سَلْهُمْ هلْ يَقْدِرُ عليّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَنْ يَصِيرَ بِصُورَةِ ابْنِهِ [۱] مُحَمَّدٍ؟

قَالَ جابِرٌ: فَسَأَلْتهُمْ، فَأَمْسَكُوا وَسَكَتُوا.

قَالَ عليه السلام: يَا جَابِرُ، سَلْهُمْ هَلْ يَقْدِرُ مُحَمَّدٌ أَنْ يَكُونَ بِصُورَتي؟ [۲]

قَالَ جَابِرٌ: فَسَأَلْتُهُمْ، فَأَمْسَكُوا وَسَكَتُوا.

قَالَ: فَنظَرَ إلَيَّ وقَالَ: يَا جابِرُ، هذا مَا أَخْبَرْتُكَ أَنَّهُمْ قَدْ بَقِيَ عَلَيْهِمْ بَقِيَّةٌ.

فَقُلْتُ لَهُمْ: مَا لَكُمْ لَا تُجِيبُونَ [۳] إِمَامَكُمْ؟

فَسَكَتُوا وَشَكُّوا.

فَنظَرَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ: يا جَابِرُ، هٰذا ما أَخْبَرْتُكَ أَنَّهُمْ قَدْ بَقِيتْ عَلَيْهِمْ بَقِيَّةٌ.

وَقَالَ الْبَاقِرُ عليه السلام: مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ؟

فَنظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ يَتَساءَلُون. قالُوا: يابْنَ رَسُولِ اللّهِ، لَا عِلْمَ لَنَا فَعَلِّمْنا.

قَالَ: فَنَظَرَ الإِمَامُ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عليه السلام وَقَالَ لَهُمْ: مَنْ هذَا؟ قَالُوا: ابْنُكَ. فَقَالَ لَهُمْ: مَنْ أنا؟ قَالُوا: أَبُوهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ.

قَالَ: فَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ لَمْ نفْهمْ. فَإِذَا مُحَمَّدٌ بِصُورَةِ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَإِذَا عَلِيٌّ بِصُورَةِ ابْنِهِ مُحَمَّدٍ.

قَالُوا: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّهُ.

فَقَالَ الإِمَامُ عليه السلام: لَا تَعْجَبُوا مِنْ قُدْرَةِ اللّهِ، أَنَا مُحَمَّدٌ وَمُحَمَّدٌ أَنَا.

---

۱. در «بحار» آمده است: أن يَصيرَ صورةَ ابْنِه ... .

۲. در «بحار الأنوار» آمده است: أَنْ يَصيرَ بِصُورَتي.

۳. در «بحار»، «ما تجيبون» ضبط است.

وَقَالَ مُحَمَّدٌ: يَا قَوْمُ، لَا تَعْجَبُوا مِنْ أَمْرِ اللَّهِ أَنَا عَلِيٌّ وَعَلِيٌّ أَنَا، وَكُلُّنَا وَاحِدٌ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ، وَرُوحُنَا مِنْ أَمْرِ اللَّهِ، أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَآخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَكُلُّنَا مُحَمَّدٌ.

قَالَ: فَلَمَّا سَمِعُوا ذٰلِكَ خَرُّوا لِوُجُوهِهِمْ سُجَّداً وَهُمْ يَقُولُونَ: آمَنَّا بِوَلَايَتِكُمْ وَبِسِرِّكُمْ وَبِعَلَانِيَتِكُمْ وَأَقْرَرْنَا بِخَصَائِصِكُمْ.

فَقَالَ الإِمَامُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عليه السلام: يَا قَوْمُ ارْفَعُوا رُءُوسَكُمْ فَأَنْتُمُ الآنَ الْعَارِفُونَ الْفَائِزُونَ الْمُسْتَبْصِرُونَ وَأَنْتُمُ الْكَامِلُونَ الْبَالِغُونَ، اللَّهَ اللَّهَ، لَا تُطْلِعُوا أَحَداً مِنَ الْمُقَصِّرِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ عَلىٰ مَا رَأَيْتُمْ مِنِّي وَمِنْ مُحَمَّدٍ، فَيُشَنِّعُوا عَلَيْكُمْ وَيُكَذِّبُوكُمْ.

قَالُوا: سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا.

قَالَ عليه السلام: فَانْصَرِفُوا رَاشِدِينَ كَامِلِينَ. فَانْصَرَفُوا.

قَالَ جَابِرٌ، قُلْتُ: سَيِّدِي، وَكُلُّ مَنْ لَا يَعْرِفُ هٰذَا الأَمْرَ عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي وَصَفْتَهُ[١] وَبَيَّنْتَهُ إِلَّا أَنَّ عِنْدَهُ مَحَبَّةً وَيَقُولُ بِفَضْلِكُمْ وَيَتَبَرَّأُ مِنْ أَعْدَائِكُمْ مَا يَكُونُ حَالُهُ؟

قَالَ عليه السلام: يَكُونُونَ فِي خَيْرٍ إِلىٰ أَنْ يَبْلُغُوا.

قَالَ جَابِرٌ، قُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، هَلْ بَعْدَ ذٰلِكَ شَيْءٌ يُقَصِّرُهُمْ؟

قَالَ عليه السلام: نَعَمْ إِذَا قَصَّرُوا فِي حُقُوقِ إِخْوَانِهِمْ وَلَمْ يُشَارِكُوهُمْ فِي أَمْوَالِهِمْ وَفِي سِرِّ أُمُورِهِمْ وَعَلَانِيَتِهِمْ، وَاسْتَبَدُّوا بِحُطَامِ الدُّنْيَا دُونَهُمْ.

فَهُنَالِكَ يَتَسَلَّبُ[٢] الْمَعْرُوفُ وَيَتَسَلَّخُ مِنْ دُونِهِ سَلْخاً وَيُصِيبُهُ مِنْ آفَاتِ هٰذِهِ

---

١. در «بحار»، «وَصَفْتَهُ» ضبط است.

٢. در «بحار»، «يُسْلَبُ» ضبط است.

الدُّنْيَا وَبَلَائِهَا مَا لَا يُطِيقُهُ وَلَا يَحْتَمِلُهُ مِنَ الأَوْجَاعِ فِي نَفْسِهِ وَذَهَابِ مَالِهِ وَتَشَتُّتِ شَمْلِهِ لِمَا قَصَّرَ فِي بِرِّ إِخْوَانِهِ.

قَالَ جَابِرٌ: فَاغْتَمَمْتُ وَاللَّهِ غَمّاً شَدِيداً، وَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا حَقُّ الْمُؤْمِنِ عَلىٰ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ؟

قَالَ عليه السلام: يَفْرَحُ لِفَرَحِهِ إِذَا فَرِحَ، وَيَحْزَنُ لِحُزْنِهِ إِذَا حَزِنَ، وَيُنْفِذُ أُمُورَهُ كُلَّهَا فَيُحَصِّلُهَا وَلَا يَغْتَنِمُ بِشَيْءٍ[1] مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا الْفَانِيَةِ إِلَّا وَاسَاهُ حَتّىٰ يَجْرِيَانِ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ فِي قَرَنٍ وَاحِدٍ.

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَكَيْفَ أَوْجَبَ اللَّهُ كُلَّ هٰذَا لِلْمُؤْمِنِ عَلىٰ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ؟

قَالَ عليه السلام: لأَنَّ الْمُؤْمِنَ أَخُو الْمُؤْمِنِ لأَبِيهِ وَأُمِّهِ عَلىٰ هٰذَا الأَمْرِ، لَا يَكُونُ أَخَاهُ وَهُوَ أَحَقُّ بِمَا يَمْلِكُهُ.

قَالَ جَابِرٌ: سُبْحَانَ اللَّهِ! وَمَنْ يَقْدِرُ عَلىٰ ذٰلِكَ؟

قَالَ عليه السلام: مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَقْرَعَ أَبْوَابَ الْجِنَانِ وَيُعَانِقَ الْحُورَ الْحِسَانَ وَيَجْتَمِعَ مَعَنَا فِي دَارِ السَّلَامِ.

قَالَ جَابِرٌ، فَقُلْتُ: هَلَكْتُ ـ وَاللَّهِ ـ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، لأَنِّي قَصَّرْتُ فِي حُقُوقِ إِخْوَانِيَ الْمُؤْمِنِينَ؛[2]

جابر بن یزید جُعْفی می‌گوید: چون خلافت به بنی اُمیّه رسید، خون‌هایی را که ریختن آنها حرام بود بر زمین ریختند و امیرالمؤمنین عليه السلام را هزار ماه بر منبرها لعن گفتند و از آن حضرت بیزاری جستند و شیعیان را در هر سرزمینی ترور

---

۱. در «بحار» آمده است: ولَا يَغْتَمُّ لِشيءٍ ... .

۲. المناقب (كتابٌ عتيق): ۱۱۸ ـ ۱۳۲، حديث ۳۲؛ عوالم العلوم ۱۹: ۱۵۵ ـ ۱۶۱، حديث ۱؛ بحار الأنوار ۲٦: ۸ ـ ۱۷، حديث ۹ (نیز بنگرید به، جلد ٤٦، ص ۲۷٤ ـ ۲۷۹، حدیث ۸۰).

کردند و به خاطر [دست یابی] به مال و منال دنیا، بنیانشان را کندند و در هر شهری مردم را ترساندند و هر کسی را که علی علیه‌السلام را لعن نمی‌فرستاد و از او برائت نمی‌جست (هرکه بود) کشتند.

جابر بن یزید جُعفی می‌گوید: پیش امام مبین (پاک‌ترین پاکان، زینت عابدان، سرامدِ زاهدان، خلیفهٔ خدا بر بندگان) علیّ بن حسین علیه‌السلام از بنی اُمیّه و پیروان آنها، شکوه کردم.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، در زیر هر سنگ و کلوخی ما را می‌کشند، عَلَناً امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر منابر و مناره‌ها و بازارها و راه‌ها [و محلّه‌ها] لعن می‌کنند و از او برائت می‌جویند، حتّی آنان در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گرد می‌آیند و آشکارا علی را لعن می‌فرستند، اَحَدی آن را انکار نمی‌کند و نمی‌نکوهد [و فریاد نمی‌کشد].

اگر اَحَدی آن را برنتابد، همه‌شان بر او می‌شورند و می‌گویند: این شخص، رافضی و ابو ترابی است، او را پیش سلطانشان می‌برند و می‌گویند: این فرد، ابو تراب را به نیکی یاد کرد! او را می‌زنند و به زندان می‌افکنند، سپس به قتلش می‌رسانند.

چون امام علیه‌السلام این سخن را از من شنید، به آسمان نگاه کرد و فرمود: ای خدا و مولایم، چقدر بردباری! و چقدر شأن تو در حلمت عظمت دارد و سلطنت تو بلند مرتبه است.

پروردگارا، بندگانت را چنان در سرزمین‌هایت مهلت دادی که گمان بردند برای همیشه آنها را فرصت دادی.

و همهٔ اینها زیر نظر توست، قضا و قدرت چیره ناپذیرند و تدبیرت حتمی است (هرگونه و هر زمان که بخواهی) برنمی‌گردد.

خدایا، از ما به خودمان داناتری.

می‌گوید: سپس امام (صلوات خدا بر او باد) فرزندش محمّد علیه السلام را صدا زد و فرمود: فرزندم!

فرزند آن حضرت [امام باقر علیه السلام] فرمود: گوش بفرمانم مولایم.

امام علیه السلام فرمود: صبح فردا به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله برو، نخی را که با جبرئیل بر جدّمان نازل شد با خود ببر و آرام تکانش ده، مبادا به شدّت آن را بجنبانی! تو را به خدا، این کار را نکنی که همهٔ مردم هلاک می‌شوند.

جابر می‌گوید: در فکر فرو رفتم و از سخن آن حضرت در شگفت ماندم و نمی‌دانستم به مولایم چه بگویم. صبحگاه پیش محمّد علیه السلام رفتم (از حرص اینکه به نخ و لرزاندنِ آن بنگرم، شب بر من طولانی گذشت) در همان حال که بر مرکبم سوار بودم، امام علیه السلام بیرون آمد، برخاستم و بر او سلام فرستادم. امام علیه السلام جواب سلامم را داد و فرمود: چه چیز سپیده‌دم تو را بدین جا کشاند؟ در این وقت پیش ما نمی‌آمدی!

گفتم: ای فرزند رسول خدا، شنیدم پدرت دیروز به تو می‌فرمود: آن نخ (نخی را که با جبرئیل بر جدّمان نازل شد) برگیر و به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله برو و به نرمی آن را بلرزان، مبادا آن را به شدّت بلرزانی که همهٔ مردم هلاک می‌شوند.

آن حضرت فرمود: ای جابر، اگر وقتِ معلوم و اَجلِ محتوم و تقدیر معیّن

نبود، به خدا سوگند، این خلق نگون‌بخت را در چشم به هم زدنی (بلکه در لحظه‌ای و کمتر از یک آن) در زمین فرو می‌بردم! لیکن ما بندگانِ گرامی‌ایم، در قول، بر خدا سبقت نمی‌گیریم و به امر او عمل می‌کنیم.

پرسیدم: مولایم، چرا این کار را با آنها می‌کنی؟

فرمود: بدان خاطر که تو دیروز پیش پدرم نالیدی و شیعیان از دست ناصبی‌های ملعون و قَدَری‌های مقصّره نزدش شکوه داشتند.

گفتم: آری، مولای من.

فرمود: گوش مالی‌شان می‌دهم، دوست دارم طایفه‌ای از آنها هلاک شوند و خدا سرزمین‌ها را از آنها بپاکاند و بندگان را آسوده سازد.

پرسیدم: مولایم، چگونه می‌ترسانی‌شان، آنها بیش از حدّ شمارند؟

فرمود: با من به مسجد پیامبر بیا تا نمونه‌ای از قدرت خدای متعال را نشانت دهم.

جابر می‌گوید: با آن حضرت به مسجد پیامبر رفتم. امام دو رکعت نماز گزارد، سپس گونه‌هایش را بر خاک نهاد و کلماتی بر زبان آورد، آن گاه سر برداشت و از آستین نخِ نازکی را درآورد که از آن بوی مشک به مشام می‌رسید و در چشم از نخ سوزن باریک‌تر می‌نمود.

فرمود: یک طرف این نخ را بگیر و آهسته حرکت کن، مبادا آن را بلرزانی.

می‌گوید: یک طرف آن نخ را گرفتم و آرام به راه افتادم. فرمود: ای جابر بایست (ایستادم) آن حضرت نخ را آرام تکاند، به قدری آهسته که گمان کردم حرکتش نداد.

سپس فرمود: آن طرف نخ را به من ده. این کار را کردم و پرسیدم: ای فرزند رسول خدا با آن چه کردی؟

فرمود: وای بر تو! بیرون برو و بنگر مردم در چه حالی‌اند!

می‌گوید: از مسجد خارج شدم، دیدم از هر سو فریاد و هیاهو به گوش می‌رسد، از زلزله و هَدّه و رَجْفَه سخن می‌گویند، لرزش‌های سخت، عمومِ خانه‌های مدینه را ویران ساخت و زیر آوارها بیش از سی هزار مرد و زن مرده‌اند.

ناگهان خلقی را دیدم که از کوچه‌ها و محلّه‌هایشان بیرون می‌آمدند، می‌گریستند و واویلا می‌گفتند و همهمه و آه و ناله سر می‌دادند و می‌گفتند: «ما از خداییم و بازگشت ما سوی اوست»، رستاخیز به پا شد «آن واقعهٔ بزرگ فرا رسید» و مردم هلاک شدند.

دیگرانی می‌گفتند: زلزله و فروپاشی است، و کسانی دیگر آن را رجفه و قیامت می‌دانستند که در آن تودهٔ مردم از میان رفتند.

در این میان، افرادی گریان به مسجد پیامبر ﷺ رو آوردند و به همدیگر می‌گفتند: چگونه ما را در زمین فرو نبرند در حالی که امر به معروف و نهی از منکر را وانهادیم و فسق و فجور آشکار شد و زنا و ربا و شراب‌خواری و لواط فراوان گردید، والله، بزرگ‌تر و شدیدتر از این بر ما فرود می‌آید مگر اینکه خود را اصلاح کنیم.

جابر می‌گوید: حیران ماندم، به مردم نگاه می‌کردم که می‌گریستند و فریاد می‌کشیدند و ولوله می‌کردند و دسته دسته به مسجد می‌رفتند، دلم به حالشان

سوخت، حتّی به خاطر گریه‌شان ـ والله ـ گریستم، آنان نمی‌دانستند از کجا این بلا به آنها درآمد و بدان گرفتار شدند.

سوی امام باقر علیه السلام بازگشتم، دیدم مردم پیرامونش گرد آمده‌اند و می‌گویند: ای فرزند رسول خدا، می‌بینی بر ما در حرم رسول خدا چه نازل شد؟! مردم هلاک شدند و مردند، برای ما در درگاه خدای عزّ و جلّ دعا کن.

امام علیه السلام فرمود: به نماز و صدقه و دعا پناه برید.

سپس امام علیه السلام از من پرسید و گفت: ای جابر، حال مردم چگونه است؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا، مپرس؛ خانه و قصرها ویران شد و مردم بی‌آنکه بر آنها رحمی شود هلاک شدند، دلم به حال آنها سوخت.

امام علیه السلام فرمود: رحمت خدا از آنها دور باد! خالص و پاک نیستی وگرنه برای دشمنان ما و دشمنان اولیای ما دل نمی‌سوزاندی.

آن گاه فرمود: مرگ و نابودی بر ستمگران باد! اگر نخ را اندک حرکتی می‌دادم، همه‌شان از میان می‌رفتند و مدینه زیر و زَبَر می‌شد و خانه و کاخی در آن نمی‌ماند، لیکن آقا و مولایم امرم کرد که آن را شدید نلرزانم.

پس از آن، امام علیه السلام بر مناره بالا رفت، مردم او را نمی‌دیدند، با صدای بلند ندا داد: ای گمراهان اهل تکذیب!

مردم گمان بردند صدای آسمانی است، دل‌هاشان از جا کنده شد، به رو درافتادند و در حال سجده می‌گفتند: امان می‌خواهیم، امانمان ده!

آنان فریاد را به حق (راست و درست) می‌شنیدند و شخص را نمی‌دیدند.

امام علیه السلام با دست اشاره کرد (من او را می‌دیدم و مردم آن حضرت را

نمی‌دیدند)، باز هم زلزلهٔ سبکی (که مانند زلزلهٔ اوّل نبود) مدینه را لرزاند و خانه‌های بسیاری در آن فرو ریخت.

سپس امام عليه السلام این آیه را تلاوت فرمود: «به خاطر ستم‌کاری‌شان، این حکم جزای آنهاست».

و پس از آنکه از مناره پایین آمد، این آیات را خواند:

● «چون امر ما آمد، آنجا را زیر و رو کردیم. سنگ پاره‌هایی از خوشه‌های گِل بر آنان باراندیم».

● «تا سنگ‌هایی از گل بر آنها فرود آوریم که نزد پروردگارت برای مُسرفان نشان‌دار است».

● «سقف از بالا بر سرشان فرو ریخت و ناخودآگاه عذاب به سراغشان آمد».

می‌گوید: در زلزلهٔ دوّم، دوشیزه‌ها (سر برهنه) از سراپرده‌ها بیرون آمدند، کودکان می‌گریستند و جیغ می‌کشیدند و هیچ کس [به آه و فریاد آنها] توجّه نمی‌کرد.

چون امام باقر عليه السلام این صحنه را دید، به نخ دست بُرد و آن را در کف دست جمع کرد [در پی آن] زلزله فرو نشست.

سپس امام عليه السلام دستم را گرفت و از مسجد بیرون آمدیم (مردم آن حضرت را نمی‌دیدند) به قومی برخوردیم که بر در دکّان آهنگری گرد آمده‌اند ـ افراد بسیاری بودند ـ می‌پرسیدند: در مانند این زلزله و همهمه چه شنیدید؟ بعضی‌شان می‌گفتند: آری، همهمهٔ فراوانی بود. دیگرانی می‌گفتند: والله، سر وصدا و حرف‌های بسیاری بود، لکن بر آن سخنان پی نبردیم.

جابر می‌گوید: امام باقر علیه السلام به ماجرای آنها نگاه می‌کرد، سپس فرمود: ای جابر، راه و رسم ما و آنها بدین گونه است، هرگاه در شادخواری و خوش‌گذرانی فرو روند و سرکشی و ستم‌کاری در پیش گیرند، آنها را به وحشت می‌اندازیم و می‌ترسانیم؛ اگر از آن دست کشیدند که هیچ وگرنه، خدا اجازهٔ نابودی‌شان را می‌دهد.

جابر می‌گوید، پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، این نخی که در آن این اُعجوبه هست، چیست؟

امام علیه السلام فرمود: این نخ باقی ماندهٔ ارث آل موسی و آل هارون است، ملائکه آن را به ما انتقال داد.

ای جابر، ما نزد خدا منزلت و مکانِ بلندی داریم، اگر ما نبودیم، خدا زمین و آسمان (و بهشت و دوزخ، خورشید و ماه، دریا و خشکی، کوه و دشت، خشک و تر، تلخ و شیرین، آب و گیاه و درخت) را نمی‌آفرید.

خدا ما را از نور ذاتش پدید آورد، اَحَدی با ما قیاس نمی‌شود.

به وسیلهٔ ما خدای عزّ و جلّ شما را نجات داد و هدایتتان کرد.

به خدا سوگند، ما شما را بر پروردگار رهنمون می‌شویم، در امر و نهی ما درنگ ورزید، آنچه را از طرف ما بر شما وارد می‌شود، رد نکنید؛ چراکه ما بزرگ‌تر، ارجمندتر، باعظمت‌تر و بالاتر از همهٔ فضایلی می‌باشیم که برایتان نقل می‌کنند؛ آنچه را فهمیدید، خدا را سپاس گویید و آنچه را ندانستید، امرش را به ما وانهید و بگویید ائمّهٔ ما به آنچه گفتند داناترند.

می‌گوید: سپس امیر مدینه به استقبالش آمد. وی سوار بر مرکب می‌آمد

و نگهبانان پیرامونش بودند و در میان مردم بانگ می‌زدند: ای مردم، نزد فرزند رسول خدا، علیّ بن حسین حضور یابید و پیش خدای ﷻ [به او] تقرّب جویید، شاید خدا عذاب را از شما برطرف کند.

چون چشم آنها به محمّد بن علی، امام باقر علیه السلام افتاد، سوی آن حضرت شتافتند و گفتند: ای فرزند رسول خدا، آیا نمی‌بینی بر سر امّت جدّت محمّد صلی الله علیه و آله چه آمد؟ هلاک شدند و همه از میان رفتند! پدرت کجاست تا از او بخواهیم به مسجد آید و به او در درگاه خدا تقرّب جوییم تا این بلا را (از امّت جدّت) برطرف سازد؟

محمّد بن علی علیه السلام فرمود: ان شاء الله، خدا این کار را انجام می‌دهد. به اصلاح خویشتن بپردازید و به توبه و تضرّع و پارسایی و دست کشیدن از کارهایی که می‌کردید، روی آورید که از مکر خدا جز زیانکاران غافل نمی‌مانند.

جابر می‌گوید: نزد علیّ بن حسین (صلوات خدا بر آن دو باد) در حالی که نماز می‌خواند، آمدیم. منتظر ماندیم تا اینکه از نماز فارغ شد، به ما رو کرد و پرسید: ای محمّد، از مردم چه خبر؟

آن حضرت فرمود: جابر از قدرت خدای ﷻ چیزی را دید که مبهوت مانده است.

جابر می‌گوید [گفتم]: سلطانشان از ما خواست که از شما خواهش کنیم به مسجد حاضر شوید تا مردم گرد آیند، خدای ﷻ را فرا خوانند و از او بخشایش بطلبند.

امام علیه السلام تبسّم فرمود، سپس این [دو] آیه را خواند:

• «آیا رسولان ما با دلایل روشن، سوی شما نمی‌آمدند؟ گفتند: آری. می‌گویند: دعا کنید و دعای کافران جز در گمراهی نیست».

• «اگر فرشتگان را پیش آنها فرود آوریم و مردگان با آنها حرف بزنند و هر چیزی را ـ پیشاپیش آنان ـ گرد آوریم، ایمان نمی‌آورند مگر اینکه خدا بخواهد، لیکن بیشتر آنان نمی‌دانند».

گفتم: ای مولایم، تعجّب اینجاست که آنان نمی‌دانند از کجا این بلا دامن‌گیرشان شد. فرمود: آری، سپس تلاوت فرمود:

• «امروز آنان را از یاد می‌بریم، چنان که آنها دیدار امروزشان را فراموش کردند و نیز بدان خاطر که آیات ما را برنمی‌تابند».

والله، آن [آیات] آیات ماست و این یکی از آنها بود والله، آن [آیات] ولایت ماست.

ای جابر، دربارهٔ قومی که سنّت ما را میراندند و دشمنان ما را دوست گرفتند و حریم ما را دریدند [و در نتیجه] به ما ستم ورزیدند و [حقّ ما را] غصب کردند و سنّت‌های ظالمان را زنده ساختند و سیرهٔ فاسقان را پیمودند، چه می‌گویی؟

جابر می‌گوید: سپاس خدای را که به معرفت شما بر من منّت نهاد و فضل شما را در دلم انداخت و به طاعت از شما (و دوستی با دوستانتان و دشمنی با دشمنان شما) مرا توفیق داد.

امام (صلوات خدا بر او باد) فرمود: ای جابر، می‌دانی معرفت چیست؟ معرفت عبارت است از: اثبات خدا اوّلاً؛ معرفت معانی ثانیاً؛ معرفت ابواب ثالثاً؛ معرفت امام رابعاً؛ معرفت ارکان خامساً؛ معرفت نُقَبا سادساً؛ معرفت نُجبا سابعاً.

و آن، این سخن خدای متعال است که فرمود:

• «بگو اگر دریاها برای کلمات پروردگارم مرکّب شود، پیش از آنکه کلمات خدایم پایان یابد، آب دریاها تمام می‌شود، هرچند به همین اندازه مدد آوریم».

• «اگر همهٔ درختان زمین قلم و دریاها مرکّب شود، سپس هفت دریا آن را یاری رساند، کلمات خدا پایان نمی‌پذیرد، همانا خدا عزیز و حکیم است».

ای جابر، آیا می‌دانی اثبات توحید و معرفت معانی چیست؟

اثبات توحید، معرفت خدای قدیم غایبی است که چشم‌ها او را درک نمی‌کنند و او دیده‌ها را درمی‌یابد و لطیف و خبیر است، او غیب، باطن و ظاهر است؛ چنان که خدا خود را بدان توصیف کرد.

و امّا معانی، ما معانی خدا و ظاهر او در میان شماییم.[1] خدا از نور ذاتش ما را پدید آورد و امور بندگانش را به ما سپرد، ما به اذن خدا آنچه را بخواهیم انجام می‌دهیم.

ما [بدان پایه‌ایم که] هرگاه ما [چیزی و امری را] بخواهیم، مشیّت خدا به آن تعلّق می‌گیرد و هرگاه ما اراده کنیم، خدا اراده می‌کند.

خدای ﷻ ما را بدین مقام رساند و از میان بندگان برگزید و در بلاد حجّت خویش قرار داد. هرکه این فضائل را انکار و ردّ کند، خدای ﷻ را برنتافت و به آیات و انبیا و رسولان او کفر ورزید.

ای جابر، هرکس خدای متعال را بدین صفت شناخت، توحید را اثبات کرد؛

۱. براساس متن «بحار» ترجمه بدین‌گونه است: ما معانی خدا و مظاهر او در میان شماییم.

زیرا این صفت با آنچه در قرآن هست، هماهنگ است و آن این سخن خداست که فرمود:

- «دیده‌ها خدا را درنمی‌یابند [امّا] خدا بر دیده‌ها سیطره دارد».
- «چیزی مانند خدا نیست و او شنوا و بیناست».
- «خدا از کارش بازپرسی نمی‌شود، آ نهایند که بازخواست می‌شوند».

جابر می‌گوید [گفتم]: مولایم چقدر اصحابم اندک‌اند!

فرمود: از اندک هم کمتر! می‌دانی چند تن از اصحابت روی زمین‌اند؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا، گمان می‌کنم در هر شهری میان ۱۰۰ تا ۲۰۰ و در هر اقلیمی بین هزار تا دو هزار نفر باشند، بلکه به گمانم در گوشه و کنار زمین بیش از صد هزار نفرند.

فرمود: ای جابر، گمانت نادرست است و خوش‌بینی! آنان مقصّرند، اصحاب تو نیستند!

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، مقصّران کیانند؟

فرمود: کسانی که در معرفت ائمّه و معرفتِ امر و روح خدا ـ که خدا آن را واجب ساخت [۱] ـ کوتاهی کردند.

پرسیدم: مولایم، معرفت روح خدا چیست؟

امام علیه السلام فرمود: اینکه شخص بداند خدای متعال، هرکه را به روح اختصاص داد، امرش را به او وانهاد [چنین فردی] به اذن خدا می‌آفریند و زنده می‌سازد و ضمیرها را می‌داند و از گذشته و آینده تا قیامت خبر دارد.

---

۱. بر اساس واژهٔ نسخه بدل، ترجمه چنین است: معرفت امر و روح خدا که خدا آن را به ما تفویض کرد...

این بدان خاطر است که این روح از [عالم] امر خدای متعال می‌باشد. خدا هرکس را که به این روح اختصاص دهد، وی انسان کامل (غیر ناقص) است. به اذن خدا هر کاری می‌کند؛ از مشرق به مغرب ـ در یک لحظه ـ راه می‌پیماید، به آسمان بالا می‌رود و به زمین فرود می‌آید و آنچه را بخواهد و اراده کند، انجام می‌دهد.

گفتم: مولایم، این روح را از قرآن برایم بیان دار و اینکه خدای متعال آن را به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله اختصاص داد.

امام علیه‌السلام فرمود: آری، این آیات است:

● «و بدین گونه، روحی از امر خویش را به تو وحی کردیم، تو نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست، لیکن ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیلهٔ آن هریک از بندگانمان را که بخواهیم هدایت می‌کنیم».

● «آنان کسانی‌اند که خدا ایمان را در دل‌هاشان نوشت و به روحی از جانب خویش نیرومندشان ساخت».

گفتم: خدا فَرَجت دهد، چنان که مرا راحت ساختی و بر معرفتِ روح و امر آگاهم کردی.

سپس گفتم: مولایم، اکثر شیعه مقصّرند، این ویژگی را حتّی در یک نفر از اصحابم سراغ ندارم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای جابر، اگر تو یکی از آنان را بر این صفت نمی‌شناسی، من شمار اندکی را سراغ دارم [که این ویژگی را دارند، نزدم] می‌آیند و سلام می‌دهند و سِرّ ما و مکنون ما و باطن علوم ما را از من می‌آموزند.

گفتم: فلانی فرزند فلان شخص و اصحابش ـ ان شاء الله ـ اهل این صفت‌اند؛ زیرا از آنها رازی از اسرار شما و باطنی از علومتان را شنیدم و جز این گمان را ندارم که کامل شدند و [بدین ویژگی] دست یافتند.

فرمود: ای جابر، فردا آنها را فراخوان و با خود بیاور.

جابر می‌گوید: فردای آن روز آنها را به حضور امام علیه‌السلام بردم، بر آن حضرت سلام کردند و تعظیم و احترام را به جای آوردند و پیش روی امام ایستادند.

امام علیه‌السلام فرمود: ای جابر، بدان که اینان برادران دینی توأند، امّا خالص نشده‌اند!

ای افراد، آیا اقرار دارید که خدای متعال هر کاری بخواهد انجام می‌دهد و آنچه را اراده ورزد حکم می‌کند و حکمش بی‌چون و چراست و قضای الهی ردخور ندارد «از آنچه انجام می‌دهد پرسش نمی‌شود، این بندگان‌اند که بازخواست می‌گردند»؟

گفتند: آری، خدا آنچه را بخواهد انجام می‌دهد و آنچه را اراده ورزد حکم می‌کند.

[جابر می‌گوید] گفتم: سپاس خدای را، اینان بصیرت یافته‌اند و معرفت دارند و به کمال رسیده‌اند.

امام علیه‌السلام فرمود: ای جابر، به آنچه نمی‌دانی شتاب مکن (حیران ماندم) فرمود: از ایشان بپرس آیا علیّ بن حسین می‌تواند به صورت فرزندش محمّد درآید؟!

جابر می‌گوید: از آنها این سؤال را کردم، آنان باز ایستادند و خاموش ماندند.

امام علیه‌السلام فرمود: ای جابر، از آنها بپرس آیا محمّد [فرزندم] می‌تواند به صورت من درآید؟!

جابر می‌گوید: از آنان پرسیدم، جوابی ندادند و ساکت ماندند.

امام علیه السلام به من نگاه انداخت و فرمود: ای جابر، این [حالت] همان است که به تو خبر دادم و گفتم در ته دل آنها چیزی باقی است.

به آنان گفتم: چه‌تان شده، چرا امامتان را پاسخ نمی‌دهید؟!

آنها سکوت ورزیدند و شک داشتند.

امام علیه السلام به آنها نظری افکند و فرمود: ای جابر، این است که گفتم: بر آنها بقیّه‌ای باقی است.

امام باقر علیه السلام فرمود: شما را چه شده است که حرف نمی‌زنید؟!

آنان به یکدیگر نگاه کردند، از هم می‌پرسیدند، گفتند: ای فرزند رسول خدا، این را نمی‌دانیم، ما را بیاموزان.

می‌گوید: امام، سیّد العابدین، علیّ بن حسین علیه السلام به فرزندش محمّد نگاه کرد و از آنها پرسید: این کیست؟ (گفتند: فرزندت) پرسید: من که‌ام؟ گفتند: پدرش، علیّ بن حسین.

می‌گوید: امام کلامی بر زبان آورد که نفهمیدیم، ناگهان محمّد به صورت پدرش علیّ بن حسین، و علیّ بن حسین به صورت فرزندش محمّد درآمد.

آنان گفتند: لا اله الّا الله (خدایی جز اللّه نیست) شگفتا!

امام سجّاد علیه السلام فرمود: از قدرت خدا تعجّب نکنید؛ من، محمّدم و محمّد، من است!

و امام باقر علیه السلام فرمود: از امر خدا درشگفت نمانید؛ من علی‌ام و علی، من

است، همهٔ ما از یک نوریم، روح ما از امر خداست، اوّل ما محمّد و آخر ما محمّد است و همه‌مان محمّدیم.

می‌گوید: چون آنها این سخن را شنیدند، به سجده افتادند و می‌گفتند: به ولایت شما و به پنهان و آشکارتان ایمان آوردیم و به خصایص شما اقرار داریم.

امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای قوم، سر برافرازید، اکنون شما عارف، رستگار، اهل بصیرت و کامل [در معرفت] و بالغید؛ مبادا آنچه را از من و محمّد دیدید به اَحَدی از مقصّران و مستضعفان اطلاع دهید که در آن صورت بر شما ناروا می‌بندند و تکذیبتان می‌کنند.

گفتند: شنیدیم و فرمان می‌بریم.

امام علیه السلام فرمود: بروید، رشد یافتید و کامل شدید. آنان بازگشتند.

جابر می‌گوید، گفتم: مولایم، حال کسانی که [معرفتشان بدین پایه نیست و] این امر را بر وجهی که توصیف و تبیین کردی نمی‌شناسند (جز اینکه مُحبّ شمایند وبه فضل شما تن می‌دهند وازدشمنانتان تبرّی می‌جویند) چگونه است؟

امام علیه السلام فرمود: در خیر [و راه صواب] اند تا اینکه بلوغ [معرفتی] یابند.

جابر می‌گوید، پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، آیا پس از دستیابی به معرفت، چیزی هست که آنا را در شمار مقصّران درآورد؟

فرمود: آری، هنگامی که در حقوق برادران دینی‌شان کوتاهی کنند و آنان را در اموالشان و در امور پنهان و آشکارشان شریک نسازند و خودگزینانه به مال و منال دنیا بچسبند.

اینجاست که معروف از او گرفته می‌شود وبی‌دفاع می‌ماند واز آفات وبلاهای این دنیا (انواع دردها و بیماری‌ها و از دست دادن مال، پریشان احوالی) چیزهایی به او می‌رسد که طاقت تحمّل آنها را ندارد واینها ـ همه ـ به خاطر کوتاهی در نیکی به برادران دینی‌اش می‌باشد.

جابر می‌گوید: به خدا سوگند، به شدّت غمگین شدم و پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، حقّ مؤمن بر برادر ایمانی‌اش چیست؟

امام علیه السلام فرمود: در شادی‌اش شاد و در غم او محزون شود، همهٔ امورش را برآورد و هر آنچه از مال و منال دنیا به دست آورد با او مواسات کند تا آنجا که در هر خیر و شرّی (هر نیکی و بدی) در کنار هم باشند.

پرسیدم: مولایم، چگونه خدا همهٔ اینها را برای مؤمن بر گردن برادر با ایمانش واجب ساخت؟

امام علیه السلام فرمود: زیرا مؤمن بر این امر، برادر پدر و مادری مؤمن است، برادرش و او [به یک اندازه سهم دارند و در برخورداری از دارایی هیچ کدام نسبت به دیگری] سزامندتر نیست.

جابر می‌گوید [گفتم]: سبحان الله (شگفتا) چه کسی بر این کار قدرت دارد؟

امام علیه السلام فرمود: کسی که می‌خواهد درهای بهشت را بکوبد و حوریه‌های زیباروی را در آغوش کشد و در «دار السلام» با ما گرد آید.

جابر می‌گوید: ای فرزند رسول خدا، والله هلاک شدم؛ چراکه در حقوق برادر ایمانی‌ام کوتاهی کردم.

[روایت خیط اصفر (نخ زرد) در دیگر منابع]

مصنّف این کتاب، می‌گوید: در قسم اوّل کتاب، هنگام ذکر حدیث نورانیّت گذشت که این کتاب عتیق (که مجلسیﷺ در «بحار الأنوار» و شاگردش در «عوالم العلوم» حدیث نورانیّت و حدیث خَیْط اَصْفَر و دیگر اخبار را از آن نقل می‌کنند) بر اساس دست خطِ شیخ احسائیﷺ کتاب «اَنیس السمراء و سمیر الجلساء» است.

شیخ اجلّ اَمجد علّام، مولانا، احمد بن زین الدین اَحسائیﷺ با خطّ شریفش بر حاشیهٔ نسخهٔ «عوالم العلوم» (نسخه‌ای که نزد ماست) نوشته‌ای دارد که متن آن چنین است:

> به نظر می‌رسد این کتاب، همان کتاب «اَنیس السمراء و سمیر الجلساء» باشد؛ زیرا این حدیث و حدیث خیط اصفر (نخ زرد) در آن ذکر شده است.

شیخ احسائی در شرح خویش بر زیارت جامعه، هنگام شرح فقرهٔ **«وموضع الرسالة»** (شمایید جایگاه رسالت) سخنی به شرح ذیل دارد:

> سخنِ امام سیّد الساجدینؑ ـ بر اساس آنچه در کتاب «انیس السمراء و سمیر الجلساء» روایت شده است، به همهٔ اینها اشاره دارد.

[صاحب این کتاب] می‌گوید: برایم حدیث کرد احمد بن عبدالله، گفت: برای ما حدیث کرد سلیمان بن احمد، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن محمّد، گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن محمّد

مَوصلی، گفت: به من خبر داد پدرم، از خالد، از قاسم، از جابر بن یزید جُعفی، از علیّ بن حسین علیهما السلام در حدیث طولانی.

سپس امام علیه السلام این سخن خدای متعال را تلاوت فرمود: ﴿فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هٰذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾؛[1]

امروز آنها را از یاد می‌بریم، همان گونه که آنان دیدار در این روز را از یاد بردند و [نیز بدان سبب که] آیات ما را انکار می‌کردند.

والله، این آیات، آیات ماست و این یکی از آنهاست. سوگند به خدا، ای جابر، این آیت، ولایت ماست...

ای جابر، می‌دانی معرفت چیست؟ معرفت اثبات توحید است اوّلاً، معرفت معانی است ثانیاً...

خدا ما را از نور ذاتش پدید آورد و امور بندگانش را به ما سپرد...[2]

این مطلب را از نسخهٔ اصل شرح زیارت جامعه شیخ احسائی ـ به خطّ خود وی ـ نقل کردیم.

چنان که می‌بینی سند این روایت، عین سند مذکور در «عوالم العلوم» است با این تفاوت که نام «محمّد» قبل از «ابراهیم وذُرّیته» افتاده است و شخصی به نام «قاسم» میان خالد و جابر اضافه شده است، که این کار ناشی از اختلال نُسَخ می‌باشد.

باری، بدان که این حدیث شریف از اخبار مشهور میان اهل حدیث است و تنی

---

۱. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۵۱.

۲. شرح زيارة الجامعة ۱: ۴۲ ـ ۴۳؛ المناقب (كتابٌ عتيق): ۱۱۷ ـ ۱۳۲، حديث ۳۲.

چند از قدمای اصحاب ما در کتاب‌هاشان آن را روایت کرده‌اند، گرچه بعضی از آنها بر بعضی در لفظ حدیث افزوده‌اند، لیکن مقصود از همهٔ آنها حاصل است:

● از آنهاست شیخ جلیل، ابن شهر آشوب در «مناقب آل اَبی طالب» جز اینکه وی حدیث را خلاصه کرده است (چنان که در آوردن اخبار، غالباً همین روش را دارد). [۱]

● از آنهاست صاحب «عیون المعجزات» (بر اساس آنچه شیخ ما مجلسی در مجلّد یازدهم بحار ـ در باب معجزات ابو جعفر باقر علیه السلام ـ[۲] و سیّد آیت، علّامه سیّد هاشم بن سلیمان بحرانی رحمه الله، صاحب «غایة المرام» در کتاب «مدینة المعاجز» از وی نقل می‌کنند). [۳]

علّامه بحرانی رحمه الله در «مدینة المعاجز» می‌نگارد:

> برایم روایت کرد شیخ ابو محمّد بن حسن بن نصر رضی الله عنه وی حدیث را به وسیلهٔ رجالش به محمّد بن جعفر بُرسی می‌رساند، مرفوعاً به جابر رضی الله عنه که گفت:
>
> چون خلافت به بنی امیّه رسید... فرمود: ای جابر، می‌دانی معرفت چیست؟ جابر خاموش ماند... [۴]
>
> صاحب «عیون المعجزات» این خبر را با طول و تفصیل می‌آورد. من فقط معجزه‌ای را که وی از این خبر آن را آشکار ساخت،

۱. مناقب آل اَبی طالب ٤: ١٨٤.
۲. بحار الأنوار ٢٦: ٨ـ١٧، حدیث ٩.
۳. مدینة المعاجز ٤: ٤٢٤ـ٤٣٣، حدیث ١٤٠٧.
٤. همان؛ نیز بنگرید به، عیون المعجزات: ٧٨؛ نوادر المعجزات: ٢٦٢، حدیث ٩٤.

آوردم؛ زیرا هر کتابی تحمّل شرح حقایق را ندارد.[۱]

● از آنهاست حسین بن حمدان حُضَینی در کتاب «الهدایة الکبری» جز اینکه وی نیز به جای اعجاز آن بسنده می‌کند و تمام حدیث را نمی‌آورد.[۲]

● از آنهاست حافظ عارف، بُرسی ﷫ در کتاب «لوامع الأنوار» از «کتاب الأربعین».[۳]

وی نیز حدیث را مختصر می‌کند، در آن آمده است:

وَأَخْرَجَ حُقّاً فيهِ خَيْط أَصْفَر؛[٤]

امام باقر علیه‌السلام صندوقچه‌ای را درآورد که در آن نخ زردی بود.

از آنجا که متن این حدیث در «اَنیس السمراء» جامع‌تر و کامل‌تر بود، روایتِ این کتاب را ـ بر دیگر روایات ـ برگزیدیم و راه و رسم ما در این کتاب به همین منوال است مگر در موارد نادری که بـه خـاطر انگیزهٔ دیگـری [ایـن روش را وامی‌نهیم].

حدیث (۸)

[احاطهٔ امام سجّاد علیه‌السلام به هزاران عالَم و علم غیب او]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷫.

از «دلائل الإمامه» (اثر طبری) به اسنادش از ابو خالد کابلی روایت است که گفت:

---

۱. مدينة المعاجز ٤: ٤٣٣.

۲. الهداية الكبرى: ۲۲٦ ـ ۲۳۲.

۳. مشارق الأنوار: ۱۳۸.

٤. همان.

إِنَّ رَجُلاً أَتىٰ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَعِنْدَهُ أَصْحابُهُ، فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟

فَقَالَ: أَنَا مُنَجِّمٌ، وَأَبِي عَرَّافٌ.

فَنظَرَ إِلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: هَلْ أَدُلُّكَ عَلىٰ رَجُلٍ قَدْ مَرَّ مُنْذُ دَخَلْتَ عَلَيْنَا فِي أَرْبَعَةِ آلافِ عالَمٍ؟

فَقَالَ: مَنْ هُوَ؟

قَالَ: أَنَا وَإِنْ شِئْتَ أَنْبَأْتُكَ بِمَا أَكَلْتَ وَبِمَا ادَّخَرْتَ فِي بَيْتِكَ.

فَقَالَ لَهُ: أَنْبِئْنِي.

فَقَالَ لَهُ: أَكَلْتَ فِي هٰذَا الْيَوْمِ حيساً،[1] وَأَمَّا مَا فِي بَيْتِكَ فَعِشْرُونَ دِينَاراً؛ مِنْهَا ثَلاثَةُ دَنَانِيرَ دارِيَّةٌ.[2]

فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ الْحُجَّةُ الْعُظْمىٰ، وَالْمَثَلُ الأَعْلىٰ، وَكَلِمَةُ التَّقْوىٰ.

فَقَالَ لَهُ: وَأَنْتَ صِدِّيقٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَكَ؛[3]

ابو خالد کابلی می‌گوید: شخصی بر امام سجّاد عليه السلام درآمد، اصحاب نزد آن حضرت بودند. امام عليه السلام از وی پرسید: تو که‌ای [و چه کاره‌ای]؟

وی گفت: من منجّم می‌باشم، و پدرم پیش‌گو بود.

امام عليه السلام به وی نگریست، سپس فرمود: آیا به شخصی راهنمایی‌ات کنم که از وقتی بر ما درآمدی، در چهار هزار عالم گردید؟

---

۱. در متن مؤلف رحمه الله (و نیز نسخهٔ شاگرد) این واژه «خیساً» به نظر می‌آید. در مآخذ، ضبط‌های دیگری نیز به چشم می‌خورد؛ مانند: جُنُباً، حسیساً.

۲. در بیشتر مآخذ، «وازِنَةٌ» ضبط است.

۳. مدینة المعاجز ٤: ٣٤٢ ـ ٣٤٣، حدیث ١٣٤٦؛ دلائل الإمامة: ٢١٠، حدیث ١٣٣؛ نیز بنگرید به بحار الأنوار ٥٤: ٣٣٨، حدیث ٣٠ (با اندکی اختلاف).

وى پرسيد: او كيست؟

امام عليه السلام فرمود: منم! اگر بخواهى خبرت مى‌دهم كه [امروز] چه خوردى و در خانه‌ات چه اندوختى؟

وى گفت: باخبرم ساز.

امام عليه السلام فرمود: امروز «حَيْس»[1] خوردى، در خانه‌ات بيست دينار هست، كه سه دينار از آنها از سكّه‌هاى معيارند.

آن مرد گفت: شهادت مى‌دهم كه تويى حجّت عُظما، مَثَل اَعلا و كلمهٔ تقوا.

امام عليه السلام فرمود: تو هم صدّيقى، خدا قلبت را آزمود.

حديث (۹)

[معجزه‌اى در برترى شيعيان بر ديگر مردمان]

الهداية الكبرى، اثر حسين بن حَمْدان رحمه الله.

حسين بن حمدان، به اسنادش، از امام صادق عليه السلام، از پدرش محمّد بن على، از جدّش علىّ بن حسين عليه السلام روايت مى‌كند كه فرمود:

إِنَّ رَجُلاً مِنْ شِيعَتِهِ دَخَلَ عَلَيْهِ، فَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، مَا فَضْلُنَا عَلىٰ أَعْدَائِنَا؟ وَنَحْنُ وَهُمْ سَوَاءٌ، بَلْ مِنْهُمْ مَنْ هُوَ أَجْمَلُ مِنَّا وَأَحْسَنُ زِيّاً وَأَطْيَبُ رَائِحَةً، فَمَا لَنَا عَلَيْهِمْ مِنَ الْفَضْلِ؟

قَالَ: تُرِيدُ أَنْ أُرِيَكَ فَضْلَكَ عَلَيْهِمْ؟

---

۱. حيس: خوراكى كه از آميختنِ خرما با روغن و قلّهٔ گوسفند (شير بعد از زايمان) به دست مى‌آيد.

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: ادْنُ مِنِّي، فَدَنَا مِنْهُ، فَأَخَذَ يَدَهُ وَمَسَحَ عَيْنَيْهِ وَرَوَّحَ بِكَفِّهِ عَنْ وَجْهِهِ وَقَالَ: انْظُرْ مَاذَا تَرىٰ؟

فَنَظَرَ إِلىٰ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَمَا رَأىٰ فِيهَا إِلَّا قِرْداً أَوْ خِنْزِيراً أَوْ دُبّاً أَوْ ضَبّاً. فَقَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، رُدَّنِي كَمَا كُنْتُ، فَإِنَّ هٰذَا مَنْظَرٌ صَعْبٌ.

قَالَ: فَمَسَحَ عَيْنَيْهِ فَرَدَّهُ كَمَا كَانَ؛[۱]

شخصی از شیعیان بر امام سجّاد علیه السلام درآمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، ما بر دشمنانمان چه برتری داریم؟ ما و آنان یکسانیم، بلکه بعضی از آنها از ما زیباروتر و زیبنده‌تر و خوش‌بوترند، فضل ما بر آنها چیست؟

امام علیه السلام فرمود: می‌خواهی فضل تو را بر آنان بنمایانم؟

وی گفت: آری.

امام علیه السلام فرمود: نزدیکم بیا (وی به امام نزدیک شد) آن حضرت دستش را به چشمان آن مرد کشید و با کف دست صورتش را باد زد! و فرمود: نگاه کن، چه می‌بینی؟

آن شخص به مسجد رسول خدا ﷺ نگریست، جز میمون یا خوک یا خرس یا سوسمار در آن ندید، گفت: فدایت شوم! به حالتی که بودم بازم گردان، [دیدن] این منظره سخت است.

امام علیه السلام دست به چشمانش کشید و او را به حالتی که بود برگرداند.

---

۱. الهدایة الکبری: ۲۲۴؛ مدینة المعاجز ٤: ٤٠٥، حدیث ١٣٩٤.

حديث (۱۰)

[گفت و گوی علیّ بن حمزه با امام رضا علیه‌السلام دربارهٔ امامت]

معرفة الرجال، اثر کَشّی رحمه‌الله.

کَشّی رحمه‌الله می‌گوید: برایم حدیث کرد محمّد بن مسعود، گفت: برایم حدیث کرد جعفر بن احمد، از حَمْدان بن سلیمان، از منصور بن عبّاس بغدادی، گفت: برای ما حدیث کرد اسماعیل بن سَهْل، گفت: برایم حدیث کرد یکی از اصحاب ما (و از من خواست نامش را کتمان دارم) گفت:

كُنْتُ عِنْدَ الرِّضَا عليه‌السلام فَدَخَلَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ وَابْنُ السَّرَّاجِ وَابْنُ الْمُكَارِي، فَقَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي حَمْزَةَ: مَا فَعَلَ أَبُوكَ؟

قَالَ: مَضىٰ.

قَالَ: مَضىٰ مَوْتاً؟

قَالَ، فَقَالَ: نَعَمْ.

فَقَالَ: إِلىٰ مَنْ عَهِدَ؟

قَالَ: إِلَيَّ.

قَالَ: فَأَنْتَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ مِنَ اللَّهِ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ ابْنُ السَّرَّاجِ وَابْنُ الْمُكَارِي: قَدْ وَاللَّهِ أَمْكَنَكَ مِنْ نَفْسِهِ.

قَالَ عليه‌السلام: وَيْلَكَ! وَبِمَا أُمْكِنْتُ؟ أَتُرِيدُ أَنْ آتِيَ بَغْدَادَ فَأَقُولَ لِهَارُونَ إِنِّي إِمَامٌ مُفْتَرَضُ طَاعَتِي! وَاللَّهِ، مَا ذَاكَ عَلَيَّ وَإِنَّمَا قُلْتُ ذٰلِكَ لَكُمْ عِنْدَمَا بَلَغَنِي مِنِ اخْتِلَافِ كَلِمَتِكُمْ وَتَشَتُّتِ أَمْرِكُمْ لِئَلَّا يَصِيرَ سِرُّكُمْ فِي يَدِ عَدُوِّكُمْ.

قَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي حَمْزَةَ: لَقَدْ أَظْهَرْتَ شَيْئاً مَا كَانَ يُظْهِرُهُ أَحَدٌ مِنْ آبَائِكَ وَلَا يَتَكَلَّمُ بِهِ.

قَالَ: بَلَىٰ وَاللَّهِ، وَلَقَدْ تَكَلَّمَ بِهِ خَيْرُ آبَائِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَمَّا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ أَنْ يُنْذِرَ عَشِيرَتَهُ الأَقْرَبِينَ، جَمَعَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ أَرْبَعِينَ رَجُلاً وَقَالَ لَهُمْ: إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ، فَكَانَ أَشَدُّهُمْ تَكْذِيباً لَهُ وَتَأْلِيباً عَلَيْهِ عَمُّهُ أَبُو لَهَبٍ، فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ: إِنْ خَدَشَنِي خَدْشٌ فَلَسْتُ بِنَبِيٍّ، فَهٰذَا أَوَّلُ مَا أُبْدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ النُّبُوَّةِ.

وَأَنَا أَقُولُ: إِنْ خَدَشَنِي هَارُونُ خَدْشاً فَلَسْتُ بِإِمَامٍ، فَهٰذَا أَوَّلُ مَا أُبْدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ الإِمَامَةِ.

قَالَ لَهُ عَلِيٌّ: إِنَّا رُوِّينَا عَنْ آبَائِكَ عليهم السلام أَنَّ الإِمَامَ لَا يَلِي أَمْرَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام كَانَ إِمَاماً أَوْ غَيْرَ إِمَامٍ؟

قَالَ: كَانَ إِمَاماً.

قَالَ: مَنْ وَلِيَّ أَمْرِهِ؟

قَالَ: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

قَالَ: وَأَيْنَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ؟

قَالَ: كَانَ مَحْبُوساً بِالْكُوفَةِ فِي يَدِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، قَالَ: خَرَجَ وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ حَتَّىٰ وَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ انْصَرَفَ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنَّ هٰذَا الَّذِي أَمْكَنَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ أَنْ يَأْتِيَ كَرْبَلَاءَ فَيَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ يَنْصَرِفَ، فَهُوَ يُمْكِنُ صَاحِبَ الأَمْرِ أَنْ يَأْتِيَ بَغْدَادَ فَيَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ يَنْصَرِفَ وَلَيْسَ فِي حَبْسٍ وَلَا فِي أَسْرٍ.

قَالَ لَهُ عَلِيٌّ: إِنَّا رُوِّيْنَا أَنَّ الإِمَامَ لَا يَمْضِي حَتَّىٰ يَرىٰ عَقِبَهُ.
قَالَ، فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: أَمَا رُوِّيْتُمْ فِي هٰذَا غَيْرَ هٰذَا الْحَدِيثِ؟
قَالَ: لَا.
قَالَ: بَلىٰ وَاللَّهِ لَقَدْ رُوِّيْتُمْ فِيهِ «إِلَّا الْقَائِمَ» وَأَنْتُمْ لَا تَدْرُونَ مَا مَعْنَاهُ، وَلِمَ قِيلَ.
قَالَ، فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: بَلىٰ وَاللَّهِ إِنَّ هٰذَا لَفِي الْحَدِيثِ.
قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: وَيْلَكَ! كَيْفَ اجْتَرَأْتَ عَلىٰ شَيْءٍ تَدَعُ بَعْضَهُ.
ثُمَّ قَالَ: يَا شَيْخُ، اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الصَّادِّين عَنْ دِينِ اللَّهِ؛[1]

یکی از اصحاب ما می‌گوید: نزد امام رضا عليه السلام بودم که علیّ بن اَبی حمزه و ابن سَرَّاج و ابن مُکاری بر آن حضرت وارد شدند، ابن ابی حمزه از آن حضرت پرسید: پدرت چه کرد؟

امام عليه السلام فرمود: درگذشت.

پرسید: آیا با مرگ طبیعی درگذشت؟

فرمود: آری.

پرسید: عهد امامت را به که سپرد؟

فرمود: به من.

پرسید: امامی که از جانب خدا طاعتش واجب است، شمایی؟

فرمود: آری.

ابن سرّاج و ابن مُکاری گفتند: والله بهانه‌ای برای محکومیّت خویش به دست تو داد!

---

۱. رجال کَشّی: ٤٦٣ ـ ٤٦٥، حدیث ٨٨٣؛ بحار الأنوار ٤٨: ٢٦٩ ـ ٢٧٠، حدیث ٢٩.

فرمود: وای بر تو! چگونه بهانه و دست‌آویز به دشمن دادم؟! می‌خواهی بغداد بروم و به هارون بگویم من امامم، طاعتم واجب است؟! والله این را از من نخواسته‌اند. این سخن را برای شما گفتم. خبر یافتم که دچار اختلاف عقیده شدید و سردرگم مانده‌اید، این را گفتم که رازتان به دست دشمن نیفتد.

ابن اَبی حمزه گفت: چیزی را آشکار ساختی که هیچ یک از پدرانت آن را آشکار نکرد و آن را بر زبان نیاورد.

امام علیه السلام فرمود: این حرف درست نمی‌باشد، به خدا سوگند، بهترین پدرانم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان سخن گفت. چون خدای متعال از او خواست که نزدیکانِ عشیره‌اش را هشدار دهد، پیامبر صلی الله علیه و آله چهل نفر از خاندانش را گرد آورد و به آنان فرمود: من فرستادهٔ خدا سوی شمایم، اگر ابولَهَب توانست بر من آسیبی بزند، بدانید که من پیامبر نیستم، اوّلین آیت نبوّتم، همین ادّعاست (شخصی که بیش از همه آن حضرت را تکذیب می‌کرد و علیه او مردم را می‌شوراند، عمویش ابولَهَب بود).

من هم می‌گویم: اگر هارون بر من خدشه‌ای زد، بدانید که من امام نیستم. آیتِ امامتِ من برای شما همین است.

علیّ بن اَبی حمزة گفت: از پدرانت روایت شدیم که عهده‌دار امور امام (غسل، کفن، نماز و...) نمی‌شود مگر امامی مانند خودش.

امام رضا علیه السلام پرسید: (به من بگو) حسین بن علی امام بود یا غیر امام؟

وی پاسخ داد: امام بود.

پرسید: چه کسی امرش را بر عهده گرفت؟

گفت: عليّ بن حسين عليه‌السلام.

پرسيد: عليّ بن حسين كجا بود؟

گفت: به دست عبيدالله بن زياد (لعنت خدا بر او باد) در كوفه زندانی بود. به گونه‌ای كه آنان باخبر نشدند، از آنجا بيرون آمد، امر پدرش را به انجام رسانيد، سپس بازگشت.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: كسی كه به عليّ بن حسين [كه در حبس و اسارت بود] اين امكان را داد كه به كربلا بيايد و امر پدرش را برعهده گيرد و سپس بازگردد، توانست به صاحب اين امر (كه در حبس و اسارت نبود) قدرت دهد كه به بغداد آيد و امر پدرش را عهده‌دار شود، سپس بازگردد.

عليّ بن أبی حمزه گفت: روايت شده‌ايم كه امام تا امام بعد از خود را نبيند، از دنيا نمی‌رود.

امام رضا عليه‌السلام پرسيد: در اين حديث، سخن ديگری روايت نشده‌ايد؟

گفت: نه.

فرمود: چنين نيست، والله روايت شديد كه به جز «قائم» و شما معنای آن را درنمی‌يابيد و دليلش را نمی‌دانيد.

عليّ بن ابی حمزه گفت: آری، والله اين جمله در آن حديث هست.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: وای بر تو! چگونه جرأت كردی بخشی از حديث را وانهی؟!

سپس فرمود: ای شيخ، از خدا بترس و از كسانی كه از دين خدا باز می‌دارند مباش.

حدیث (۱۱)

[ماجرای دختر جن زدهٔ شامی و پیش‌گویی امام سجّاد علیه‌السلام]

معرفة الرجال، اثر کَشّی رحمه‌الله.

کَشّی رحمه‌الله می‌گوید: به خطّ جبرئیل بن احمد یافتم که گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن عبدالله بن مهران، از محمّد بن علی، از علیّ بن محمّد، از حسن بن علی، از پدرش ،از ابو الصباح کِنانی که گفت: شنیدم امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود:

خَدَمَ أَبُو خَالِدٍ الْكَابُلِيُّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام دَهْراً مِنْ عُمْرِهِ، ثُمَّ إِنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَنْصَرِفَ إِلىٰ أَهْلِهِ فَأَتىٰ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليهما‌السلام فَشَكَا إِلَيْهِ شِدَّةَ شَوْقِهِ إِلىٰ وَالِدَيْهِ.

قَالَ: يَا أَبَا خَالِدٍ، يَقْدِمُ عَلَيْنَا غَداً رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ لَهُ قَدْرٌ وَمَالٌ كَثِيرٌ وَقَدْ أَصَابَ بِنْتاً لَهُ عَارِضٌ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ، وَيُرِيدُونَ أَنْ يَطْلُبُوا مُعَالِجاً يُعَالِجُهَا.

فَإِنْ أَنْتَ سَمِعْتَ قُدُومَهُ فَأْتِهِ وَقُلْ لَهُ: أَنَا أُعَالِجُهَا لَكَ عَلىٰ أَنِّي أَشْتَرِطُ عَلَيْكَ أَنِّي أُعَالِجُهَا عَلىٰ دِيَتِهَا عَشَرَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ، فَلَا تَطْمَئِنَّ إِلَيْهِمْ وَسَيُعْطُونَكَ مَا تَطْلُبُ مِنْهُمْ.

فَلَمَّا أَصْبَحُوا قَدِمَ الرَّجُلُ وَمَنْ مَعَهُ بِهَا، وَكَانَ رَجُلاً مِنْ عُظَمَاءِ أَهْلِ الشَّامِ فِي الْمَالِ وَالْقُدْرَةِ، فَقَالَ: أَمَا مِنْ مُعَالِجٍ يُعَالِجُ بِنْتَ هٰذَا الرَّجُلِ؟

فَقَالَ لَهُ أَبُو خَالِدٍ: أَنَا أُعَالِجُهَا عَلىٰ عَشَرَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ، فَإِنْ أَنْتُمْ وَفَيْتُمْ وَفَيْتُ لَكُمْ عَلىٰ أَنْ لَا يَعُودَ إِلَيْهَا أَبَداً، فَشَرَطُوا أَنْ يُعْطُوهُ عَشَرَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ.

ثُمَّ أَقْبَلَ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما‌السلام فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ.

فَقَالَ: إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُمْ سَيَغْدِرُونَ بِكَ وَلَا يَفُونَ لَكَ، انْطَلِقْ يَا أَبَا خَالِدٍ، فَخُذْ بِأُذُنِ

... الْيُسْرىٰ ثُمَّ قُلْ: يَا خَبِيثُ، يَقُولُ لَكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ اخْرُجْ مِنْ هٰذِهِ الْجَارِيَةِ وَلَا تَعُدْ.

... أَبُو خَالِدٍ مَا أَمَرَهُ وَخَرَجَ مِنْهَا، فَأَفَاقَتِ الْجَارِيَةُ وَطَلَبَ أَبُو خَالِدٍ الَّذِي ... فَلَمْ يُعْطُوهُ.

... مُغْتَمّاً كَئِيباً، فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: مَالِي أَرَاكَ كَئِيباً يَا أَبَا خَالِدٍ؟ أَلَمْ ... أَنَّهُمْ يَغْدِرُونَ بِكَ؟ دَعْهُمْ فَإِنَّهُمْ سَيَعُودُونَ إِلَيْكَ، فَإِذَا الْتَقَوْكَ فَقُلْ لَهُمْ: ... أُعَالِجُهَا حَتّىٰ تَضَعُوا الْمَالَ عَلىٰ يَدِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّهُ لِي وَلَكُمْ ثِقَةٌ.

... فَوَضَعُوا الْمَالَ عَلىٰ يَدِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَرَجَعَ أَبُو خَالِدٍ إِلَى الْجَارِيَةِ وَأَخَذَ بِأُذُنِهَا الْيُسْرىٰ ثُمَّ قَالَ: يَا خَبِيثُ، يَقُولُ لَكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: اخْرُجْ مِنْ هٰذِهِ الْجَارِيَةِ وَلَا تَعَرَّضْ لَهَا إِلَّا بِسَبِيلِ خَيْرٍ، فَإِنَّكَ إِنْ عُدْتَ أَحْرَقْتُكَ بِنَارِ اللّٰهِ ﴿الْمُوقَدَةِ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾.[1]

فَخَرَجَ مِنْهَا وَلَمْ يَعُدْ لَهَا، وَدَفَعَ الْمَالَ إِلىٰ أَبِي خَالِدٍ وَعَادَ إِلىٰ بِلَادِهِ؛[2]

ابو خالد کابلی روزگار درازی ـ از عمرش را ـ به علیّ بن حسین عليه السلام خدمت کرد، سپس خواست سوی خانواده‌اش برگردد. نزد آن حضرت آمد و از شوق شدید خود به مادرش نالید.

امام عليه السلام فرمود: ای ابو خالد، فردا مردی از اهل شام [اینجا] می‌آید که قدرت و مال فراوانی دارد. از اهل زمین به دخترش صدمه‌ای رسید و در پی کسی می‌گردد که او را معالجه کند.

---

۱. سورهٔ همزه (۱۰۴) آیهٔ ۶ـ۷.

۲. رجال کَشّی: ۱۲۱ـ۱۲۳، حدیث ۱۹۳؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ٤٦: ۳۱ـ۳۲، حدیث ۲٤ (و جلد ٦۰، ص۸۵ـ۸٦، حدیث ٤۲).

هرگاه خبر آمدنش را شنیدی، پیش او برو و بگو: دخترت را به شرط دیه‌اش (که ده هزار درهم است) درمان می‌کنم. به [قول] آنها اطمینان مکن [ولی بدان که سرانجام این] مبلغ را به تو خواهند داد.

فردا صبح آن مرد و همراهانش آمدند. از بزرگان اهل شام در مال و قدرت بود [ندا دادند] آیا کسی هست که بتواند دختر این شخص را درمان کند؟

ابو خالد گفت: من به شرط ده هزار درهم معالجه‌اش می‌کنم. اگر آن را پرداخت کنید، قول می‌دهم که این مَرَض هرگز به او برنگردد. آنها شرط کردند که ده هزار درهم به ابو خالد بدهند [و او آن دختر را از آن مرض برهاند].

ابو خالد پیش علیّ بن حسین علیه‌السلام آمد و ماجرا را گفت.

امام علیه‌السلام فرمود: می‌دانم که آنان به تو خیانت می‌ورزند و به عهدشان وفادار نمی‌مانند. ای ابو خالد، برو و گوش چپ آن دختر را بگیر و بگو: ای خبیث، علیّ بن حسین به تو می‌گوید از بدن این دختر بیرون آی و بدان بازمگرد!

ابو خالد کاری را که امام فرمود انجام داد و [جن] از بدن او بیرون شد و آن دختر به هوش آمد، ابو خالد مبلغی را که شرط کردند طلبید، آنها [زیر بار نرفتند و] درهم‌ها را ندادند.

ابو خالد، غمگین و افسرده بازگشت. علیّ بن حسین علیه‌السلام پرسید: چه شده ای ابو خالد، تو را گرفته و اندوهناک می‌بینم؟! نگفتم آنها پیمان می‌شکنند، رهاشان کن، سویت بازمی‌گردند [امّا] این بار که به دیدارت آمدند، بگو معالجه‌اش نمی‌کنم مگر اینکه مال را در دست علیّ بن حسین بگذارید، وی مورد اعتماد من و شماست.

آنان راضی شدند و مال را به دست علیّ بن حسین علیه‌السلام سپردند، سپس ابو خالد سوی جاریه آمد و گوش چپش را گرفت و گفت: ای خبیث، علیّ بن حسین علیه‌السلام به تو می‌گوید از بدن این دختر خارج شو و جز به خیر و نیکی متعرّض او مشو، اگر به بدن او برگردی تو را به آتش افروختهٔ الهی ـ که بر دل‌ها زبانه می‌کشد ـ می‌سوزانم.

[آن جن] از بدن آن دختر بیرون آمد و بدان بازنگشت. امام علیه‌السلام آن مال را به ابو خالد پرداخت و او به شهرش بازگشت.

حدیث (۱۲)

[ماجرای عبدالملک با امام سجّاد علیه‌السلام و معجزهٔ عبای پُر دُر]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

از امام باقر علیه‌السلام روایت است که:

كَانَ عَبْدُالْمَلِكِ بن مَرْوان يَطُوفُ بِالْبَيْتِ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام يَطُوفُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَيْهِ.

وَلَمْ يَكُنْ عَبْدُالْمَلِكِ يَعْرِفُهُ بِوَجْهِهِ، فَقَالَ: مَنْ هٰذَا؟[1] يَطُوفُ بَيْنَ أَيْدِينَا وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَيْنَا؟

فَقِيلَ لَهُ: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما‌السلام.

فَجَلَسَ مَكَانَهُ وَقَالَ: رُدُّوهُ إِلَيَّ، فَرَدُّوهُ.

فَقَالَ لَهُ: يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ، إِنِّي لَسْتُ قَاتِلَ أَبِيكَ، فَمَا يَمْنَعُكَ مِنَ الْمَصِيرِ إِلَيَّ؟

---

۱. در اکثر مآخذ «مَنْ هذا الَّذي» ضبط است.

فَقَالَ عليه‌السلام: إِنَّ قَاتِلَ أَبِي أَفْسَدَ بِمَا فَعَلَهُ دُنْيَاهُ عَلَيْهِ، وَأَفْسَدَ أَبِي عَلَيْهِ آخِرَتَهُ، فَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَكُونَ كَهُوَ، فَكُنْ.

فَقَالَ: كَلَّا، وَلٰكِنْ صِرْ إِلَيْنَا لِتَنَالَ مِنْ دُنْيَانَا.

فَجَلَسَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عليه‌السلام وَبَسَطَ رِدَاءَهُ وَقَالَ: اللَّهُمَّ أَرِهِ حُرْمَةَ أَوْلِيَائِكَ عِنْدَكَ.

فَإِذَا رِدَائُهُ مَمْلُوءٌ دُرّاً يَكَادُ شُعَاعُهَا يَخْطَفُ الأَبْصَارَ.

فَقَالَ لَهُ: مَنْ يَكُونُ هٰذَا حُرْمَتَهُ عِنْدَ رَبِّهِ لَا يَحْتَاجُ إِلىٰ دُنْيَاكَ.

ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ خُذْهَا فَمَا لِي فِيهَا حَاجَةٌ؛ (۱)

عبدالملك مروان خانهٔ کعبه را طواف می‌کرد، علیّ بن حسین عليه‌السلام هم پیشاپیش عبدالملك به طواف کعبه می‌پرداخت و التفاتی به وی نداشت.

عبدالملك آن حضرت را به صورت نمی‌شناخت، پرسید: این شخص کیست که در حضور ما دور کعبه می‌گردد و به ما توجّه ندارد؟

گفتند: وی، علیّ بن حسین است.

عبدالملك در جای خویش نشست و گفت: او را پیشم بیاورید (آن حضرت را آوردند).

عبدالملك گفت: ای علیّ بن حسین، من قاتل پدرت نیستم، چرا نزدم نمی‌آیی؟

امام عليه‌السلام فرمود: قاتل پدرم ـ با کاری که کرد ـ دنیای پدرم را از بین بُرد و پدرم آخرت او را تباه ساخت؛ اگر دوست داری مثل او باشی، باش.

عبدالملك گفت: هرگز، لیکن پیش ما بیا تا از دنیای ما بهره ببری.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۲۵۵ ـ ۲۵۶، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۶: ۱۲۰ ـ ۱۲۱، حدیث ۱۱.

امام زین العابدین عليه السلام نشست و ردایش را پهن کرد و فرمود: بار الها، حرمت اولیای خویش را ـ نزدت ـ نشانش ده.

ناگهان عبای آن حضرت آکنده از دُر شد، درخشش آنها چشم را خیره می‌کرد.

امام عليه السلام فرمود: کسی که این حرمت را نزد پروردگار داراست، به دنیای تو نیاز ندارد.

سپس فرمود: بار الها، آنها را بستان، نیازی به آنها ندارم.

حدیث (۱۳)

[راز و نیاز امام سجّاد عليه السلام در دل شب و نجات مسافری که از قافله‌اش باز ماند]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از حَمّاد بن حبیب کوفی عطّار، روایت است که گفت:

انْقَطَعْتُ عَنِ الْقَافِلَةِ عِنْدَ زُبَالَةَ، فَلَمَّا أَنْ أَجَنَّنِيَ اللَّيْلُ آوَيْتُ إِلىٰ شَجَرَةٍ عَالِيَةٍ، فَلَمَّا اخْتَلَطَ الظَّلَامُ إِذَا أَنَا بِشَابٍّ قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ أَطْمَارٌ بِيضٌ يَفُوحُ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمِسْكِ، فَأَخْفَيْتُ نَفْسِي مَا اسْتَطَعْتُ. فَتَهَيَّأَ لِلصَّلَاةِ، ثُمَّ وَثَبَ قَائِماً وَهُوَ يَقُولُ: يَا مَنْ حَازَ كُلَّ شَيْءٍ مَلَكُوتاً، وَقَهَرَ كُلَّ شَيْءٍ جَبَرُوتاً، أَوْلِجْ قَلْبِي فَرَحَ الإِقْبَالِ عَلَيْكَ، وَأَلْحِقْنِي بِمَيْدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ.

ثُمَّ دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُ وَقَدْ هَدَأَتْ أَعْضَاؤُهُ وَسَكَنَتْ حَرَكَاتُهُ قُمْتُ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي تَهَيَّأَ فِيهِ لِلصَّلَاةِ فَإِذَا أَنَا بِعَيْنٍ تَنْبُعُ، فَتَهَيَّأْتُ لِلصَّلَاةِ ثُمَّ قُمْتُ خَلْفَهُ، فَإِذَا بِمِحْرَابٍ كَأَنَّهُ مُثِّلَ فِي ذٰلِكَ الْوَقْتِ.

فَرَأَيْتُهُ كُلَّمَا مَرَّ بِالآيَةِ الَّتِي فِيهَا الْوَعْدُ وَالْوَعِيدُ يُرَدِّدُهَا بِانْتِحَابٍ وَحَنِينٍ.

فَلَمَّا أَنْ تَقَشَّعَ الظَّلَامُ وَثَبَ قَائِماً وَهُوَ يَقُولُ: يَا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ فَأَصَابُوهُ مُرْشِداً، وَأَمَّهُ الْخَائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقِلاً، وَلَجَأَ إِلَيْهِ الْعَابِدُونَ فَوَجَدُوهُ مَوْئِلاً، مَتىٰ رَاحَةُ مَنْ نَصَبَ لِغَيْرِكَ بَدَنَهُ، وَمَتىٰ فَرِحُ مَنْ قَصَدَ سِوَاكَ بِنِيَّتِهِ.

إِلٰهِي قَدْ تَقَشَّعَ [1] الظَّلَامُ وَلَمْ أَقْضِ مِنْ حِيَاضِ [2] مُنَاجَاتِكَ صَدْراً، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْعَلْ بِي أَوْلَى الأَمْرَيْنِ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

فَخِفْتُ أَنْ يَفُوتَنِي شَخْصُهُ وَأَنْ يَخْفىٰ عَلَيَّ أَمْرُهُ، فَتَعَلَّقْتُ بِهِ، فَقُلْتُ: بِالَّذِي أَسْقَطَ عَنْكَ مَلَالَ التَّعَبِ وَمَنَحَكَ شِدَّةَ لَذِيذِ الرَّهَبِ إِلَّا مَا خَلَعْتَنِي مِنْكَ جَنَاحَ رَحْمَةٍ وَكَنَفَ رِقَّةٍ فَإِنِّي ضَالٌّ.

فَقَالَ: لَوْ صَدَقَ تَوَكُّلُكَ مَا كُنْتَ ضَالّاً، وَلٰكِنِ اتَّبِعْنِي وَاقْفُ أَثَرِي.

فَلَمَّا أَنْ صَارَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ أَخَذَ بِيَدِي وَتَخَيَّلَ لِي أَنَّ الأَرْضَ تَمِيدُ [3] مِنْ تَحْتِ قَدَمِي، فَلَمَّا انْفَجَرَ عَمُودُ الصُّبْحِ قَالَ لِي: أَبْشِرْ فَهٰذِهِ مَكَّةُ، فَسَمِعْتُ الضَّجَّةَ وَرَأَيْتُ الْحَجَّةَ.

فَقُلْتُ لَهُ: بِالَّذِي تَرْجُوهُ يَوْمَ الآزِفَةِ يَوْمَ الْفَاقَةِ مَنْ أَنْتَ؟

فَقَالَ: إِذَا أَقْسَمْتَ، فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ [4]

---

١. در شماری از مآخذ «قد انْقَشَعَ» ضبط است.

٢. در «بحار» آمده است: وَلَم أَقْضِ مِن خِدمتكَ وَطَراً، ولا من حِياضِ ... .

٣. در «بحار»، «يَمْتَدُّ» ضبط است.

٤. مناقب آل ابى طالب ٤: ١٤٣؛ بحار الأنوار ٤٦: ٤٠ ـ ٤١، نيز بنگريد به، الخرائج والجرائح ١: ٢٦٥ ـ ٢٦٧، حديث ٩.

حَمّاد بن حبيب می‌گوید: در «زُباله» (منزلی در راه مکّه از طرف کوفه) از قافله بازماندم. چون شب فرا رسید به درخت بلندی پناه آوردم. هنگامی که هوا تاریک شد، ناگهان جوانی را دیدم که پیش می‌آید، تا آنجا که می‌توانستم خود را مخفی کردم. وی برای نماز آماده شد [پس از آنکه وضو گرفت، برای نماز] برخاست در حالی که می‌گفت: ای کسی که با ملکوت خود هر چیزی را به دست داری و با جبروتت بر هر چیزی چیره‌ای، دلم را از شادیِ روی‌آوری به خود آکنده ساز و مرا به میدان مطیعان درآر.

سپس وارد نماز شد، چون دیدم اعضایش آرام گرفت و [دیگر] تکان نمی‌خورَد [و غرق عبادت است] به جایی که برای نماز آماده شد، رفتم، چشمهٔ جوشانی را یافتم، برای نماز آماده شدم و پشت سر وی ایستادم، ناگهان محرابی را دیدم که گویا در همان وقت نمایان شد.

دیدم آن حضرت هر وقت آیه‌ای را می‌خواند که در آن وعد و وعید است، آن را با شیون و سوز تکرار می‌کند.

چون تاریکی شکافت، از جا جست در حالی که می‌گفت: ای آن که گمشدگان سویت آیند و به راهْ بَلَدی خیراندیش برسند، خائفان تو را قصد کنند و جایی اَمن یابند، عابدان به تو پناه آورند و پناهگاهی مطمئن به دست آورند. کجا راحتی و آسایش یافت کسی که برای غیر تو خود را در رنج انداخت؟! کجا به شادی و سرور رسید کسی که جز تو را در سر پروراند؟!

الهی، تاریکی شب گسست واز خدمتت طَرْفی نبستم واز سرچشمهٔ مناجاتت سینه پُر نساختم!

[خدایا] بر محمّد و خاندانش درود فرست و با امری که اَولی است با من رفتار کن، ای خدایی که دلسوزترینِ رحم کنندگانی.

ترسیدم شخص او را از دست دهم و امرش بر من پوشیده ماند، به وی آویختم و گفتم: تو را به حقّ کسی که ملال خستگی را از تو بُرد و لذّت ترس از خدا را ارزانی‌ات داشت، بال رحمتی بر من انداز و در کنف حمایتت مرا برگیر؛ زیرا گمشده‌ام.

وی گفت: اگر در توکّل صادق بودی، گم نمی‌شدی، لیکن در پِیَم بیا و مرا دنبال کن.

چون زیر درخت رسید، دستم را گرفت، به نظرم می‌آمد زمین از زیر پایم کشیده می‌شود. آن گاه که عمود صبح نمایان شد، گفت: بشارتت باد، اینجا مکّه است! سروصداها را شنیدم و حاجیان را دیدم.

گفتم: تو را به حقّ کسی که در رستاخیز به او امید داری، بگو که هستی؟

گفت: حال که قسم دادی، می‌گویم. من، علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالبم.

حدیث (۱۴)

[معجزه‌ای از امام سجّاد علیه السلام هنگام غارت مدینه]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

در این کتاب، از «الروضه» نقل شده است که:

سَأَلَ لَيْثٌ الْخُزَاعِيُّ ـ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ ـ عَنْ انْتِهَابِ الْمَدِينَةِ، قَالَ: نَعَمْ شَدُّوا

الْخَيْلَ إِلىٰ أَسَاطِينِ مَسْجِدِ رَسُولِ اللّـهِ ﷺ، وَرَأَيْتُ الْـخَيْلَ حَـوْلَ الْـقَبْرِ وَانْـتُهِبَ الْمَدِينَةُ ثَلَاثاً.

فَكُنْتُ أَنَا وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام نَأْتِي قَبْرَ النَّبِيِّ ﷺ، فَيَتَكَلَّمُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِكَلَامٍ لَمْ أَقِفْ عَلَيْهِ، فَيُحَالُ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ، وَنُصَلِّي وَنَرَى الْقَوْمَ وَهُمْ لَا يَرَوْنَنَا.

وَقَامَ رَجُلٌ عَلَيْهِ حُلَلٌ خُضْرٌ عَلىٰ فَرَسٍ مَحْذُوفٍ أَشْهَبَ بِيَدِهِ حَرْبَةٌ مَعَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَكَانَ إِذَا أَوْمَأَ الرَّجُلُ إِلىٰ حَرَمِ رَسُولِ اللّهِ ﷺ يُشِيرُ ذٰلِكَ الْفَارِسُ بِالْحَرْبَةِ نَحْوَهُ فَيَمُوتُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُصِيبَهُ.

فَلَمَّا أَنْ كَفُّوا عَنِ النَّهْبِ، دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَلَى النِّسَاءِ، فَلَمْ يَتْرُكْ قُرْطاً فِي أُذُنِ صَبِيٍّ وَلَا حُلِيّاً عَلىٰ امْرَأَةٍ وَلَا ثَوْباً إِلَّا أَخْرَجَهُ إِلَى الْفَارِسِ.

فَقَالَ لَهُ الْفَارِسُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ، إِنِّي مَلَكٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِنْ شِـيعَتِكَ وَشِـيعَةِ أَبِيكَ، لَمَّا أَنْ ظَهَرَ الْقَوْمُ بِالْمَدِينَةِ اسْتَأْذَنْتُ رَبِّي فِي نُصْرَتِكُمْ آلَ مُحَمَّدٍ فَأَذِنَ لِي لِأَنْ أَدَّخِرَهَا يَداً عِنْدَ اللّهِ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ وَعِنْدَ رَسُولِهِ وَعِنْدَكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِلىٰ يَـوْمِ الْقِيَامَةِ؛ [1]

لیث خُزاعی از سعید بن مُسَیَّب، دربارهٔ غارت مدینه پرسید، وی گفت: آری، اسبان را به ستون‌های مسجد رسول خدا ﷺ بستند و من ـ خـود ـ اسب‌هـا را پیرامون قبر پیامبر دیدم و مدینه سه روز غارت شد.

من و علیّ بن حسین علیه السلام نزد قبر پیامبر ﷺ می‌آمدیم. آن حضرت سخنی بر زبان می‌آورد که بدان پی نمی‌بردم، آن گاه میان ما و آن قوم حایل پدید می‌آمد، ما نماز می‌گزاردیم و آنها را می‌دیدیم و آنها ما را نمی‌دیدند.

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ١٤٤؛ بحار الأنوار ٤٦: ١٣١، حدیث ٢١.

شخصی که جامه‌های سبز به تن داشت (و بر اسبی دُم کوتاه و خاکستری سوار بود و دشنه‌ای در دست داشت) همراه علیّ بن حسین بود. هرکس قصد حرم رسول خدا ﷺ را می‌کرد آن سوار با دشنه‌اش سمت او می‌گرفت و بی‌آنکه دشنه به او برسد، می‌مُرد.

چون از غارت مدینه دست برداشتند، علیّ بن حسین علیه السلام بر زنان درآمد، هر گوشواره‌ای که در گوش کودکان و هر زیوری که بر زنان یافت و هر جامه‌ای را که به دست آورد، پیش آن سوار گذاشت.

آن سوار گفت: ای فرزند رسول خدا، من یکی از ملائکه‌ام، از شیعیان تو و پدرت می‌باشم. چون این قوم در مدینه آشکار شدند، از پروردگارم در نصرت شما اذن گرفتم و خدا اجازه‌ام داد تا این کار را در نزد خدای متعال و رسولش و نزد شما اهل بیت ـ تا روز قیامت ـ ذخیره سازم.

حدیث (۱۵)

[حکایت افتادن امام باقر علیه السلام هنگام کودکی در چاه و نجات معجزه آسای او به وسیلهٔ امام سجّاد علیه السلام]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

در این کتاب، از کتاب «الأنوار» روایت است که:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام كَانَ قَائِماً يُصَلِّي حَتّىٰ وَقَفَ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ عليه السلام وَهُوَ طِفْلٌ إِلىٰ بِئْرٍ فِي دَارِهِ بِالْمَدِينَةِ بَعِيدَةِ الْقَعْرِ فَسَقَطَ فِيهَا.

فَنَظَرَتْ إِلَيْهِ أُمُّهُ فَصَرَخَتْ وَأَقْبَلَتْ نَحْوَ الْبِئْرِ تَضْرِبُ بِنَفْسِهَا وَتَسْتَغِيثُ وَتَقُولُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، غَرِقَ وَلَدُكَ مُحَمَّدٌ.

وَهُوَ لَا يَنْثَنِي عَنْ صَلَاتِهِ وَهُوَ يَسْمَعُ اضْطِرَابَ ابْنِهِ فِي قَعْرِ الْبِئْرِ.

فَلَمَّا طَالَ عَلَيْهَا ذٰلِكَ، قَالَتْ حُزْناً عَلىٰ وَلَدِهَا: مَا أَقْسىٰ قُلُوبَكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللّٰهِ.

فَأَقْبَلَ عَلىٰ صَلَاتِهِ وَلَمْ يَخْرُجْ عَنْهَا إِلَّا عَنْ كَمَالِهَا وَإِتْمَامِهَا، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهَا وَجَلَسَ عَلىٰ أَرْجَاءِ الْبِئْرِ وَمَدَّ يَدَهُ إِلىٰ قَعْرِهَا ـ وَكَانَتْ لَا تُنَالُ إِلَّا بِرِشَاءٍ طَوِيلٍ ـ فَأَخْرَجَ ابْنَهُ مُحَمَّداً عليه السلام عَلىٰ يَدَيْهِ يُنَاغِي وَيَضْحَكُ لَمْ يَبْتَلَّ لَهُ ثَوْبٌ وَلَا جَسَدٌ بِالْمَاءِ.

فَقَالَ: هَاكِ يَا ضَعِيفَةَ الْيَقِينِ بِاللّٰهِ.

فَضَحِكَتْ لِسَلَامَةِ وَلَدِهَا وَبَكَتْ لِقَوْلِهِ عليه السلام «يَا ضَعِيفَةَ الْيَقِينِ بِاللّٰهِ».

فَقَالَ: لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكِ الْيَوْمَ، لَوْ عَلِمْتِ أَنِّي كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ جَبَّارٍ لَوْ مِلْتُ بِوَجْهِي عَنْهُ لَمَالَ بِوَجْهِهِ عَنِّي أَفَمَنْ يُرىٰ [1] رَاحِماً بَعْدَهُ؛ [2]

علیّ بن حسین عليه السلام ایستاده بود و نماز می‌گزارد. فرزندش محمّد عليه السلام ـ که کودک بود ـ کنار چاه خانه‌اش در مدینه (که خیلی گود بود) ایستاد و در آن افتاد.

مادرش به او نگریست و فریاد کشید و سمت چاه آمد، خود را می‌زد و کمک می‌خواست و می‌گفت: ای فرزند رسول خدا، فرزندت محمّد غرق شد!

امام عليه السلام در حالی که بی‌قراری فرزندش را در قعر چاه می‌شنید، از نمازش دست نکشید.

چون زمانی گذشت، آن بانو ـ به خاطر اندوه بر فرزندش ـ گفت: ای اهل بیت رسول خدا، چقدر سنگ دلید!

---

۱. در «العدد القويّه: ٦٣»، «أَفَمَن تَرَى» ضبط است.

۲. مناقب آل ابی طالب ٤: ١٣٥؛ بحار الأنوار ٤٦: ٣٤ـ٣٥، حديث ٢٩.

امام عليه السلام همچنان مشغول نماز بود و آن را تمام و كمال گزارد، سپس سوى آن بانو آمد و بر لبهٔ چاه نشست و دستش را به ته چاه (كه جز ريسمان بلند به قعر آن نمى‌رسيد) دراز كرد و فرزندش محمّد عليه السلام را بيرون آورد و به دست گرفت، وى كودكى مى‌نمود و مى‌خنديد و جامه و بدنش به آب خيس نگرديد.

امام عليه السلام به آن بانو فرمود: اى كسى كه يقينت به خدا ضعيف است، كودك را بگير.

آن بانو به خاطر سلامتى فرزندش خنديد، و به جهت سخن امام عليه السلام كه فرمود «يقينت به خدا ضعيف است» گريست.

امام عليه السلام فرمود: سرزنشى بر تو نيست! اگر مى‌دانستى من در پيشگاه خداى جبّارم [1] [داد و فرياد به راه نمى‌انداختى] اگر از او روى برمى‌گرداندم، از من روى برمى‌گرداند. در آن صورت ـ بعد او ـ چه كسى مى‌توانست بر من رحم كند؟!

[ياد آورى]

مى‌گويم: اين حديث را حسين بن حمدان در «الهداية» [2] وطبرى در «الدلائل» [3] با اختلاف در بعضى الفاظ (بى آنكه معنا تغيير كند) آورده‌اند (والسلام).

حديث (١۶)

[سوار شدن امام سجّاد عليه السلام بر باد و پرواز آن حضرت]

از **دلائل الإمامه** اثر طبرى شيعى رحمه الله.

از عبدالله بن محمّد روايت است كه گفت: براى ما حديث كرد عُمارة بن زيد،

---

١. اگر «لو» براى تمنّى باشد، ترجمه چنين است: كاش مى‌دانستى كه من در پيشگاه خداى جبّارم!

٢. الهداية الكبرى: ٢١۵.

٣. دلائل الإمامة: ١٩٧ ـ ١٩٨.

گفت: برای ما حدیث کرد ثابت بن اَنس بن مالک، گفت:

لَقِيتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ خَارِجٌ إِلىٰ يَنْبُعَ، (۱) فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنْ رَكِبْتَ.

فَقَالَ: هَاهُنَا هُوَ أَيْسَرُ، فَانْظُرْ.

فَحَمَلَتْهُ الرِّيحُ وَحَفَّتْ بِهِ الطَّيْرُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ؛ فَمَا رَأَيْتُ مَرْفُوعاً أَحْسَنَ مِنْهُ، يُدَفْدِفُ إلى الطَّيْرِ تساعِيهِ (۲) وَالرِّيحُ تُكَلِّمُهُ؛ (۳)

ثابت بن اَنس می‌گوید: علیّ بن حسین عليه السلام را در حالی که پیاده به «ینبُع» می‌رفت، دیدار کردم. گفتم: ای فرزند رسول خدا، کاش بر مرکب سوار می‌شدید!

فرمود: سوار بر باد که آسان‌تر است، نگاه کن.

[نگاه کردم، دیدم] باد آن حضرت را از زمین برداشت و پرندگان ـ از هر سو ـ او را در بر گرفتند. بالا برده شده‌ای بهتر از او ندیدم؛ سوی پرندگان می‌شتافت، او را کمک می‌کردند (٤) و باد با او سخن می‌گفت.

حدیث (۱۷)

[برکت یک قرص نان و یک درهم]

از **دلائل الإمامه** اثر طبری شیعی رحمه الله.

---

۱. در نسخه‌ای آمده است: إلى يَنْبُع ماشياً... .

۲. در «دلائل الإمامه» (در نسخه‌ای) و نیز در «مدينة المعاجز» آمده است: يرفد إلى الطَّيْر لَتُناغيْه...؛ در «دلائل الإمامه» (نسخهٔ نور ۳/۵) ضبط بدین‌گونه است: فما رَأَيْتُ مَرْأَى [مرقوماً (خ)] أَحْسَنَ من ذلك، كانت الطَّيرُ لتُناغِيْه...؛ در «نوادر المعجزات: ۲۵۸، حدیث ۹۱» آمده است: يَدْنُو إلى الطَّيْر لتناجيه... .

۳. دلائل الإمامة: ۲۰۱ ـ ۲۰۲، حدیث ۱۲۱؛ مدينة المعاجز ٤: ۲٦۰ ـ ۲٦۱، حدیث ۱۲۹۵.

٤. براساس متن مآخذ، ترجمه چنین است: پرندگان برایش چهچه می‌زدند؛ پرندگان با او نجوا می‌کردند.

از احمد بن سلیمان بن ایّوب هاشمی روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن بُکَیر، گفت: به ما خبر داد سلیمان بن عیسی، گفت:

لَقِيتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي مُعْدِمٌ.

فَأَعْطَانِي دِرْهَماً وَرَغِيفاً، فَأَكَلْتُ أَنَا وَعِيَالِي مِنَ الرَّغِيفِ والدِّرْهَمِ أَرْبَعِينَ سَنَةً؛[1]

سلیمان بن عیسی می‌گوید: علیّ بن حسین عليه السلام را ملاقات کردم، گفتم: ای فرزند رسول خدا، تهی دستم.

امام عليه السلام یک درهم و قرص نانی به من داد. من و عیالم، چهل سال از آن خوردیم [و نیاز زندگی‌مان را ـ از آن قرص نان و درهم ـ برطرف ساختیم].

حدیث (۱۸)

[حکایت سنگ سیاه همه کاره]

از **دلائل الإمامة**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

از این کتاب، از خلیفة بن هلال، از ابو نُمَیر، علیّ بن یزید، روایت است که گفت:

كُنْتُ مَعَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام عِنْدَ مَا انْصَرَفَ مِنَ الشَّامِ إِلَى الْـمَدِينَةِ، فَكُنْتُ أُحْسِنُ إِلىٰ نِسَائِهِ، وَأَتَوَارىٰ عَنْهُمْ عِنْدَ قَضَاءِ حَوَائِجِي.

فَلَمَّا نَزَلُوا الْمَدِينَةَ بَعَثُوا إِلَيَّ بِشَيْءٍ مِنْ حُلِيِّهِنَّ، فَلَمْ آخُذْهُ، وَقُلْتُ: فَعَلْتُ هٰذَا لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ.

---

۱. دلائل الإمامه: ۲۰۰، حدیث ۱۱۷؛ مدینة المعاجز ٤: ۲۵۹، حدیث ۱۲۹۲.

فَأَخَذَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَجَراً أَسْوَدَ صَمّاً فَطَبَعَهُ بِخَاتَمِهِ، فَقَالَ: خُذْهُ وَسَلْ كُلَّ حَاجَةٍ لَكَ مِنْهُ.

قَالَ: فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله بِالْحَقِّ، لَقَدْ كُنْتُ أَسْأَلُهُ الضَّوْءَ فِي الْبَيْتِ فَيَسْرُجُ الظَّلْمَاءَ، وَأَضَعُهُ عَلَى الأَقْفَالِ فَتَنْفَتِحُ،[1] وَآخُذُهُ بِيَدِي وَأَقِفُ بَيْنَ يَدَيِ السَّلَاطِينِ فَلَا أَرَىٰ سُوءاً؛[2]

علی بن یزید می‌گوید: هنگامی که علیّ بن حسین عليه السلام از شام به مدینه باز می‌گشت، با آن حضرت بودم. با زنان [همراه] او رفتار نیک داشتم و هنگام قضای حاجت از دید آنها پنهان می‌شدم.

چون به مدینه رسیدند، زیورهایی را برایم فرستادند، آن را نگرفتم و گفتم: من این کار را برای خدای عزّ و جلّ انجام دادم.

علیّ بن حسین عليه السلام سنگ سیاه سختی را گرفت و با انگشترش بر آن مُهر زد و فرمود: این را بگیر و هر حاجتی که داشتی از آن بخواه.

می‌گوید: سوگند به خدایی که محمّد را به حق فرستاد، از آن سنگ روشنایی در خانه را می‌خواستم، تاریکی را روشن می‌ساخت؛ بر قفل‌ها می‌نهادم، باز می‌شد؛ آن را به دست می‌گرفتم و نزد سلطان حضور می‌یافتم، گزندی [از جانب او] نمی‌دیدم.

---

١. در «مدینة المعاجز»، «فَتَنْفَتِحُ لي» ضبط است، و در «دلائل الإمامه» آمده است: فَتُفَتَّحُ لي... .

٢. دلائل الإمامة: ٢٠١، حدیث ١١٩؛ مدینة المعاجز ٤: ٢٥٩ ـ ٢٦٠، حدیث ١٢٩٣؛ نوادر المعجزات: ٢٥٦، حدیث ٨٩.

حدیث (۱۹)

[ماجرای خیمه و گروهی از جن و طبق‌های میوه]

از **دلائل الإمامة**، اثر طبری شیعی ﷺ.

طبری ﷺ می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو طاهر، عبدالله بن احمد خازن، گفت: برای ما حدیث کرد ابوبکر، محمّد بن عُمَر بن مُسلم تمیمی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو العبّاس، احمد بن محمّد بن سعید، گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن احمد بن جیرویه،[1] گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن ابی بُهلول، گفت: برای ما حدیث کرد صالح بن اَبی اَسود، از جابر بن یزید، از ابو جعفر، محمّد بن علی باقر علیه السلام فرمود:

خَرَجَ أَبُو مُحَمَّدٍ، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلىٰ مَكَّةَ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ مَوَالِيهِ وَنَاسٍ مِنْ سِوَاهُمْ، فَلَمَّا بَلَغَ غسْفَانَ[2] ضَرَبَ مَوَالِيهِ فُسْطَاطَهُ فِي مَوْضِعٍ مِنْهَا.

فَلَمَّا دَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ ذٰلِكَ الْمَوْضِعِ قَالَ لِمَوَالِيهِ: كَيْفَ ضَرَبْتُمْ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ؟ وَهٰذَا مَوْضِعُ قَوْمٍ مِنَ الْجِنِّ هُمْ لَنَا أَوْلِيَاءُ وَلَنَا شِيعَةٌ وَذٰلِكَ مُضِرٌّ بِهِمْ وَمُضَيِّقٌ عَلَيْهِمْ.

فَقَالُوا: مَا عَلِمْنَا ذٰلِكَ، فَعَزَمُوا عَلىٰ قَطْعِ الْفِسطَاطِ، وَإِذَا بِهَاتِفٍ[3] يُسْمَعُ صَوْتُهُ

---

۱. این ضبط، با متن «بحار الأنوار ۶۰: ۸۹، حدیث ۴۵» مطابقت دارد، در «دلائل الإمامه» (در نسخه‌ای) و نیز در «مدينة المعاجز»، «جَبْرُويَه» ضبط است. در مآخذ رجالی، هر دو ضبط، به چشم می‌خورد.

۲. در مآخذ «عُسْفان» ضبط است (نام مکانی میان جُحْفَه و مکه).

۳. در بیشتر مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: وعَزَمُوا [وَعَمِلُوا / وَعَمَدُوا (خ)] قَلْعِ الفِسْطاط [الفَساطيط (خ)] وإذا هاتِفٌ ...

وَلَا يُرىٰ شَخْصُهُ وَهُوَ يَقُولُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، لا تُحَوِّلْ فُسْطَاطَكَ مِنْ مَوْضِعِهِ، فَإِنَّا نَحْتَمِلُ ذٰلِكَ لَكَ. وَهٰذَا الطَّبَقُ قَدْ أَهْدَيْنَاهُ إِلَيْكَ نُحِبُّ أَنْ تَتَنَاوَلَ مِنْهُ لِنَتَشَرَّفَ بِذٰلِكَ.

فَنَظَرْنَا فَإِذَا فِي جَانِبِ الْفُسْطَاطِ طَبَقٌ عَظِيمٌ وَأَطْبَاقٌ مَعَهُ. فِيهَا عِنَبٌ وَرُمَّانٌ وَمَوْزٌ وَفَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ.

فَدَعَا أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَأَكَلُوا مَعَهُ مِنْ تِلْكَ الْفَاكِهَةِ؛[۱]

ابو محمّد، علیّ بن حسین عليه السلام در میان جماعتی از موالیانش و مردمانی دیگر، سوی مکّه رهسپار شد. چون به «عُسفان» رسید، غلامان خیمهٔ او را در جایی از آن ناحیه زدند.

هنگامی که علیّ بن حسین عليه السلام به آن مکان نزدیک شد، به غلامان فرمود: چرا خیمه را در اینجا زدید؟ اینجا مکان قومی از جن است و آنها اولیای مایند و از شیعیان ما به شمار می‌آیند. این کار به آنها ضرر می‌رساند و آنها را در تنگنا می‌افکند.

غلامان گفتند: این را نمی‌دانستیم و تصمیم گرفتند خیمه را از آنجا برکنند، ناگهان بانگی آمد (صدا شنیده می‌شد و شخص را نمی‌دیدند) می‌گفت: ای فرزند رسول خدا، خیمه‌ات را از جایش جا به جا مکن، ما آن را تحمّل می‌کنیم. این طبق [میوه] را به شما هدیه می‌کنیم، دوست داریم از آن تناول کنید تا بدان شرافت یابیم.

---

۱. دلائل الإمامة: ۲۱۲، حدیث ۱۳۵؛ مدینة المعاجز ٤: ۳۰۲ـ۳۰۳، حدیث ۱۳۲۹؛ بحار الأنوار ٤٦: ٤٥، حدیث ٤٥.

نگاه کردیم، دیدیم در گوشهٔ خیمه طبق بزرگی بـه هـمراه طبق‌های دیگـر است، در آنها انگور، انار، موز و میوه‌های فراوانی هست.

ابو محمّد علیه السلام کسانی را که با او بودند، صدا زد، با آن حضرت از آن میوه‌ها خوردند.

حدیث (۲۰)

[داستان دو قرص نان، نمک، ماهی و دو مروارید]

الأمالی، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن قاسم استرآبادی، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن احمد، گفت: برای ما حدیث کرد ابو یحیی، محمّد بن عبدالله بن یزید مُقرئ، گفت: برای ما حدیث کرد سفیان بن عُیَینه، از زُهْری، گفت:

كُنْتُ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ لَـهُ عَـلِيُّ بْـنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: مَا خَبَرُكَ أَيُّهَا الرَّجُلُ؟

قَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ إِنِّي أَصْبَحْتُ وَعَلَيَّ أَرْبَعُمِائَةِ دِينَارٍ لَا قَـضَاءَ عِـنْدِي لَـهَا وَعِنْدِي عِيَالٌ [1] ثِقَالٌ لَيْسَ لِي مَا أَعُودُ عَلَيْهِمْ. [2]

قَالَ: فَبَكىٰ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام بُكَاءً شَدِيداً.

فَقُلْتُ لَهُ: مَا يُبْكِيكَ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ؟

---

۱. در مآخذ «ولی عیالٌ» ضبط است.

۲. در «امالی صدوق» و شماری از مآخذ آمده است: ... ما أعودُ علیهم به.

قَالَ: فَأَيَّةُ مِحْنَةٍ وَمُصِيبَةٍ أَعْظَمُ عَلىٰ حُرٍّ مُؤْمِنٍ مِنْ أَنْ يَرىٰ بِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ خَلَّةً فَلَا يُمْكِنُهُ سَدُّهَا، وَيُشَاهِدَهُ عَلىٰ فَاقَةٍ فَلَا يُطِيقَ رَفْعَهَا.

قَالَ: فَتَفَرَّقُوا عَنْ مَجْلِسِهِمْ ذٰلِك، فَقَالَ بَعْضُ الْمُنَافِقِينَ [1] وَهُوَ يَطْعَنُ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام: عَجَباً لِهٰؤُلَاءِ! يَدَّعُونَ مَرَّةً أَنَّ السَّمَاءَ وَالأَرْضَ وَكُلَّ شَيْءٍ يُطِيعُهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَرُدُّهُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْ طَلِبَاتِهِمْ ثُمَّ يَعْتَرِفُونَ أُخْرىٰ بِالْعَجْزِ عَنْ إِصْلَاحِ إِخْوَانِهِمْ.

فَاتَّصَلَ ذٰلِك بِالرَّجُلِ صَاحِبِ الْقِصَّةِ، فَجَاءَ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، بَلَغَنِي عَنْ فُلَانٍ كَذَا وَكَذَا، وَكَانَ ذٰلِك أَغْلَظَ عَلَيَّ مِنْ مِحْنَتِي.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: فَقَدْ أَذِنَ اللَّهُ فِي فَرَجِك، يَا فُلَانَةُ احْمِلِي سَحُورِي وَفَطُورِي، فَحَمَلَتْ قُرْصَيْنِ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِلرَّجُلِ: خُذْهُمَا فَلَيْسَ عِنْدَنَا غَيْرُهُمَا فَإِنَّ اللَّهَ يَكْشِفُ عَنْك بِهِمَا وَيُنِيلُك خَيْراً وَاسِعاً مِنْهُمَا.

فَأَخَذَهُمَا الرَّجُلُ وَدَخَلَ السُّوقَ لَا يَدْرِي مَا يَصْنَعُ بِهِمَا، يَتَفَكَّرُ فِي ثِقَلِ دَيْنِهِ وَسُوءِ حَالِهِ وَعِيَالِهِ، وَيُوَسْوِسُ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ أَيْنَ مَوْقِعُ [2] هَاتَيْنِ مِنْ حَاجَتِك.

فَمَرَّ بِسَمَّاكٍ قَدْ بَارَتْ عَلَيْهِ سَمَكَتُهُ وَقَدْ أَرَاحَتْ، فَقَالَ: أَعْطِنِي سَمَكَتَك البَائِرَةَ وَتَأْخُذُ قُرْصَتِي هٰذِهِ الْبَائِرَةَ؟

فَقَالَ: نَعَمْ، فَأَعْطَاهُ السَّمَكَةَ وَأَخَذَ الْقُرْصَةَ.

ثُمَّ مَرَّ بِرَجُلٍ مَعَهُ مِلْحٌ قَلِيلٌ مَزْهُودٌ فِيهِ، فَقَالَ لَهُ: هَلْ لَك أَنْ تُعْطِيَنِي مِلْحَك هٰذَا الْمَزْهُودَ فِيهِ بِقُرْصَتِي هٰذِهِ الْمَزْهُودِ فِيهَا؟

---

۱. در «امالی صدوق» و شماری از مآخذ «المخالفين» ضبط است.

۲. در «أمالی صدوق»، «مَواقع» ضبط است.

قَالَ: نَعَمْ، فَفَعَلَ.

فَجَاءَ الرَّجُلُ بِالسَّمَكَةِ وَالْمِلْحِ، فَقَالَ: أُصْلِحُ هٰذِهِ بِهٰذَا، فَلَمَّا شَقَّ بَطْنَ السَّمَكَةِ وَجَدَ فِيهِ لُؤْلُؤَتَيْنِ فَاخِرَتَيْنِ، فَحَمِدَ اللّٰهَ عَلَيْهِمَا.

فَبَيْنَا هُوَ فِي سُرُورِهِ ذٰلِكَ إِذْ قُرِعَ بَابُهُ فَخَرَجَ يَنْظُرُ إِلَى الْبَابِ، فَإِذَا صَاحِبُ السَّمَكَةِ وَصَاحِبُ الْمِلْحِ قَدْ جَاءَا يَقُولُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لَهُ: يَا عَبْدَ اللّٰهِ، إِنَّا جَهَدْنَا أَنْ نَأْكُلَ نَحْنُ أَوْ أَحَدٌ مِنْ عِيَالِنَا هٰذَا الْقُرْصَ فَمَا تَعْمَلُ فِيهِ أَسْنَانُنَا، وَمَا نَظُنُّكَ إِلَّا وَقَدْ تَنَاهَيْتَ عَنْ سُوءِ الْحَالِ[1] وَمَرَنْتَ عَلَى الشَّقَاءِ وَقَدْ رَدَدْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْخُبْزَ وَحَلَّلْنَا لَكَ مَا أَخَذْتَهُ مِنَّا.

فَأَخَذَ الْقُرْصَيْنِ مِنْهُمَا، فَلَمَّا اسْتَقَرَّ بَعْدَ رَضِيَ مِنْهُمَا عَنْهُ قُرِعَ بَابُهُ فَإِذَا رَسُولِ عَلِيِّ ابْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَقَالَ لَهُ: يَقُولُ لَكَ: إِنَّ اللّٰهَ قَدْ أَتَاكَ بِالْفَرَجِ فَارْدُدْ إِلَيْنَا طَعَامَنَا فَإِنَّهُ لَا يَأْكُلُهُ غَيْرُنَا.

وَبَاعَ الرَّجُلُ اللُّؤْلُؤَتَيْنِ بِمَالٍ عَظِيمٍ قَضىٰ مِنْهُ دَيْنَهُ وَحَسُنَتْ بَعْدَ ذٰلِكَ حَالُهُ.

فَقَالَ بَعْضُ الْمُخَالِفِينَ: مَا أَشَدَّ هٰذَا التَّفَاوُتَ! بَيْنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَسُدَّ فَاقَتَهُ إِذْ أَغْنَاهُ هٰذَا الْغَنَاءَ الْعَظِيمَ، كَيْفَ يَكُونُ هٰذَا؟ وَكَيْفَ يَعْجِزُ عَنْ سَدِّ الْفَاقَةِ مَنْ يَقْدِرُ عَلىٰ هٰذَا الْغَنَاءِ الْعَظِيمِ؟

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: هٰكَذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله: كَيْفَ يَمْضِي إِلىٰ بَيْتِ الْمَقْدِسِ وَيُشَاهِدُ مَا فِيهِ مِنْ آثَارِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ مَكَّةَ وَيَرْجِعُ إِلَيْهَا فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ مَنْ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَبْلُغَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا فِي اثْنَيْ عَشَرَ يَوْماً وَذٰلِكَ حِينَ هَاجَرَ مِنْهَا؟!

---

۱. اين ضبط با متن «مدينة المعاجز» مطابقت دارد، در ديگر مآخذ آمده است: وقد تَناهَيْتَ في سُوء الحال ... .

ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: جَهِلُوا ـ وَاللّٰهِ ـ أَمْرَ اللّٰهِ وَأَمْرَ أَوْلِيَائِهِ مَعَهُ، صَبَرُوا عَلَى الْمِحَنِ (۱) وَالْمَكَارِهِ صَبْراً لَمْ يُسَاوِهِمْ فِيهِ غَيْرُهُمْ فَجَازَاهُمُ اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ بِأَنْ أَوْجَبَ لَهُمْ نُجْحَ طَلِبَاتِهِمْ، لٰكِنَّهُمْ مَعَ ذٰلِكَ لَا يُرِيدُونَ إِلَّا مَا يُرِيدُهُ لَهُمْ؛ (۲)

زُهْری می‌گوید: نزد علیّ بن حسین عليه السلام بودم، یکی از اصحابش آمد، آن حضرت پرسید: ای مرد، چه خبر؟

وی گفت: ای فرزند رسول خدا، چهارصد دینار بدهکارم و توان پرداخت آن را ندارم، هزینهٔ خانواده‌ام سنگین است و چیزی در دستم نیست که عایدشان سازم.

می‌گوید: امام عليه السلام به شدّت گریست.

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، چه چیز شما را به گریه انداخت؟

فرمود: کدام محنت و مصیبت بزرگ‌تر از این‌که انسان در زندگیِ برادر مؤمن خود خِلَلی ببیند و نتواند آن را پر کند و نیازمندی‌اش را بنگرد و نتواند آن را برطرف سازد.

می‌گوید: پس از آنکه افراد از آن مجلس پراکنده شدند، یکی از منافقان (مخالفان) با طعن بر آن حضرت گفت: از اینان در شگفتم، گاه ادّعا می‌کنند که زمین و آسمان و هر چیزی فرمان‌بردارشان است و خدا هیچ خواسته‌ای از آنها را

---

۱. در همهٔ مآخذ آمده است: إِنَّ الْمَرَاتِبَ الرَّفِيعَةَ لَا تُنَالُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ لِلّٰهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَتَرْكِ الاقْتِرَاحِ عَلَيْهِ، وَالرِّضَا بِمَا يُدَبِّرُهُمْ بِهِ. إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ صَبَرُوا عَلَى الْمِحَنِ.
به نظر می‌رسد این سطر از قلم افتاده است.

۲. امالی صدوق: ۴۵۳ ـ ۴۵۵، حدیث ۳؛ مدینة المعاجز ۴: ۳۵۳ ـ ۳۵۶، حدیث ۱۳۵۳؛ روضة الواعظین: ۱۹۶ ـ ۱۹۷؛ بحار الأنوار ۴۶: ۲۰ ـ ۲۲، حدیث ۱.

رد نمی‌کند، و در زمان دیگر از سامان برادران ایمانی‌شان، اظهار عجز و ناتوانی دارند.

این خبر به گوش آن مرد (صاحب این ماجرا) رسید، پیش امام علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند پیامبر، از فلانی، فلان خبر به من رسید و این سخن از گرفتاری‌ام بر من سخت‌تر آمد.

امام علیه السلام فرمود: اکنون خدا در رفع گرفتاری و گشایش در زندگی‌ات اذن داد. ای کنیز، سحری و افطارم را بیاور. کنیز دو قرص نان آورد. امام علیه السلام فرمود: این دو قرص نان را برگیر (چیزی جز آن نداریم) خدا به آن گرفتاری‌ات را برطرف می‌کند و خیر فراوانی نصیبت می‌سازد.

آن شخص، آن دو قرص نان را گرفت و به بازار آمد و نمی‌دانست با آنها چه کند، دربارهٔ بدهی سنگین و بدحالی خود و عیالش می‌اندیشید و شیطان وسوسه‌اش می‌کرد که این دو قرص نان به چه کار آیدت!

[در همین فکر بود که] به ماهی فروشی گذشت که یک ماهی بوناک در بساط داشت، گفت: این ماهی بی‌مشتری‌ات را به من ده و این قرص نان بی‌مشتری‌ام را بگیر!

وی گفت: باشد، ماهی را داد و قرص نان را ستاند.

سپس به شخصی گذشت که نمک اندکی برایش مانده بود که کسی بدان رغبت نمی‌ورزید، گفت: آیا میل داری این نمک برجای مانده‌ات را با این قرص نان روی دست مانده‌ام معامله کنی؟

وی پاسخ داد: آری و این کار را کرد.

آن شخص ماهی و نمک را [به خانه] آورد و [با خود] گفت: بوی این ماهی را با این نمک برطرف می‌سازم. چون شکم ماهی را شکافت، در آن دو مروارید گران‌بها یافت و خدا را سپاس گفت.

در همان دم که شادمان بود، در خانه‌اش را زدند، بیرون آمد تا ببیند چه کسی پشتِ در است، دید صاحب آن ماهی و نمک آمده‌اند، هر کدامشان می‌گفت: ای بندهٔ خدا، کوشیدیم خود یا یکی از افراد خانواده‌مان این قرص نان را بخوریم، امّا دندانمان بر آن کارگر نیفتاد، جز این گمان به ذهنمان نیامد که حال و روزت خیلی بحرانی است و به زندگیِ سخت خو گرفته‌ای، این قرص نان را به تو بازگرداندیم و آنچه را از ما گرفتی حلالت کردیم.

وی آن دو قرص نان را گرفت، چون پس از رضایت آن دو نفر جانش آرام گرفت [بار دیگر] صدای در آمد، دید فرستادهٔ علیّ بن حسین علیه السلام است، می‌گوید: امام می‌فرماید خدا به تو فرج داد، طعام ما را بازگردان، غیر ما آن را نمی‌خورد.

آن مرد آن دو مروارید را به مال هنگفتی فروخت، بدهی‌اش را از آن ادا کرد و پس از آن روز، حال نیکی یافت.

یکی از مخالفان گفت: چقدر این تفاوت زیاد است! علیّ بن حسین نمی‌تواند نیازش را برآورد، در حالی که این مرد را به این اندازه ثروتمند ساخت! این کار چگونه ممکن است؟ کسی که این اندازه توانایی دارد، چگونه از تأمین نیازهایش درمی‌ماند؟!

علیّ بن حسین علیه السلام فرمود: قریش هم همین سخن را دربارهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله

می‌گفتند؛ اینکه چگونه در یک شب از مکّه به بیت المقدس می‌رود (و در آنجا آثار انبیا را می‌نگرد) و برمی‌گردد کسی که نمی‌تواند از مکّه به مدینه (هنگامی که بدان هجرت کرد) برسد مگر اینکه دوازده روز، راه طی کند؟!

سپس آن حضرت فرمود: به خدا سوگند، امر خدا و اولیای او را با او ندانستند [مراتب بلند به دست نمی‌آید مگر با تسلیم در برابر خدای ﷻ و ترک پیشنهاد به او، و خشنودی بدانچه او برایشان تدبیر کند.

اولیای الهی] در برابر محنت‌ها و گرفتاری‌ها، صبری کردند که دیگران به پای آنها نمی‌رسند [و نمی‌توانند همانند آنها بردبار بمانند و دَم برنیاورند] از این رو، خدا پاداششان داد به اینکه همهٔ خواسته‌هاشان را برآورد، لیکن با وجود ایـن، آنان جز آنچه را خدا برایشان اراده کند، نمی‌خواهند.

حدیث (۲۱)

[حکایت آبی که به دُر و یاقوت و زمرّد تبدیل شد و زنده شدن مُرده با دعای امام سجّاد علیه‌السلام]

المنتخب، اثر طُرَیحی رحمه‌الله.

شیخ فاضل، باتقوای زاهد، شیخ فخرالدین بن طُرَیْح نجفی رحمه‌الله می‌گوید:

رُوِيَ أَنَّ رَجُلاً مُؤْمِناً مِنْ أَكَابِرِ بَلْخ كَانَ يَحُجُّ بَيْتَ اللَّهِ الْحَرَامِ وَيَزُورُ قَبْرَ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِي أَكْثَرِ الأَعْوَامِ، وَكَانَ يَأْتِي إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام فَيَزُورُهُ وَيَحْمِلُ إِلَيْهِ الْهَدَايَا وَالتُّحَفَ، وَيَأْخُذُ مَصَالِحَ دِينِهِ مِنْهُ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلىٰ بِلَادِهِ.

فَقَالَتْ لَهُ زَوْجَتُهُ: أَرَاكَ تُهْدِي تُحَفاً كَثِيرَةً وَلَا أَرَاهُ يُجَازِيكَ عَنْهَا بِشَيْءٍ؟

فَقَالَ: إنَّ هذَا الرَّجُلَ[1] الَّذِي نُهْدِي إِلَيْهِ هَدَايَانَا هُوَ مَلِكُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَجَمِيعُ مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ تَحْتَ مُلْكِهِ لأَنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَحُجَّتُهُ عَلىٰ عِبَادِهِ وَهُوَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَهُوَ ابْنُ إِمَامِنَا وَمَولَانَا وَمُقْتَدَانَا.

فَلَمَّا سَمِعَتْ ذٰلِكَ مِنْهُ أَمْسَكَتْ عَنْ مَلَامَتِهِ.

ثُمَّ إِنَّ الرَّجُلَ تَهَيَّأَ لِلرَّحِيلِ مَرَّةً أُخْرىٰ فِي السَّنَةِ الْقَابِلَةِ وَقَصَدَ دَارَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ بِالدُّخُولِ فَأَذِنَ لَهُ وَدَخَلَ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَبَّلَ يَدَيْهِ وَوَجَدَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَعَاماً، فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِ وَأَمَرَهُ بِالأَكْلِ مِنْهُ، فَأَكَلَ الرَّجُلُ حَسَبَ كِفَايَتِهِ، ثُمَّ اسْتَدعىٰ بِطَسْتٍ وَإِبْرِيقٍ فِيهِ مَاءٌ، فَقَامَ الرَّجُلُ وَأَخَذَ الإِبْرِيقَ وَصَبَّ الْمَاءَ عَلىٰ يَدَي الإِمَامِ عليه السلام.

فَقَالَ الإمام عليه السلام: يَا شَيْخُ، أَنْتَ ضَيْفُنَا فَكَيْفَ تَصُبُّ عَلىٰ يَدَيَّ الْمَاءَ؟!

فَقَالَ: إِنِّي أُحِبُّ ذٰلِكَ.

فَقَالَ الإِمَامُ عليه السلام: حَيْثُ أَنَّكَ تُحِبُّ ذٰلِكَ، فَوَ اللَّهِ لأُرِيَنَّكَ مَا تُحِبُّ وَتَرْضىٰ وَتَقَرُّ بِهِ عَيْنَيْكَ.

فَصَبَّ الرَّجُلُ الْمَاءَ عَلىٰ يَدَيْهِ حَتَّى امْتَلأَ ثُلُثُ الطَّسْتِ، فَقَالَ الإِمَامُ عليه السلام لِلرَّجُلِ: مَا هٰذَا؟ قَالَ: مَاءٌ، فَقَالَ الإِمَامُ عليه السلام: بَلْ يَاقُوتٌ، فَنَظَرَ الرَّجُلُ فَإِذَا هُوَ قَدْ صَارَ يَاقُوتاً أَحْمَرَ بِإِذْنِ اللَّهِ.

ثُمَّ قَالَ الإِمَامُ عليه السلام: يَا رَجُلُ صُبَّ الْمَاءَ، فَصَبَّ عَلىٰ يَدَيِ الإمامِ الْمَاءَ مَرَّةً أُخْرىٰ فامْتَلأَ ثُلُثَا الطَّسْتِ، فَقَالَ لَهُ: مَا هٰذَا؟ قَالَ: هٰذَا مَاءٌ، فَقَالَ الإمَامُ عليه السلام: بَلْ هُوَ زُمُرُّدٌ أَخْضَرُ، فَنظَرَ الرَّجُلُ فَإذَا هُوَ زُمُرُّدٌ أَخْضَرُ.

---

١. در «بحار الأنوار» و «عوالم العلوم»، «إنَّ الرَّجُلَ» ضبط است.

ثُمَّ قَالَ الإِمَامُ عليه السلام أَيْضاً: صُبَّ الْمَاءَ يَا رَجُلُ، فَصَبَّ الْمَاءَ عَلىٰ يَدَيِ الإِمَامِ حَتَّى امْتَلأَ الطَّسْتُ، فَقَالَ لِلرَّجُلِ: مَا هٰذَا؟ فَقَالَ: مَاءٌ، قَالَ: بَلْ هُوَ دُرٌّ أَبْيَضُ، فَنَظَرَ الرَّجُلُ فَإِذَا هُوَ دُرٌّ أَبْيَضُ بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ.

وَصَارَ[1] مَلآنَا مِنْ ثَلاثَةِ أَلْوَانٍ: دُرٍّ وَيَاقُوتٍ وَزُمُرُّدٍ، فَتَعَجَّبَ الرَّجُلُ غَايَةَ الْعَجَبِ، وَانْكَبَّ عَلىٰ يَدَيِ الإِمَامِ يُقَبِّلُهُمَا.

فَقَالَ لَهُ الإِمَامُ: يَا شَيْخُ، لَمْ يَكُنْ عِنْدَنَا شَيْءٌ فَنُكَافِيكَ عَلىٰ هَدَايَاكَ إِلَيْنَا، فَخُذْ هٰذِهِ الْجَوَاهِرَ فَإِنَّهَا عِوَضٌ عَنْ هَدِيَّتِكَ إِلَيْنَا وَاعْتَذِرْ لَنَا عِنْدَ زَوْجَتِكَ لأَنَّهَا عَتَبَتْ عَلَيْنَا.

فَأَطْرَقَ الرَّجُلُ رَأْسَهُ خَجِلاً وَقَالَ: يَا سَيِّدِي، مَنْ أَنْبَأَكَ بِكَلَامِ زَوْجَتِي، فَلَا أَشُكُّ أَنَّكَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النُّبُوَّةِ.

ثُمَّ إِنَّ الرَّجُلَ وَدَّعَ الإِمَامَ عليه السلام وَأَخَذَ الْجَوَاهِرَ وَسَارَ بِهَا إِلىٰ زَوْجَتِهِ وَحَدَّثَهَا بِالْقِصَّةِ.

فَقَالَتْ: وَمَنْ أَعْلَمَهُ بِمَا قُلْتُ؟

فَقَالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكِ إِنَّهُ مِنْ بَيْتِ الْعِلْمِ وَالآيَاتِ الْبَاهِرَاتِ.

فَسَجَدَتْ لِلّٰهِ شُكْراً وَأَقْسَمَتْ عَلىٰ بَعْلِهَا بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ أَنْ يَحْمِلَهَا مَعَهُ إِلىٰ زِيَارَتِهِ وَالنَّظَرِ إِلىٰ طَلْعَتِهِ.

فَلَمَّا تَجَهَّزَ بَعْلُهَا لِلْحَجِّ فِي السَّنَةِ الْقَابِلَةِ أَخَذَهَا مَعَهُ، فَمَرِضَتِ الْمَرْأَةُ فِي الطَّرِيقِ وَمَاتَتْ قَرِيباً مِنَ مَدِينَةِ الرَّسُولِ.

---

١. در مأخذ «وَصَارَ الطَّسْتُ» ضبط است.

فَجَاءَ الرَّجُلُ إِلَى الإِمَامِ عليه السلام بَاكِياً حَزِيناً وَأَخْبَرَهُ بِمَوْتِ زَوْجَتِهِ، وَأَنَّهَا كَانَتْ قَاصِدَةً إِلىٰ زِيَارَتِهِ وَإِلىٰ زِيَارَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَقَامَ الإِمَامُ عليه السلام وَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ وَدَعَا اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِدَعَوَاتٍ لَمْ تُحْجَبْ عَنْ رَبِّ السَّمَاوَاتِ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى الرَّجُلِ وَقَالَ لَهُ: قُمْ وَارْجِعْ إِلىٰ زَوْجَتِك فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ أَحْيَاهَا بِقُدْرَتِهِ وَحِكْمَتِهِ وَهُوَ يُحْيِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ.

فَقَامَ الرَّجُلُ مُسْرِعاً وَهُوَ فَرِحٌ وَجِلٌ بَيْنَ مُصَدِّقٍ وَمُكَذِّبٍ، فَدَخَلَ إِلىٰ خَيْمَتِهِ فَرَأىٰ زَوْجَتَهُ جَالِسَةً فِي الْخَيْمَةِ عَلىٰ حَالَةِ الصِّحَّةِ، فَزَادَ سُرُورُهُ وَاعْتَقَدَ ضَمِيرُهُ، وَقَالَ لَهَا: كَيْفَ أَحْيَاكِ اللَّهُ تَعَالىٰ ؟!

فَقَالَتْ لَهُ: وَاللَّهِ لَقَدْ جَاءَنِي مَلَكُ الْمَوْتِ وَقَبَضَ رُوحِي وَهَمَّ أَنْ يَصَّعَّدَ بِهَا وَإِذَا بِرَجُلٍ [1] صِفَتُهُ كَذَا وَكَذَا ـ وَجَعَلَتْ تُعَدِّدُ أَوْصَافَهُ الشَّرِيفَةِ ـ وَبَعْلُهَا يَقُولُ لَهَا: نَعَمْ صَدَقْتِ هٰذِهِ صِفَةُ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

قَالَتْ: فَلَمَّا رَآهُ مَلَكُ الْمَوْتِ مُقْبِلاً انْكَبَّ عَلىٰ قَدَمَيْهِ يُقَبِّلُهُمَا وَيَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْك يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، السَّلَامُ عَلَيْك يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ.

فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَقَالَ: يَا مَلَكَ الْمَوْتِ أَعِدْ رُوحَ هٰذِهِ الْمَرْأَةِ إِلىٰ جَسَدِهَا فَإِنَّهَا كَانَتْ قَاصِدَةً إِلَيْنَا وَإِنِّي قَدْ سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُبْقِيَهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً أُخْرىٰ وَيُحْيِيَهَا حَيَاةً طَيِّبَةً لِقُدُومِهَا إِلَيْنَا زَائِرَةً لَنَا؛ فَإِنَّ لِلزَّائِرِ عَلَيْنَا حَقّاً وَاجِباً.

فَقَالَ لَهُ الْمَلَكُ: سَمْعاً وَطَاعَةً لَك يَا وَلِيَّ اللَّهِ، ثُمَّ أَعَادَ رُوحِي إِلىٰ جَسَدِي وَأَنَا أَنْظُرُ إِلىٰ مَلَكِ الْمَوْتِ قَدْ قَبَّلَ يَدَهُ الشَّرِيفَةِ وَخَرَجَ عَنِّي.

فَأَخَذَ الرَّجُلُ بِيَدِ زَوْجَتِهِ وَأَتىٰ بِهَا إِلىٰ مَجْلِسِ الإِمَامِ عليه السلام وَهُوَ بَيْنَ أَصْحَابِهِ،

---

١. در مأخذ «وإذا أنا بِرجلٍ» ضبط است.

وَانْكَبَّتْ عَلىٰ رُكْبَتَيْهِ تُقَبِّلُهُمَا وَهِيَ تَقُولُ: هٰذَا وَاللّٰهِ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ الَّذِي أَحْيَانِيَ اللّٰهُ بِبَرَكَةِ دُعَائِهِ.

قَالَ: فَلَمْ تَزَلِ الْمَرْأَةُ مَعَ زَوْجِهَا مُجَاوِرِينَ عِنْدَ الإِمَامِ عليه السلام بَقِيَّةَ أَعْمَارِهِمَا بِعِيشَةٍ طَيِّبَةٍ فِي الْبَلْدَةِ الطَّيِّبَةِ إِلىٰ أَنْ مَاتَا، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا؛ (۱)

روایت است که شخص مؤمنی از بزرگان «بلخ» در بیشتر سال‌ها حجّ خانهٔ خدا را می‌گزارد و قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت می‌کرد و به دیدار علیّ بن حسین عليه السلام می‌آمد و هدیه‌ها و تحفه‌هایی برای او می‌آورد و مصالح دین را از آن حضرت فرامی‌گرفت و به شهرش باز می‌گشت.

همسرش به وی گفت: می‌بینم تحفه‌های زیادی را هدیه می‌کنی و پاداشی دریافت نمی‌داری؟

شوهر گفت: این شخص که برایش هدیه می‌بریم، پادشاه دنیا و آخرت است، همهٔ آنچه را مردم در دست دارند، تحت ملک اوست؛ زیرا خلیفهٔ خدا در زمین، حجّت خدا بر بندگان می‌باشد، او فرزند رسول خدا و فرزند امام و مولا و مقتدای ماست.

چون زنش این حرف را شنید از ملامت دست کشید.

آن شخص بار دیگر در سال پیش رو، آمادهٔ سفر شد و سراغ علیّ بن حسین عليه السلام رفت و اجازهٔ شرف‌یابی گرفت. امام عليه السلام اجازه داد، وی داخل شد، سلام کرد و دست آن حضرت را بوسید. پیش امام غذایی یافت ،امام او را کنار

---

۱. منتخب طریحی: ۳۴۹؛ بحار الأنوار ٤٦: ٤٧ ـ ٤٩ (با اختلاف در بعضی عبارات و الفاظ)؛ حلیة الأبرار: ۲۶۹ ـ ۲۷۲، حدیث ۲؛ مدینة المعاجز ٤: ۳۱۱ ـ ۳۱۵، حدیث ۱۳۳٦؛ عوالم العلوم ۱۸: ٦۱ ـ ٦۳.

سفره نشاند و امر کرد از آن غذا بخورد. وی به اندازهٔ نیاز خورد، سپس امام طشت و آبریزی (که در آن آب بود) خواست. آن شخص برخاست و آفتابه را گرفت و بر دست امام علیه السلام آب ریخت.

امام علیه السلام فرمود: ای شیخ، تو مهمان مایی، چگونه بر دستانم آب می‌ریزی؟!

وی گفت: این کار را دوست می‌دارم.

امام علیه السلام فرمود: حال که این کار را دوست می‌داری، به خدا سوگند، چیزی را نشانت دهم که دوست می‌داری و می‌پسندی و چشمت به آن روشن می‌گردد.

آن شخص بر دستان امام آب ریخت تا اینکه $\frac{1}{3}$ طشت پر آب شد، امام پرسید: این چیست؟ وی پاسخ داد: آب است. امام علیه السلام فرمود: آب نیست، یاقوت است. آن مرد نگاه کرد، دید آن آب ـ به اذن خدا ـ یاقوت سرخ شد!

سپس امام علیه السلام فرمود: ای مرد، آب بریز. وی بار دیگر بر دستان امام آب ریخت و $\frac{2}{3}$ طشت پر آب شد. فرمود: این چیست؟ وی پاسخ داد: آب است. امام علیه السلام فرمود: بلکه زمرّد سبز می‌باشد. وی نگاه کرد، دید زمرّد سبز است!

آن گاه امام علیه السلام فرمود: ای مرد، آب بریز. وی بر دستان امام آب ریخت تا اینکه طشت پر شد. فرمود: این چیست؟ وی پاسخ داد: آب است. امام علیه السلام فرمود: بلکه دُرّ سفید است. آن مرد نگریست، دید آن آب ـ به اذن خدا ـ دُرّ سفید گشت!

آن طشت آکنده از سه رنگ دُر و یاقوت و زمرّد شد و آن شخص ـ به غایت ـ تعجّب کرد و بر دستان امام افتاد و آنها را می‌بوسید.

امام علیه السلام فرمود: ای شیخ، چیزی نزدمان نیست که هدیه‌هایت را جبران کنیم،

این جواهر را برگیر، آنها عوض هدیهٔ توست، از طرف ما از زنت پوزش بخواه؛ زیرا او ما را نکوهید.

آن مرد از شرمساری سر به زیر انداخت و گفت: مولایم، چه کسی سخن زنم را به شما خبر داد، بی‌گمان از خاندان نبوّتی.

پس از آن، آن شخص از امام علیه السلام خداحافظی کرد و جواهرات را گرفت و آنها را پیش همسرش برد و قصّه را برایش باز گفت.

آن زن گفت: چه کسی او را بدانچه گفتم آگاهانید؟

مرد گفت: به تو نگفتم او از خاندان علم و از آیات روشن [الهی] است.

آن زن سجدهٔ شکر گزارد و شوهرش را به خدای بزرگ قسم داد که وی را با خود به زیارت آن حضرت و نگاه به طلعتش ببرد.

چون شوهرش ـ در سال آینده ـ برای حج آماده شد، وی را با خود بُرد. آن زن در راه مریض شد و نزدیک مدینه از دنیا رفت.

آن مرد، گریان و غمگین نزد امام علیه السلام آمد و او را از مرگ زنش باخبر ساخت و اینکه وی قصد زیارت آن حضرت و جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله را داشت.

امام علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز گزارد و به دعاهایی که از پروردگار آسمان‌ها پوشیده نیست، خدای سبحان را خواند، سپس رو به آن مرد کرد و گفت: برخیز و پیش همسرت بازگرد، خدا او را به قدرت و حکمتش زنده ساخت (اوست که استخوان‌های پوسیده را زنده می‌سازد).

آن مرد با شتاب برخاست، شاد و هراسان بود (نمی‌دانست این خبر را راست بداند یا دروغ) به خیمه‌اش درآمد، دید همسرش صحیح و سالم در خیمه

نشسته است. شادی‌اش فزونی یافت و عقیده‌اش محکم شد، از زنش پرسید: چگونه خدای متعال تو را زنده ساخت؟

زن گفت: والله، فرشتهٔ مرگ آمد و روحم را ستاند و می‌خواست ببرد که ناگهان به شخصی که فلان و فلان نشانه‌ها را داشت، برخوردیم.

آن زن اوصاف امام عليه‌السلام را یکی یکی برمی‌شمرد و شوهرش می‌گفت: درست است، صفت آقا و مولایم علیّ بن حسین عليه‌السلام همین است.

آن زن گفت: چون فرشتهٔ مرگ آن حضرت را پیش رو دید به پاهایش افتاد و آنها را می‌بوسید و می‌گفت: سلام بر تو ای حجّت خدا در زمین، سلام بر تو ای زین العابدین.

امام عليه‌السلام جواب سلامش را داد و فرمود: ای فرشتهٔ مرگ، روح این زن را به بدنش بازگردان، زیرا وی قصد [زیارت] ما را دارد، از پروردگارم خواستم وی را ۳۰ سال دیگر باقی بدارد و به خاطر درآمدن بر ما و زیارت ما، حیات گوارایی ارزانی‌اش دارد؛ چراکه برای زائر ما برعهدهٔ ما حقّ واجبی است.

فرشتهٔ مرگ گفت: ای ولیّ خدا، شنیدم و اطاعت می‌کنم. سپس روحم را به جسدم برگرداند و من دیدم که ملك الموت دست شریف آن حضرت را بوسید و از پیشم رفت.

آن مرد دست زنش را گرفت و به مجلس امام عليه‌السلام (که میان اصحابش بود) آورد. آن زن بر زانوهای امام افتاد و آنها را می‌بوسید و می‌گفت: به خدا سوگند، این شخص، همان آقا و مولایی است که خدا به برکت دعای او مرا زنده کرد.

می‌گوید: آن زن و شوهر، بقیّهٔ عمرشان را (با خوش‌بختی در شهری پاک) مجاور امام عليه‌السلام ماندند تا انکه از دنیا رفتند (رحمت خدا بر آن دو باد).

حدیث (۲۲)

[به حرف آمدن گوسفند و گواهی او به امامت امام سجّاد عليه السلام]

از **الثاقب فی المناقب**، اثر محمّد بن علی بن محمّد طوسی رحمه الله.

از عمّار ساباطی روایت است که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّهُ لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام أَقْبَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: مَا الَّذِي فَضَّلَكَ عَلَيَّ وَأَنَا أَكْثَرُ رِوَايَةً وَأَسَنُّ مِنْكَ؟

فَقَالَ: كَفىٰ بِاللَّهِ شَهِيداً يَا عَمِّي.

قَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ: أَحَلْتَ عَلىٰ غَائِبٍ.

قَالَ: وَكَانَ فِي دَارِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام شَاةٌ حَلُوبٌ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ أَنْطِقْهَا.

فَقَالَتِ الشَّاةُ: يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ، إِنَّ اللَّهَ اسْتَوْدَعَكَ عِلْمَهُ وَرَحْمَتَهُ، فَأْمُرْ سُودَةَ الْخَادِمَةَ تَتَّخِذْ لِيَ الْعَلَفَ.

قَالَ: فَصَعِقَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ عَلىٰ وَجْهِهِ، ثُمَّ قَالَ: أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي يَابْنَ أَخِي.

ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ كَتِفِهِ فَقَالَ: اهْتَدِ هَدَاكَ اللَّهُ؛ (۱)

عمّار ساباطی می‌گوید: شنیدم امام باقر عليه السلام می‌فرمود: چون حسین بن علی عليه السلام به قتل رسید، محمّد بن حنفیّه پیش علیّ بن حسین عليه السلام آمد و گفت: فضل و برتری تو بر من چیست؟ بیشتر از تو روایت بلدم و مُسن‌ترم؟!

امام عليه السلام فرمود: ای عموی من، همین بس که خدا گواه است.

---

۱. الثاقب فی المناقب: ۱۴۸، حدیث ۱۳۸؛ مدینة المعاجز ۴: ۴۳۹، حدیث ۱۴۱۵.

محمّد بن حنفيّه گفت: به غايب حواله مى‌دهى!

در خانهٔ امام عليه‌السلام گوسفند شيردهى بود، فرمود: بارالها، او را به زبان آور.

گوسفند گفت: اى عليّ بن حسين، خدا علم و رحمتش را به تو سپرد، به سودهٔ خادم امر كن برايم علف بياورد.

مى‌گويد: محمّد بن حنفيّه از هوش رفت و به رو افتاد، سپس سه بار گفت: اى فرزند برادر، مرا درياب!

امام عليه‌السلام با دست بر شانهٔ او زد و فرمود: هدايت ياب، خدا تو را هدايت كند.

حديث (۲۳)

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.

صفّار رحمه‌الله مى‌گويد: براى ما حديث كرد محمّد بن حسين، از موسى بن سعدان، از حسين بن اَبى العلا، از هارون بن خارِجَه، از يحيى بن اُمّ طويل، گفت:

صَحِبْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام فِي الْمَدِينَةِ إِلىٰ مَكَّةَ وَهُوَ عَلىٰ بَغْلَتِهِ وَأَنَا عَلىٰ رَاحِلَةٍ، فَجُزْنَا وَادِيَ ضَجْنَانَ، فَإِذَا نَحْنُ بِرَجُلٍ أَسْوَدَ فِي رَقَبَتِهِ سِلْسِلَةٌ، قَالَ: وَهُوَ يَقُولُ: يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ، اسْقِنِي سَقَاكَ اللَّهُ.

قَالَ: فقالَ عليٌّ عليه‌السلام [1] فَوَضَعَ رَأْسَهُ عَلىٰ صَدْرِهِ ثُمَّ حَرَّكَ دَابَّتَهُ.

قَالَ: فَالْتَفَتُّ فَإِذَا رَجُلٌ يَجْذِبُهُ وَهُوَ يَقُولُ: لَا تَسْقِهِ لَا سَقَاهُ اللَّهُ.

قَالَ: فَحَرَّكْتُ بِرَاحِلَتِي فَأَلْحَقْتُ [2] بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام، قَالَ، فَقَالَ لِي: أَيَّ

---

۱. كلمهٔ قال: «فقال عليٌّ» در شمارى از مآخذ نيست، بلكه پس از «إسْقِني» آمده است: فَوَضَعَ صَدْرَه... .

۲. در «بحار» آمده است: فحرَّكْتُ راحِلَتي، فَلَحِقْتُ... .

شَيْءٍ رَأَيْتَ، فَأَخْبَرْتُهُ، قَالَ: ذٰاكَ مُعَاوِيَةُ؛[1]

یحیی بن اُمّ طویل می‌گوید: با علیّ بن حسین علیه السلام از مدینه تا مکّه همراه شدم، آن حضرت بر استر و من بر اسبی سوار بودم. از وادی «ضَجْنان»[2] گذشتیم، ناگهان به شخص سیاهی برخوردیم که در گردنش زنجیر بود و می‌گفت: ای علیّ بن حسین، سیرابم کن، خدا سیرابت سازد! می‌گوید: امام علیه السلام سرش را پایین آورد، سپس استرش را هَیْ کرد.

نگاه کردم، دیدم شخصی او را می‌کَشَد و می‌گوید: او را سیراب نساز، خدا سیرابش نسازد!

اسبم را هَیْ کردم و به علیّ بن حسین علیه السلام رسیدم، پرسید: چه چیز دیدی؟ [آن صحنه را] به او خبر دادم، فرمود: آن شخص معاویه بود.

حدیث (۲۴)

[داستان عطش معاویه پس از مرگ]

از **دلائل الإمامه** اثر طبری شیعی رحمه الله.

از ابو محمّد، عبدالله روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن سعید، از سالم بن قَبِیْصَه، گفت:

شَهِدْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّا أَوَّلُ خَلْقِ الْأَرْضِ وَإِنَّا آخِرُ مَنْ يُهْلِكُنَا.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۸٦، حدیث ٦؛ بحار الأنوار ۳۳: ۱٦۸، حدیث ٤٤۱.

۲. نام کوهی در سرزمین حجاز.

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، وَمَا آيَةُ ذٰلِكَ؟

قَالَ: آيَةُ ذٰلِكَ أَنْ أَرُدَّ الشَّمْسَ مِنْ مَشْرِقِهَا إِلىٰ مَغْرِبِهَا ومِنْ مَغْرِبِهَا إِلىٰ مَشْرِقِهَا.

فَقِيلَ لَهُ: افْعَلْ ذٰلِكَ، فَفَعَلَ (ظ).[۱]

وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: سَأَلْتُ رَبِّي ثَلَاثاً فَأَعْطَانِي ما سَأَلْتُه: سَأَلْتُهُ أَنْ يَحِلَّ فِيَّ مَا يَحِلُّ[۲] فِي سَمِيِّي مِنْ قَبْلُ فَفَعَلَ، وَأَنْ يَرْزُقَنِي الْعِبَادَةَ فَفَعَلَ، وَأَنْ يَـرْزُقَنِي التَّقْوىٰ فَفَعَلَ؛[۳]

سالم بن قَبیضه می‌گوید: شاهد بودم که علیّ بن حسین عليه السلام می‌فرمود: ما اوّل خلق زمین و آخرین کسانیم که خدا از بین می‌برد.

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، آیت و نشانهٔ آن چیست؟

فرمود: نشانهٔ آن این است که خورشید را از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق بازمی‌گردانم. به حضرت گفتند: این کار را بکن، ایشان انجام داد.

وعلیّ بن حسین عليه السلام می‌فرمود: از پروردگارم سه چیز خـواسـتم، ارزانـی‌ام داشت؛ از او خواستم آنچه را قبلاً در همنامِ من قرار داد، در من قرار دهد (این کار را کرد)، عبادت را روزی‌ام کند (این کار را کرد)، با تقوایم سازد (این کار را کرد).

---

۱. لَفظِ «فَفَعَلَ» ما كانَ موجوداً فيما نَقَلْنا عنه، ولكنّه يَنْبَغي أن يكونَ هذا للفظ أو ما يُـؤَدّي مَـعناه (مؤلف رحمه الله).

۲. در مآخذ، بدین‌گونه ضبط است: ... فَأعطاني، سَأَلْتُه ... ما حَلَّ ... .

۳. دلائـل الإمـامة: ۱۹۹ ـ ۲۰۰، حـديث ۱۱۵؛ مـدينة المـعاجز ٤: ۲۵۸، حـديث ۱۲۹۰؛ نـوادر المعجزات: ۲۵٤ ـ ۲۵۵، حديث ۸٦۱.

حدیث (۲۵)

[تسبیح سنگ و گیاه با تسبیح امام سجّاد علیه السلام و تکبیر آسمان‌ها و زمین بر جنازهٔ او]

معرفة الرجال، اثر کَشّی رحمه الله.

کَشّی رحمه الله از عبدالرزّاق، از مَعْمَر، از علیّ بن زید روایت می‌کند که گفت:

قُلْتُ لِسَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ: إِنَّكَ أَخْبَرْتَنِي أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ وَأَنَّكَ لَا تَعْرِفُ لَهُ نَظِيراً.

قَالَ: كَذٰلِكَ هُوَ، وَمَا هُوَ مَجْهُولٌ مَا أَقُولُ فِيهِ، وَاللَّهِ مَا رُئِيَ مِثْلُهُ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ زَيْدٍ: فَقُلْتُ: وَاللَّهِ مَا هٰذِهِ إِلَّا الْحُجَّةُ الْوَكِيدَةُ عَلَيْكَ يَا سَعِيدُ، فَلِمَ لَمْ تُصَلِّ عَلَىٰ جِنَازَتِهِ؟!

فَقَالَ: إِنَّ الْقُرَّاءَ كَانُوا لَا يَخْرُجُونَ إِلَىٰ مَكَّةَ حَتَّىٰ يَخْرُجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَخَرَجَ وَخَرَجْنَا مَعَهُ أَلْفَ رَاكِبٍ، فَلَمَّا صِرْنَا بِالسُّقْيَا نَزَلَ فَصَلَّىٰ وَسَجَدَ سَجْدَةَ الشُّكْرِ فَقَالَ فِيهَا: سُبْحَانَكَ اللَّهُمَ وَحَنَانَيْكَ (الدعاء).

فَلَمْ يَبْقَ حَوْلَهُ شَجَرَةٌ وَلَا مَدَرَةٌ إِلَّا سَبَّحَتْ بِتَسْبِيحِهِ، فَفَزِعْتُ مِنْ ذٰلِكَ وَأَصْحَابِي.

ثُمَّ قَالَ: يَا سَعِيدُ، إِنَّ اللَّهَ ـ جَلَّ جَلَالُهُ ـ لَمَّا خَلَقَ جَبْرَئِيلَ أَلْهَمَهُ هٰذَا التَّسْبِيحَ، فَسَبَّحَ فَسَبَّحَتِ السَّمَاوَاتُ وَمَا فِيهِنَّ بِتَسْبِيحِهِ الأَعْظَمِ وَهُوَ اسْمُ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ الأَكْبَرُ.

يَا سَعِيدُ، أَخْبَرَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ عليه السلام عَنْ أَبِيهِ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله عَنْ جَبْرَئِيلَ عَنِ

اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ: مَا مِنْ عَبْدٍ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ[١] آمَنَ بِي وَصَدَّقَ بِكَ وَصَلّىٰ فِي مَسْجِدِكَ رَكْعَتَيْنِ عَلىٰ خَلَاءٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا غَفَرْتُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ.

فَلَمْ أَرَ شَاهِداً أَفْضَلَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَيْثُ حَدَّثَنِي بِهٰذَا الْحَدِيثِ.

فَلَمَّا أَنْ مَاتَ شَهِدَتْ جِنَازَتَهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ، وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ الصَّالِحُ وَالطَّالِحُ، وَانْثَالَ النَّاسُ يَتْبَعُونَهُ حَتّىٰ وُضِعَتِ الْجِنَازَةُ.

فَقُلْتُ: إِنْ أَدْرَكْتُ الرَّكْعَتَيْنِ يَوْماً مِنَ الدَّهْرِ فَالْيَوْمُ، وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ ثُمَّ خَرَجَا إِلَى الْجِنَازَةِ، وَوَثَبْتُ لِأُصَلِّيَ، فَجَاءَ تَكْبِيرٌ مِنَ السَّمَاءِ فَأَجَابَهُ تَكْبِيرٌ مِنَ الْأَرْضِ، فَجَاءَ تَكْبِيرٌ مِنَ السَّمَاءِ فَأَجَابَهُ تَكْبِيرٌ مِنَ الْأَرْضِ، فَفَزِعْتُ وَسَقَطْتُ لِوَجْهِي. فَكَبَّرَ مَنْ فِي السَّمَاءِ سَبْعاً وَمَنْ فِي الْأَرْضِ سَبْعاً، وَصُلِّيَ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا ـ وَدَخَلَ النَّاسُ الْمَسْجِدَ، فَلَمْ أُدْرِكِ الرَّكْعَتَيْنِ وَلَا الصَّلَاةَ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا.

فَقُلْتُ: يَا سَعِيدُ، لَوْ كُنْتُ أَنَا، لَمْ أَخْتَرْ إِلَّا الصَّلَاةَ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.

فَبَكىٰ سَعِيدٌ ثُمَّ قَالَ: مَا أَرَدْتُ إِلَّا الْخَيْرَ، لَيْتَنِي كُنْتُ صَلَّيْتُ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ مَا رُئِيَ مِثْلُهُ؛[٢]

علی بن زید می‌گوید: به سعید بن مُسَیَّب گفتم: به من خبر دادی که علیّ بن حسین، نفس زکیّه است و نظیری برای او نمی‌شناسی.

---

١. در مآخذ «من عبادي» ضبط است.

٢. رجال کَشّی: ١١٦ ـ ١١٨، حدیث ١٨٦؛ بحار الأنوار ٤٦: ١٤٩ ـ ١٥٠، حدیث ٨.

گفت: چنین است، آنچه را درباره‌اش گفتم چیز ناشناخته‌ای نیست. والله، مثل او دیده نشد.

علیّ بن زید می‌گوید، گفتم: به خدا سوگند، ای سعید، این [اعتراف] حجّتی استوار علیه توست، چرا بر جنازه‌اش نماز نخواندی؟

سعید گفت: قاریان تا علیّ بن حسین علیه السلام سوی مکّه رهسپار نمی‌شد، به راه نمی‌افتادند، وی بیرون آمد و ما هزار سوار همراه او خارج شدیم، چون به «سُقیا» رسیدیم، فرود آمد و نماز گزارد و سجدهٔ شکر به جا آورد و درآن می‌گفت: خدایا منزّهی، پروردگارا...

هیچ سنگ و گیاهی پیرامون او نماند مگر اینکه با تسبیح او تسبیح گفت. از این صحنه، من و اصحابم بر خود لرزیدیم.

سپس فرمود: ای سعید، خدای بزرگ چون جبرئیل را آفرید، این تسبیح را الهامش کرد، جبرئیل تسبیح گفت و آسمان‌ها (و آنچه میان آنهاست) با تسبیح او تسبیح گفتند، آن تسبیح، اسم اکبر خدای عزّوجلّ بود.

ای سعید، به من خبر داد پدرم حسین علیه السلام از پدرش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل، از خدای بزرگ که [فرمود]: هر بنده‌ای از بندگان که به من ایمان آورد و تو را تصدیق کند و در مسجد تو (وقتی که هیچ کس در آن نیست) دو رکعت نماز گزارد، گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزم.

من شاهدی بالاتر از علیّ بن حسین علیه السلام (که این حدیث را برایم بیان داشت) ندیدم.

چون آن حضرت درگذشت، خوب وبد بر جنازه‌اش حضور یافتند و نیکوکار و بدکار او را ثنا گفتند، و مردم [از هر سو] هجوم آوردند و در پی جنازه‌اش به

راه افتادند تا اینکه جنازه‌اش [برای نماز بر زمین] گذاشته شد.

با خود گفتم: اگر روزی بتوانم به ثواب آن دو رکعت نماز در مسجد پیامبر نایل آیم، همین امروز است. هیچ کس در مسجد جز یک مرد و زن باقی نماند، آن دو [نیز] در پی جنازه خارج شدند. برجستم تا نماز گزارم، تکبیری از آسمان آمد (تکبیری از زمین آن را پاسخ داد) تکبیر دیگر از آسمان آمد (و تکبیری از زمین در پاسخ آن برخاست) هراسان شدم و به رو درافتادم. آسمانیان هفت تکبیر سردادند و زمینیان هفت تکبیر گفتند و بر علیّ بن حسین (صلوات خدا بر او باد) نماز گزارده شد و مردم به مسجد درآمدند؛ نه آن دو رکعت نماز را خواندم و نه بر علیّ بن حسین عليه السلام نماز گزاردم.

گفتم: ای سعید، اگر من جای تو بودم، نماز بر علیّ بن حسین را برمی‌گزیدم، این کار تو خسران آشکار است.

سعید گریست، سپس گفت: خواهان خیر و ثواب بودم، کاش بر او نماز می‌گزاردم؛ چراکه مثل او دیده نشد.

[یاد آوری]

می‌گویم: کَشّی رحمه الله این خبر را از عبدالرزّاق، از مَعْمَر، از زُهْری و علیّ بن زید، روایت می‌کند و هر دو حدیث را می‌آورد و اختلاف اندک میان آن دو را بیان می‌دارد.[1]

ما از سخنانِ وی، روایتِ علیّ بن زید را برچیدیم و بر آن بسنده کردیم، زیرا در إدراج فایده‌ای نیست (والسلام).

---

۱. بنگرید به، رجال کَشّی: ۱۱۶ ـ ۱۱۹، حدیث ۱۸۶.

باب

معجزات امام هُمام ،

دُرّ فاخر ؛

محمّد بن علیّ باقر علیهما السلام

حدیث (۲۶)[۱]

[چگونگی رؤیت ملکوت آسمان‌ها، ظلمت ذوالقرنین، چشمهٔ آب حیات و اینکه ملکوت زمین دوازده عالم است]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.

از حسن بن احمد، از محمّد بن مُثَنّی، از پدرش، از عثمان بن زید، از جابر روایت است که گفت:

سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَكَذٰلِكَ نُـرِي إِبْـرَاهِـيمَ مَـلَكُوتَ السَّـمٰاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾.[۲]

قَالَ: وَكُنْتُ مُطْرِقاً إِلَى الأَرْضِ، فَرَفَعَ يَدَهُ إِلىٰ فَوْقَ ثُمَّ قَالَ لِيَ: ارْفَـعْ رَأْسَكَ، فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَنَظَرْتُ إِلَى السَّقْفِ قَدِ انْفَجَرَ حَتّىٰ خَلَصَ بَصَرِي إِلىٰ نُـورٍ سَـاطِعٍ حَادَّ[۳] بَصَرِي دُونَهُ. قَالَ: ثُمَّ قَالَ لِي رَأىٰ إِبْرَاهِـيمُ مَـلَكُوتَ السَّـمَاوَاتِ وَالأَرْضِ هٰكَذَا.

ثُمَّ قَالَ لِي: أَطْرِقْ، فَأَطْرَقْتُ، ثُمَّ قَالَ لِيَ: ارْفَعْ رَأْسَكَ، فَـرَفَعْتُ رَأْسِـي فَـإِذَا السَّقْفُ عَلىٰ حَالِهِ.

قَالَ: ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي وَقَامَ وَأَخْرَجَنِي مِنَ الْبَيْتِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ وَأَدْخَلَنِي بَيْتاً آخَرَ

---

۱. ترتیب، بر اساس شماره‌گذاری سابق است (مؤلّف رحمه‌الله).

۲. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ٧٥.

۳. در مآخذ «حارَ» ضبط است.

فَخلَعَ ثِيَابَهُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِ وَلَبِسَ ثِيَاباً غَيْرَهَا ثُمَّ قَالَ لِي: غُضَّ بَصَرَكَ فَغَضَضْتُ بَصَرِي، وَقَالَ لِي: لَا تَفْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَلَبِثْتُ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ لِي: أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ؟ قُلْتُ: لَا، جُعِلْتُ فِدَاكَ! فَقَالَ لِي: أَنْتَ فِي الظُّلْمَةِ الَّتِي سَلَكَهَا ذُو الْقَرْنَيْنِ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَفْتَحَ عَيْنِي؟ فَقَالَ لِيَ: افْتَحْ فَإِنَّكَ لَا تَرىٰ شَيْئاً، فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا أَنَا فِي ظُلْمَةٍ لَا أُبْصِرُ فِيهَا مَوْضِعَ قَدَمِي.

ثُمَّ سَارَ قَلِيلاً وَوَقَفَ فَقَالَ لِي: هَلْ تَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: أَنْتَ وَاقِفٌ عَلىٰ عَيْنِ الْحَيَاةِ الَّتِي شَرِبَ مِنْهَا الْخَضِرُ عليه السلام وَخَرَجْنَا مِنْ ذٰلِكَ الْعَالَمِ إِلىٰ عَالَمٍ آخَرَ فَسَلَكْنَا فِيهِ فَرَأَيْنَا كَهَيْئَةِ عَالَمِنَا فِي بِنَائِهِ وَمَسَاكِنِهِ وَأَهْلِهِ، ثُمَّ خَرَجْنَا إِلىٰ عَالَمٍ ثَالِثٍ كَهَيْئَةِ الْأَوَّلِ وَالثَّانِي حَتّىٰ وَرَدْنَا خَمْسَةَ عَوَالِمَ.

قَالَ، ثُمَّ قَالَ: هٰذِهِ مَلَكُوتُ الْأَرْضِ وَلَمْ يَرَهَا إِبْرَاهِيمُ وَإِنَّمَا رَأَى مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَهِيَ اثْنَا عَشَرَ عَالَماً، كُلُّ عَالَمٍ كَهَيْئَةِ مَا رَأَيْتَ.

كُلَّمَا مَضىٰ مِنَّا إِمَامٌ سَكَنَ أَحَدَ هٰذِهِ الْعَوَالِمِ حَتّىٰ يَكُونَ آخِرُهُمُ الْقَائِمَ عليه السلام فِي عَالَمِنَا الَّذِي نَحْنُ سَاكِنُوهُ.

قَالَ، ثُمَّ قَالَ لِي: غُضَّ بَصَرَكَ، فَغَضَضْتُ بَصَرِي، ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي فَإِذَا نَحْنُ فِي الْبَيْتِ الَّذِي خَرَجْنَا مِنْهُ، فَنَزَعَ تِلْكَ الثِّيَابَ وَلَبِسَ الثِّيَابَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِ وَعُدْنَا إِلىٰ مَجْلِسِنَا.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، كَمْ مَضىٰ مِنَ النَّهَارِ؟

قَالَ: ثَلَاثُ سَاعَاتٍ؛ [1]

---

١. بصائر الدرجات ١: ٤٠٤ ـ ٤٠٥، حديث ٤؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٨٠ ـ ٢٨١، حديث ٢ (و جلد ٤٧، ص ٩٠ ـ ٩١، حديث ٩٦؛ و جلد ٥٤، ص ٣٢٧ ـ ٣٢٨، حديث ٧).

جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام دربارهٔ این سخن خدای عزوجل پرسیدم که می‌فرماید: «و این چنین، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم».

می‌گوید: سر به زیر داشتم، امام علیه السلام دست روی سرم گذاشت و فرمود: سربرافراز! سرم را بالا آوردم، به سقف نگریستم، سقف شکافت تا اینکه چشمم به نور تابانی افتاد که در برابر آن خیره شد.[1] امام علیه السلام فرمود: ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را بدین‌گونه دید.

سپس فرمود: به پایین بنگر، چشم بر زمین دوختم، فرمود: سرت را بالا بیاور، سر برافراشتم دیدم سقف به حال خود برگشت.

آن گاه امام علیه السلام دستم را گرفت و برخاست و از خانه‌ای که در آن بودم درآورد و به خانه‌ای دیگر بُرد. جامه‌ای را که بر تنش بود درآورد و لباس دیگری پوشید، به من فرمود: چشمت را ببند (چشمانم را بستم) فرمود: چشمانت را باز مکن (ساعتی در همان حال ماندم) پرسید: می‌دانی کجایی؟ (گفتم: نه، فدایت شوم) فرمود: تو در همان ظلمتی که ذو القرنین آن را پیمود. گفتم: فدایت شوم، اجازه می‌دهی چشمانم را بگشایم؟ فرمود: باز کن، چیزی نمی‌بینی. چشمانم را باز کردم، دیدم در فضای تاریکی‌ام که جای پایم را نمی‌بینم.

سپس امام علیه السلام اندکی سیر کرد و ایستاد و پرسید: می‌دانی کجایی؟ گفتم: نه. فرمود: در کنار چشمهٔ آب حیاتی (همان آبی که خضر از آن نوشید).

از آن عالم به عالم دیگر بیرون آمدیم و در آن راه پیمودیم، ساختمان‌ها و خانه‌ها و اهلِ آنجا را به شکل عالم خودمان دیدیم، سپس به عالَم سوّمی

---

۱. براساس ضبط مآخذ، ترجمه چنین است: ... در برابر آن حیران ماند.

درآمدیم که مانند هیئت عالم اوّل و دوّم را داشت [به همین ترتیب رفتیم] تا اینکه به پنج عالَم وارد شدیم.

امام علیه السلام فرمود: ملکوت زمین، این [عوالم] است، ابراهیم آنها را ندید (وی تنها ملکوت آسمان‌ها را دید) ملکوت زمین، دوازده عالَم‌اند و هر یک از آنها مانند عالمی است که دیدی.

هر وقت امامی از ما درگذرد، در یکی از این عوالم ساکن می‌شود تا اینکه آخرین آنها قائم علیه السلام در عالمی که ما ساکن آنیم، سکنا می‌گزیند.

سپس فرمود: چشمت را ببند (چشمم را بستم) آن گاه دستم را گرفت، ناگهان دیدم در خانه‌ای که از آن بیرون آمدیم، هستیم. امام علیه السلام آن جامه را درآورد و همان لباسی را که ـ پیش از آن ـ بر تن داشت، پوشید و به مجلس‌مان بازگشتیم.

پرسیدم: فدایت شویم! چه زمانی از روز سپری شد؟

فرمود: سه ساعت [لحظه].

حدیث (۲۷)

[حکایت کمیت با امام باقر علیه السلام و ماجرای کیسه‌های زر و شمش‌های طلا]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد حسن بن احمد بن محمّد، از سَلَمه، از محمّد بن مُثَنّی، از پدرش، از عثمان بن زید، از جابر که گفت:

دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ الْحَاجَةَ، قَالَ، فَقَالَ: يَا جَابِرُ، مَا عِنْدَنَا دِرْهَمٌ. فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ الْكُمَيْتُ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَأْذَنَ لِي حَتَّىٰ أُنْشِدَكَ قَصِيدَةً؟ قَالَ، فَقَالَ: أَنْشِدْ، فَأَنْشَدَ قَصِيدَةً.

فَقَالَ: يَا غُلَامُ، أَخْرِجْ مِنْ ذٰلِكَ الْبَيْتِ بَدْرَةً فَادْفَعْهَا إِلَى الْكُمَيْتِ. [۱]

قَالَ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَأْذَنَ لِي أُنْشِدُكَ قَصِيدَةً أُخْرىٰ؟ قَالَ: أَنْشِدْ. فَأَنْشَدَ أُخْرىٰ.

فَقَالَ: يَا غُلَامُ، أَخْرِجْ مِنْ ذٰلِكَ الْبَيْتِ بَدْرَةً فَادْفَعْهَا إِلَى الْكُمَيْتِ.

قَالَ: فَأَخْرَجَ بَدْرَةً فَدَفَعَهَا إِلَيْهِ.

قَالَ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَأْذَنَ أُنْشِدُكَ ثَالِثَةً؟ قَالَ لَهُ: أَنْشِدْ، فَأَنْشَدَ.

فَقَالَ: يَا غُلَامُ، أَخْرِجْ ذٰلِكَ [۲] الْبَيْتِ بَدْرَةً فَادْفَعْهَا إِلَيْهِ.

فَقَالَ الْكُمَيْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، وَاللّٰهِ مَا أُحِبُّكُمْ لِغَرَضِ الدُّنْيَا وَمَا أَرَدْتُ بِذٰلِكَ إِلَّا صِلَةَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ وَمَا أَوْجَبَ اللّٰهُ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ.

قَالَ: فَدَعَا لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام ثُمَّ قَالَ: يَا غُلَامُ رُدَّهَا مَكَانَهَا.

قَالَ: فَوَجَدْتُ فِي نَفْسِي وَقُلْتُ: قَالَ لَيْسَ عِنْدِي دِرْهَمٌ، وَأَمَرَ الْكُمَيْتِ [۳] بِثَلَاثِينَ أَلْفَ دِرْهَم!

قَالَ: فَقَامَ الْكُمَيْتُ وَخَرَجَ، قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَقُلْتَ: [۴] لَيْسَ عِنْدِي دِرْهَمٌ وَأَمَرْتَ لِلْكُمَيْتِ بِثَلَاثِينَ أَلْفَ دِرْهَم!

فَقَالَ لِي: يَا جَابِرُ قُمْ وَادْخُلِ الْبَيْتَ.

---

۱. در «مستدرك الوسائل ۱۰: ۳۹۷» پس از این جمله آمده است: فَأَخْرَجَ الغلامُ بَدْرَةً فَرَفَعها إليه، لیکن در دیگر مآخذ، این جمله ـ در این جای حدیث ـ وجود ندارد.

۲. در مآخذ، «أخرِج من ذلك ...» ضبط است.

۳. در مآخذ، «للكُميت» ضبط است.

٤. در مآخذ، «قلت» ضبط است.

قَالَ: فَقُمْتُ وَدَخَلْتُ الْبَيْتَ فَلَمْ أَجِدْ مِنْهُ شَيْئاً، فَخَرَجْتُ إِلَيْهِ.

فَقَالَ لِي: يَا جَابِرُ، مَا سَتَرْنَا عَنْكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكُمْ.

فَقَامَ وَأَخَذَ بِيَدِي وَأَدْخَلَنِي الْبَيْتَ ثُمَّ قَالَ: وَضَرَبَ بِرِجْلِهِ الْأَرْضَ فَإِذَا شَبِيهٌ بِعُنُقِ الْبَعِيرِ قَدْ خَرَجَتْ مِنْ ذَهَبٍ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا جَابِرُ، انْظُرْ إِلىٰ هٰذَا وَلَا تُخْبِرْ بِهِ أَحَداً إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِهِ مِنْ إِخْوَانِكَ، إِنَّ اللَّهَ أَقْدَرَنَا عَلىٰ مَا نُرِيدُ، وَلَوْ شِئْنَا أَنْ نَسُوقَ الْأَرْضَ بِأَزِمَّتِهَا لَسُقْنَاهَا؛ [1]

جابر می‌گوید: بر امام باقر علیه السلام درآمدم و از نیازمندی‌ام نالیدم، فرمود: ای جابر، درهمی نزد ما نیست. دیری نگذشت که کمیت داخل شد، گفت: فدایت شوم! اگر اجازه‌ام دهی قصیده‌ای بسرایم؟ امام علیه السلام فرمود: بخوان، و کمیت قصیده‌اش را سرود.

امام علیه السلام فرمود: ای غلام، از آن خانه آن کیسهٔ زری [2] را بیاور و به کمیت بپرداز.

[می‌گوید: غلام کیسهٔ زری را آورد و آن را به کمیت داد].

سپس کمیت گفت: فدایت شوم! اگر اذنم دهی، قصیدهٔ دیگری بسرایم. امام فرمود: بخوان، کمیت قصیدهٔ دیگری را سرود.

امام علیه السلام فرمود: ای غلام، از آن خانه کیسهٔ زری بیاور و به کمیت بده.

می‌گوید: غلام کیسهٔ زری را آورد و آن را به کمیت داد.

---

١. بصائر الدرجات ١: ٣٧٥ـ٣٧٦، حدیث ٥؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٣٩ ـ ٢٤٠، حدیث ٢٣.

٢. بدره: همیان، کیسهٔ زر، کیسه‌ای که در آن ده هزار درهم می‌گذاشتند (فرهنگ عمید).

آن‌گاه کمیت گفت: فدایت شوم! اگر صلاح می‌دانی اجازه‌ام ده قصیدهٔ سوّمی را بسرایم. امام علیه السلام فرمود: بخوان، کمیت آن را سرود.

امام علیه السلام فرمود: ای غلام، از آن خانه کیسهٔ زری بیاور و به کمیت پرداخت کن.

کمیت گفت: فدایت شوم! والله، شما را به انگیزهٔ دنیا دوست ندارم، از این کار، جز صلهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و حقّی را که خدا بر من واجب ساخت، در سر ندارم.

امام علیه السلام برای کمیت دعا کرد، سپس فرمود: ای غلام، کیسه‌ها را به جای خودشان بازگردان.

جابر می‌گوید: دل به شک شدم، گفتم: می‌گوید درهمی نزدم نیست و دستور می‌دهد به کمیت سی هزار درهم پرداخت شود!

کمیت برخاست و رفت، گفتم: فدایت شوم! می‌گویی درهمی نزدم نیست و امر می‌کنی سی هزار درهم به کمیت پرداخت کنند!

امام علیه السلام فرمود: ای جابر، برخیز و به آن خانه در آی.

می‌گوید: پا شدم و به آن خانه رفتم و از آن درهم‌ها چیزی نیافتم، سپس پیش امام آمدم.

فرمود: ای جابر، آنچه را از شما پوشیده داشتیم بیشتر از چیزهایی است که برایتان آشکار ساختیم.

امام علیه السلام برخاست، دستم را گرفت و به آن خانه درآورد. با پا به زمین زد، مانند گردن شتر از آن طلا بیرون آمد.

امام علیه السلام فرمود: ای جابر، به این [طلاها] بنگر و جز به برادرانی که اطمینان

داری، این ماجرا را مگوی. خدا ما را بر آنچه اراده کنیم توانمند ساخت. اگر بخواهیم زمین را با افسارش برانیم، از ما برمی‌آید.

حدیث (۲۸)

[خبر دادن امام باقر علیه السلام از سرزمین اَحقاف، وادی برهوت چگونگی عذاب قابیل و...]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسین، از احمد بن محمّد بن اَبی نَصر، از عبدالکریم، از محمّد بن مسلم که گفت:

جَاءَ أَعْرَابِيٌّ حَتّىٰ قَامَ عَلىٰ بَابِ الْمَسْجِدِ، فَتَوَسَّمَ فَرَأىٰ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام، فَعَقَلَ نَاقَتَهُ وَدَخَلَ وَجَثا عَلىٰ رُكْبَتَيْهِ وَعَلَيْهِ شَمْلَةٌ.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: مِنْ أَيْنَ جِئْتَ يَا أَعْرَابِيُّ؟

قَالَ: مِنْ أَقْصَى الْبُلْدَانِ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: الْبُلْدَانُ أَوْسَعُ مِنْ ذاكَ، فَمِنْ أَيْنَ جِئْتَ؟

قَالَ: جِئْتُ مِنَ أَحْقَافِ عَادٍ.

قَالَ: نَعَمْ، فَرَأَيْتَ ثَمَّةَ سِدْرَةً إِذَا مَرَّ التُّجَّارُ بِهَا اسْتَظَلُّوا بِفَيْئِهَا؟

قَالَ: وَمَا عِلْمُكَ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ؟

قَالَ: هُوَ عِنْدَنَا فِي كِتَابٍ.

وَأَيَّ شَيْءٍ رَأَيْتَ أَيْضاً؟

قَالَ: رَأَيْتَ وَادِياً مُظْلِماً فِيهِ الْهَامُ وَالْبُومُ لَا يُبْصَرُ قَعْرُهُ.

قَالَ: وَتَدْرِي مَا ذَاكَ الْوَادِي؟

قَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أَدْرِي.

قَالَ: ذَاكَ بَرَهُوتُ؛ فِيهِ نَسَمَةُ كُلِّ كَافِرٍ.

ثُمَّ قَالَ: أَيْنَ بَلَغْتُ؟

فَقَطَعَ بِالأَعْرَابِيِّ، فَقَالَ: بَلَغْتَ قَوْماً جُلُوساً فِي مَجَالِسِهِمْ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ وَلَا شَرَابٌ إِلَّا أَلْبَانُ أَغْنَامِهِمْ، فَهِيَ طَعَامُهُمْ وَشَرَابُهُمْ.

ثُمَّ نَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ الْعَنْهُ.

فَقَالَ لَهُ جُلَسَاؤُهُ: جُعِلْنَا فِدَاكَ، مَنْ هُوَ؟

قَالَ: هُوَ قَابِيلُ يُعَذَّبُ بِحَرِّ الشَّمْسِ وَزَمْهَرِيرِ الْبَرْدِ.

ثُمَّ جَاءَهُ رَجُلٌ آخَرُ، فَقَالَ لَهُ: رَأَيْتَ جَعْفَراً؟

فَقَالَ الأَعْرَابِيُّ: وَمَنْ جَعْفَرٌ هٰذَا الَّذِي يَسْأَلُ عَنْهُ؟

قَالُوا: ابْنُهُ.

قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ! وَمَا أَعْجَبَ هٰذَا الرَّجُلَ! يُخْبِرُنَا عَنْ خَبَرِ السَّمَاءِ وَلَا يَدْرِي أَيْنَ ابْنُهُ؛ (۱)

محمد بن مسلم می‌گوید: یک اعرابی آمد تا اینکه بر در مسجد ایستاد، داخل مسجد را پایید، امام باقر علیه السلام را دید. ناقه‌اش را عقال کرد، به مسجد درآمد و در حالی که شالی بر دوش داشت، دو زانو جلو آن حضرت نشست.

امام علیه السلام پرسید: ای اعرابی، از کجا آمدی؟

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۵۰۸، حدیث ۹؛ بحار الأنوار ۴۶: ۲۴۲ ـ ۲۴۳، حدیث ۳۰.

اعرابی گفت: از دورترین سرزمین‌ها.

امام علیه السلام فرمود: سرزمین‌ها وسیع‌تر از این‌اند [جاهای دور فراوانی هست] تو از کجا آمده‌ای؟

اعرابی گفت: از [سرزمین] احقاف عاد.

امام علیه السلام فرمود: آری، آنجا درخت سدری دیدی که هرگاه تاجران بر آن بگذرند، در سایه‌اش نشینند.

وی پرسید: خدا مرا فدایت گرداند، این آگاهی از کجاست؟

امام علیه السلام فرمود: این علم، نزد ما در کتابی است.

اعرابی پرسید: دیگر چه چیزی دیدم؟

امام علیه السلام فرمود: بیابان تاریکی را دیدی که در آن پرندگان شب زی و جغد وجود داشت ته آن پیدا نبود. می‌دانی آنجا کدام وادی است؟

وی گفت: نه، والله نمی‌دانم.

امام علیه السلام فرمود: آن وادی «برهوت» است. روح هر کافری در آنجاست [و عذاب می‌شود].

سپس اعرابی پرسید: به کجا رسیدم؟ و مات و مبهوت ماند![1]

امام علیه السلام فرمود: به قومی رسیدی که در مجالس خویش نشسته بودند، غذا و آبی جز شیر گوسفندانشان نداشتند و همین، طعام و شراب آنها بود.

آن گاه امام علیه السلام به آسمان نگریست و فرمود: خدایا او را لعنت کن.

---

۱. «فقطع بالأعرابی» را بدین‌گونه نیز می‌توان معنا کرد: امام علیه السلام کلام او را قطع کرد (ق).

کسانی که در مجلس امام حضور داشتند، پرسیدند: فدایت شویم! او [که در آسمان دیدی] کیست؟

امام علیه السلام فرمود: وی قابیل است، به حرارت خورشید و سرمای «زمهریر» عذاب می‌بیند.

در این هنگام، شخص دیگری آمد، امام علیه السلام از او پرسید: جعفر را دیدی؟

اعرابی پرسید: جعفر که وی سراغ او را می‌گیرد، کیست؟

گفتند: فرزندش می‌باشد.

اعرابی گفت: سبحان الله (شگفتا) رفتار این مرد چقدر عجیب است، از آسمان به ما خبر می‌دهد و نمی‌داند فرزندش کجاست!

حدیث (۲۹)

[ماجرای مأمورانی که با یخ و شعله‌های خورشید شکنجه می‌کردند]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد، از بَرْقی، از یکی از اصحاب ما، از یونس بن یعقوب، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

إِنَّ رَجُلاً مِنَّا أَتىٰ قَوْمَ مُوسىٰ فِي شَيْءٍ كَانَ بَيْنَهُمْ، فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَمَرَّ بِرَجُلٍ مَعْقُولٍ عَلَيْهِ ثِيَابٌ مُسُوحٌ، مَعَهُ عَشَرَةٌ مُوَكَّلِينَ بِهِ يَسْتَقْبِلُونَ بِهِ فِي الشِّتَاءِ[1] وَيَصُبُّونَ عَلَيْهِ الْمَاءَ الْبَارِدَ، وَيُسْتَقْبَلُ بِهِ فِي الْحَرِّ عَيْنَ الشَّمْسِ يُدَارُ بِهِ مَعَهَا حَيْثُمَا دَارَتْ وَتُوقَدُ حَوْلَهُ النِّيرَانُ، كُلَّمَا مَاتَ مِنَ الْعَشَرَةِ وَاحِدٌ، أَضَافَ أَهْلُ الْقَرْيَةِ إِلَيْهِ آخَرَ، فَالنَّاسُ يَمُوتُونَ وَالْعَشَرَةُ لَا يَنْقُصُونَ.

---

۱. در بیشتر مآخذ آمده است: في الشّتاء الشّمال ... .

فَقَالَ: مَا أَمْرُكَ؟

قَالَ: إِنْ كُنْتَ عَالِماً فَمَا أَعْرَفَكَ بِي.[۱]

قَالَ عَلَاءٌ، قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ: وَيَرْوُونَ أَنَّهُ ابْنُ آدَمَ، وَيَرْوُونَ أَنَّ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام كَانَ صَاحِبَ هٰذَا الأَمْرِ؛[۲]

از امام صادق عليه السلام نقل است که فرمود: یک نفر از ما، برای اختلافی که میان قوم موسی افتاد، بر آنها درآمد و آنها را آشتی داد. به شخص دربندی گذشت که لباس خشنی بر تن داشت، با وی ده نفر مأمور بودند، در زمستان با ریختن آب یخ - بر او - از وی پذیرایی می‌کردند و در گرمای داغ [تابستان] او را جلو چشمهٔ خورشید نگه می‌داشتند، وی با حرکت خورشید چرخانده می‌شد و پیرامونش آتش شعله می‌کشید، هر زمان یکی از آن ده نفر می‌مُرد، اهل قریه شخص دیگری را جایگزینش می‌ساختند؛ از این رو، مردم می‌مردند و آن ده نفر کاستی نمی‌یافت.

از او پرسید: ماجرای تو چیست؟

وی گفت: اگر تو عالِمی، ماجرایم را می‌دانی.

علاء می‌گوید، محمّد بن مسلم گفت: روایت است که وی [شخصی که عذاب می‌شد] فرزند آدم بود و روایت کرده‌اند که [شخصی که میان قوم موسی درآمد] ابو جعفر (امام باقر عليه السلام) صاحب این امر بود.[۳]

---

۱. در «الإختصاص: ۳۱۷» همین‌گونه ضبط است، لیکن در صفحه ۳۱۸، به سند دیگری، نظیر این روایت هست و در آن آمده است: فما أَعْرَفَكَ بِي وَبِأَمْرِي.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۳۹۸ - ۳۹۹، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۷۰ - ۳۷۱، حدیث ۱۹.

۳. محقق «بحار الأنوار» این احتمال را می‌دهد که لفظ (علیه السلام) بعد از ابو جعفر، اشتباه باشد و ناسخان آن را افزوده‌اند. ممکن است مقصود از شخصی که شکنجه می‌شد، ابو جعفر [منصور] (خلیفه عباسی) باشد.

[یاد آوری]

می‌گویم: مانند این حدیث ـ به سند دیگری ـ در قسم اوّل کتاب نیز گذشت.

حدیث (۳۰)

[حکایت عصای سحرآمیز]

از **دلائل الإمامة** اثر طبری شیعی رحمه الله.

از ابراهیم بن سعد، از حَکَم بن سعد، روایت است که گفت:

لَقِيتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْبَاقِرَ عليهما السلام وَبِيَدِهِ عَصاً يَضْرِبُ بِهَا الصَّخْرَ فَيَنْبُعُ مِنْهُ الْمَاءَ.

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا هٰذَا؟

قَالَ: نَبْعَةٌ مِنْ عَصىٰ مُوسىٰ، يَتَعَجَّبُونَ مِنْهَا؛ [1]

حَکَم بن سعید می‌گوید: امام باقر عليه السلام را در حالی دیدم که عصایی در دست داشت، به صخره می‌زد و از آن آب می‌جوشید.

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، این چه چیزی است؟

فرمود: فَوَرانی [ظهوری] از عصای موسی است که از آن تعجّب می‌کنند.

حدیث (۳۱)

[ماجرای خشتی که امام باقر عليه السلام انواع نعمت‌ها را از آن بیرون کشید و به حرف درآمد]

از **دلائل الإمامة**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

از ابو محمّد سفیان، از پدرش، از اَعْمَش روایت است که گفت:

---

۱. دلائل الإمامة: ۲۲۰، حدیث ۱۴۲؛ مدینة المعاجز ۵: ۱۰ ـ ۱۱، حدیث ۱۴۲۳.

قَالَ قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ: كُنْتُ ضَيْفاً لِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَلَيْسَ فِي مَنْزِلِهِ غَيْرُ لَبِنَةٍ، فَلَمَّا حَضَرَ الْعِشَاءُ قَامَ يُصَلِّي [1] وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى اللَّبِنَةِ فَأَخْرَجَ مِنْهَا مِنْدِيلاً مُثَقَّلاً [2] وَمَائِدَةً مُسْتَوٍ عَلَيْهَا كُلُّ حَارٍّ وَبَارِدٍ، وَقَالَ: كُلْ، فَهٰذَا مَا أَعَدَّ اللّٰهُ لِلْأَوْلِيَاءِ.

فَأَكَلَ وَأَكَلْتُ، ثُمَّ رُفِعَتِ الْمَائِدَةُ فِي اللَّبِنَةِ، فَخَالَطَنِي الشَّكُّ حَتّىٰ إِذَا خَرَجَ لِحَاجَتِهِ نَكَبْتُ اللَّبِنَةَ فَإِذَا هِيَ لَبِنَةٌ صَغِيرَةٌ، فَدَخَلَ وَعَلِمَ مَا فِي قَلْبِي، فَأَخْرَجَ مِنَ اللَّبِنَةِ أَقْدَاحاً كَثِيرَةً وَ [3] جَرَّةً فِيهَا مَاءٌ فَسَقَى وَشَرِبَ هُوَ. [4]

ثُمَّ أَعَادَهُ إِلىٰ مَوْضِعِهِ وَقَالَ: مَثَلُ مَنْ مَعِي مَثَلُ الْيَهُودِ مَعَ الْمَسِيحِ حِينَ لَمْ تَثِقْ بِهِ. [5]

ثُمَّ أَمَرَ اللَّبِنَةَ أَنْ تَنْطِقَ فَتَكَلَّمَتْ؛ [6]

قَیس بن ربیع می‌گوید: میهمان امام باقر عليه السلام بودم، در منزلش جز یک خشت وجود نداشت، چون عشا (شب) فرا رسید، برخاست و نماز گزارد و من با او نماز خواندم. سپس با دست به آن خشت زد، از آن دستمالی سنگین وزن و سفره‌ای که در آن هر خوردنی گرم و خنک بود، بیرون آمد، فرمود: بخور، این غذاها را خدا برای اولیای خویش آماده ساخت.

---

١. در منابع «فَصَلّی» ضبط است.
٢. ضبط در «مدينة المعاجز» همین‌گونه است، در دیگر مآخذ آمده است: قِنْدِيلاً مُشعلاً؛ قندیلی روشن.
٣. در مآخذ «کیزاناً» (کوزه‌هایی) ضبط است.
٤. این عبارت در مآخذ، به صورت «فَشَرِبَ فَسَقانا»، «يشرب وسقانا»، «فَشَرِبَ وَسقاني» ضبط است.
٥. در مآخذ «لم يثقوا به» ضبط است.
٦. دلائل الإمامة: ٢١٨ ـ ٢١٩، حديث ١٣٨؛ مدينة المعاجز ٥: ٧ ـ ٨، حديث ١٤١٩.

وی و من از آن خوردیم، سپس سفرهٔ غذا در آن خشت رفت. شک به دلم آمد، وقتی امام بیرون رفت، آن خشت را برگرداندم، دیدم خشت کوچکی است. امام داخل شد و آنچه را در دل داشتم دانست، از آن خشت قدح‌های فراوانی و سبویی که در آن آب بود، بیرون آورد و مرا آشامانید و خود نوشید.

سپس آن حضرت آن خشت را به جای خودش برگرداند و فرمود: مَثَل کسانی که با من‌اند، مَثَل یهود با مسیح است، هنگامی که به او اعتماد نکردند.

آن گاه امام علیه‌السلام به آن خشت امر کرد به حرف آید، خشت سخن گفت.

حدیث (۳۲)

[فیل سواری امام باقر علیه‌السلام در هوا]

از **دلائل الإمامة** اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

از محمّد بن منصور زیادی روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد شاذان بن عُمَر، گفت: برای ما حدیث کرد مُرَّة بن قَبیصَة بن عبدالحمید، گفت:

قَالَ لِي جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِي: رَأَيْتُ مَوْلَايَ الْبَاقِرَ عليه‌السلام قَدْ صَنَعَ فِيلاً مِنْ طِينٍ فَرَكِبَهُ فَطَارَ فِي الْهَوَاءِ حَتّىٰ ذَهَبَ إِلىٰ مَكَّةَ عَلَيْهِ وَرَجَعَ إِلَيْه.[1]

فَلَمْ أُصَدِّقْ ذٰلِكَ مِنْهُ حَتّىٰ رَأَيْتُ الْبَاقِرَ عليه‌السلام، فَقُلْتُ لَهُ: أَخْبَرَنِي جَابِرٌ عَنْكَ بِكَذَا وَكَذَا.

فَرَكِبَ وَحَمَلَنِي مَعَهُ إِلىٰ مَكَّةَ[2]؛[3]

مُرَّة بن قبیضه می‌گوید: جابر بن یزید جعفی به من گفت: مولایم امام باقر علیه‌السلام

---

۱. در شماری از مآخذ آمده است: حتی ذهب إلی مکّة علیه وعاد؛ واژه «إلیه» در مآخذ نیست.

۲. در مآخذ «إلی مکّة وَرَدَّني» ضبط است.

۳. دلائل الإمامة: ۲۲۰، حدیث ۱۴۱؛ مدینة المعاجز ۵: ۱۰، حدیث ۱۴۲۲.

را دیدم که از گِل فیلی ساخت، او را سوار شد و در هوا پرید تا اینکه به مکّه رفت و برگشت.

این سخن جابر را تصدیق نکردم تا اینکه امام باقر علیه السلام را دیدم، پرسیدم: جابر از شما فلان ماجرا را خبر داد.

امام علیه السلام بر فیل سوار شد و مرا هم با خود به مکّه بُرد [و بازم گرداند].

حدیث (۳۳)

[انگشتر معجزه آسا]

از **دلائل الإمامة**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

از سفیان، از وَکیع روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد اَعْمَش، گفت: برای ما حدیث کرد منصور، گفت:

كُنْتُ أُرِيدُ أَنْ أَرْكَبَ الْبَحْرَ، فَسَأَلْتُ الْبَاقِرَ عليه السلام فَأَعْطَانِي خَاتَماً، وَكُنْتُ [1] أَطْرَحُهُ فِي الزَّوْرَقِ إِذَا شِئْتُ فَيَقِفُ، وَإِذَا شِئْتُ أَطْلِقُهُ، وَإِنْ شِئْتُ أَدُورُ.

فَسَقَطَ لأَخٍ لِي كِيسٌ فِي الدِّجْلَةِ، فَأَلْقَيْتُ ذٰلِكَ الْخَاتَمَ فَخَرَجَ وَأَخْرَجَ الكِيسَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالىٰ؛ [2]

منصور می‌گوید: می‌خواستم در دریا سفر کنم، از امام باقر علیه السلام [حرزی] خواستم. امام علیه السلام انگشتری را به من داد. هرگاه می‌خواستم قایق بایستد یا برود یا دور بزند، آن را در زورق می‌انداختم، خواسته‌ام برمی‌آمد.

کیسهٔ یکی از برادرانم در دجله افتاد، آن انگشتر را در دجله انداختم، به اذن خدای متعال آن انگشتر خارج شد و آن کیسه را [هم] بیرون آورد.

---

۱. در مآخذ «فکنتُ» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۲۲۱، حدیث ۱۴۴؛ مدینة المعاجز ۵: ۱۱ـ۱۲، حدیث ۱۴۲۵.

حدیث (۳۴)

[جن در خدمت امام علیه السلام]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسین، از ابراهیم بن ابی البلاد، از سَدیر صَیْرَفی، گفت:

أَوْصَانِي أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام بِحَوَائِجَ لَهُ بِالْمَدِينَةِ، قَالَ: فَبَيْنَا أَنَا فِي فَجِّ الرَّوْحَاءِ عَلىٰ رَاحِلَتِي إِذاً إِنْسَانٌ يَلْوِي بِثَوْبِهِ، قَالَ: فَمِلْتُ إِلَيْهِ وَظَنَنْتُ أَنَّهُ عَطْشَانٌ، فَنَاوَلْتُهُ الإِدَاوَةَ، فَقَالَ: لَا حَاجَةَ لِي بِهَا.

ثُمَّ نَاوَلَنِي كِتَاباً طِينُهُ رَطْبٌ، فَلَمَّا [1] نَظَرْتُ إِلىٰ خَتْمِهِ إِذَا هُوَ خَاتَمُ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَقُلْتُ لَهُ: مَتىٰ عَهْدُكَ بِصَاحِبِ الْكِتَابِ؟ فَقَالَ: السَّاعَةَ.

قَالَ: فَإِذَا فِيهِ أَشْيَاءُ يَأْمُرُنِي بِهَا، ثُمَّ قَالَ: فَالْتَفَتُّ فَإِذاً لَيْسَ عِنْدِي أَحَدٌ.

قَالَ: فَقَدِمَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام فَلَقِيتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، رَجُلٌ أَتَانِي بِكِتَابٍ طِينُهُ رَطْبٌ.

قَالَ: إِذَا عَجَّلَ لَنَا [2] أَمْرٌ أَرْسَلْتُ بَعْضَهُمْ - يَعْنِي الْجِنَّ -.

وَزَادَ فِيهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بِهٰذَا الإِسْنَادِ: يَا سَدِيرُ، إِنَّ لَنَا خَدَماً مِنَ الْجِنِّ فَإِذَا أَرَدْنَا السُّرْعَةَ بَعَثْنَاهُمْ؛ [3]

سَدیر صیرفی می‌گوید: امام باقر علیه السلام نیازهایش را در مدینه به من سفارش

---

۱. در شماری از مآخذ آمده است: قال فَلَمَّا ... .

۲. در دیگر مآخذ «عَجَّلَ بنا» ضبط است.

۳. بصائر الدرجات ۱: ۹٦، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۲۷: ۱۷، حدیث ۵.

کرد. در «فجّ روحاء»[1] بر مرکبم سوار بودم که ناگهان انسانی به چشمم آمد که جامه‌اش را تکان می‌داد [که بایستیم] سویش رفتم و گمان بردم تشنه است، ظرف آب را به او رساندم، گفت: بدان نیاز ندارم.

سپس وی نامه‌ای به من داد که مُرکّبش تازه بود، چون به مهرش نگریستم، دریافتم از امام باقر علیه السلام است. پرسیدم: کی پیش صاحب این نامه بودی؟ گفت: هم اکنون.

می‌گوید: امام علیه السلام در آن نامه چیزهایی را از من می‌خواست، چون به پیرامونم نگریستم، احدی را ندیدم.

می‌گوید: امام باقر علیه السلام آمد، به دیدارش رفتم، گفتم: فدایت شوم، شخصی [از طرف شما] نامه ای را با مُرکّب تازه برایم آورد.

امام علیه السلام فرمود: هرگاه امری را فوری بخواهیم، یکی از آنها (یعنی یکی از جنّیان) را می‌فرستیم.

محمّد بن حسین ـ به همین اسناد ـ در روایتی می‌افزاید که امام علیه السلام فرمود: ای سَدیر، ما خادمانی از جن داریم، هرگاه سرعت در کاری را بخواهیم، آنها را می‌فرستیم.

حدیث (۳۵)

[دیوانه شدن یا خود را به دیوانگی زدن جابر جُعْفی]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

در «باب إنّ الجنّ تأتیهم» (بابی در این باره که جن نزد آنان علیهم السلام می‌آید) آمده

---

۱. مکانی میان مکّه و مدینه، در فاصلهٔ ٤٠ میلی مدینه.

است: روایت می‌کند علی بن محمّد، از صالح بن ابی حَمّاد، از محمّد بن اُورَمَه، از احمد بن نَضر، از نُعْمان بن بَشیر که گفت:

كُنْتُ مُزَامِلاً لِجَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ.

فَلَمَّا أَنْ كُنَّا بِالْمَدِينَةِ دَخَلَ عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَوَدَّعَهُ وَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَهُوَ مَسْرُورٌ.

حَتّىٰ وَرَدْنَا الأُخَيْرِجَةَ (أَوَّلَ مَنْزِلٍ نَعْدِلُ مِنْ فَيْدَ إِلَى الْمَدِينَةِ) يَوْمَ جُمُعَةٍ، فَصَلَّيْنَا الزَّوَالَ، فَلَمَّا نَهَضَ بِنَا الْبَعِيرُ إِذَا أَنَا بِرَجُلٍ طُوَالٍ آدَمَ مَعَهُ كِتَابٌ، فَنَاوَلَهُ جَابِراً فَتَنَاوَلَهُ فَقَبَّلَهُ وَوَضَعَهُ عَلىٰ عَيْنَيْهِ.

وَإِذَا هُوَ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِلىٰ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ، وَعَلَيْهِ طِينٌ أَسْوَدُ رَطْبٌ، فَقَالَ لَهُ مَتَى عَهْدُكَ بِسَيِّدِي؟ فَقَالَ: السَّاعَةَ. فَقَالَ لَهُ: قَبْلَ الصَّلَاةِ أَوْ بَعْدَ الصَّلَاةِ؟ فَقَالَ: بَعْدَ الصَّلَاةِ.

فَفَكَّ الْخَاتَمَ وَأَقْبَلَ يَقْرَؤُهُ وَيَقْبِضُ وَجْهَهُ حَتّىٰ أَتىٰ عَلىٰ آخِرِهِ، ثُمَّ أَمْسَكَ الْكِتَابَ، فَمَا رَأَيْتُهُ ضَاحِكاً وَلَا مَسْرُوراً حَتّىٰ وَافَى الْكُوفَةَ.

فَلَمَّا وَافَيْنَا الْكُوفَةَ لَيْلاً بِتُّ لَيْلَتِي، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ أَتَيْتُهُ إِعْظَاماً لَهُ، فَوَجَدْتُهُ قَدْ خَرَجَ عَلَيَّ وَفِي عُنُقِهِ كِعَابٌ قَدْ عَلَّقَهَا، وَقَدْ رَكِبَ قَصَبَةً وَهُوَ يَقُولُ:

أَجِدُ مَنْصُورَ بْنَ جُمْهُورِ أَمِيراً غَيْرَ مَأْمُورِ

وَأَبْيَاتاً مِنْ نَحْوِ هٰذَا.

فَنَظَرَ فِي وَجْهِي وَنَظَرْتُ فِي وَجْهِهِ، فَلَمْ يَقُلْ لِي شَيْئاً وَلَمْ أَقُلْ لَهُ، وَأَقْبَلْتُ أَبْكِي لِمَا رَأَيْتُهُ، وَاجْتَمَعَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِ الصِّبْيَانُ وَالنَّاسُ، وَجَاءَ حَتّىٰ دَخَلَ الرَّحَبَةَ وَأَقْبَلَ يَدُورُ مَعَ الصِّبْيَانِ، وَالنَّاسُ يَقُولُونَ: جُنَّ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ، جُنَّ جَابِرٌ.

فَوَ اللّٰهِ مَا مَضَتِ الأَيَّامُ حَتّىٰ وَرَدَ كِتَابُ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ إِلىٰ وَالِيهِ أَنِ انْظُرْ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِيُّ، فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَابْعَثْ إِلَيَّ بِرَأْسِهِ.

فَالْتَفَتَ إِلىٰ جُلَسَائِهِ فَقَالَ لَهُمْ: مَنْ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِيُّ؟

قَالُوا: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ، كَانَ رَجُلاً لَهُ فَضْلٌ وَعِلْمٌ وَحَدِيثٌ، وَحَجَّ فَجُنَّ فَهُوَ ذَا فِي الرَّحَبَةِ مَعَ الصِّبْيَانِ عَلَى الْقَصَبِ يَلْعَبُ مَعَهُمْ.

قَالَ: فَأَشْرَفَ عَلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ مَعَ الصِّبْيَانِ يَلْعَبُ عَلَى الْقَصَبِ.

فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَافَانِي مِنْ قَتْلِهِ.

قَالَ: وَلَمْ تَمْضِ الأَيَّامُ حَتّىٰ دَخَلَ مَنْصُورُ بْنُ جُمْهُورٍ الْكُوفَةَ، وَصَنَعَ مَا كَانَ يَقُولُ جَابِرٌ؛ [1]

نُعمان بن بشير می‌گوید: با جابر بن یزید جُعْفی هم کجاوه بودم.

هنگامی که در مدینه بودیم وی بر امام باقر علیه السلام درآمد و با آن حضرت خداحافظی کرد و شادمان از نزد او خارج شد.

به «أُخَیْرِجَه» (اوّل منزلی که از «فَیْد» [2] به مدینه بازمی‌گردیم) که رسیدیم، روز جمعه بود، نماز ظهر را گزاردیم. چون شتر [کاروان] می‌خواست ما را برخیزاند، ناگهان مردی بلند قد و گندمی نمایان شد، نامه‌ای به همراه داشت. نامه را به جابر داد، جابر نامه را بوسید و بر چشم نهاد.

نامه از امام باقر علیه السلام به جابر بن یزید بود، و مُرکَّب آن سیاه و تازه به نظر می‌آمد. جابر پرسید: کی نزد مولایم بودی؟ گفت: هم اکنون. پرسید: قبل از نماز یا بعد آن؟ گفت: بعد از نماز.

---

١. الکافی ١: ٣٩٦ـ٣٩٧، حدیث ٧؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٨٢ ـ ٢٨٣، حدیث ٨٥.

٢. قلعه‌ای در راه مکّه.

جابر، مُهر نامه را گشود و به خواندنِ آن پرداخت، هنگامی که آن را می‌خواند چهره‌اش گرفته می‌شد تا اینکه نامه را به آخر رساند و آن را [پیش خود] نگه داشت. وی را خندان و شاد ندیدم تا اینکه به کوفه رسید.

شبانگاه به کوفه درآمدیم، شب را سپری ساختم، برای احترام به جابر، صبح پیش او رفتم، دیدم بیرون آمد و بر گردنش استخوان‌های مَفْصَل را آویخته و بر چوب نی سوار است و می‌گوید:

ـ منصور بن جمهور[1] را اَمیری می‌یابم که مأمور نیست [اکنون امارت ندارد، در آینده امیر می‌شود و به این کارها دست می‌یازد].

و اَبیاتی مانند این را می‌خواند.

به من نگریست و من به او نگاه کردم، او چیزی نگفت من هم سخنی نگفتم، بدان خاطر که او را در آن حال دیدم، گریستم. کودکان و مردم، گرد من و او جمع شدند. وی آمد تا اینکه وارد میدان [کوفه] شد. کودکان و مردم او را دور می‌زدند و می‌گفتند: جابر بن یزید دیوانه شد، جابر دیوانه شد!

به خدا سوگند، روزگار نگذشت تا اینکه نامه‌ای از هشام بن عبدالملك بـه والی کوفه رسید که نیک بنگر، مردی است که او را جابر بن یزید جُعفی صدا می‌زنند، گردن او را بزن و سرش را برایم بفرست.

---

۱. مجلسی ﷺ در بیانی ذیل این روایت می‌گوید: یزید بن ولید (از خلفای بنی اُمیه) پس از عزل یوسف بن عُمَر در سال ۱۲٦ (۱۲ سال پس از وفات امام باقر ﷺ) منصور بن جمهور را به ولایت کوفه گماشت.

شاید جابر در این سخن، از ماجرای ولایت او و رخدادهای کوفه [در آن زمان] خبر می‌دهد (بحار الأنوار ٤٦: ۲۸۳).

والی کوفه به ندیمان رو کرد و پرسید: جابر بن یزید جُعفی کیست؟

آنان گفتند ـ خدا تو را بسامان دارد ـ شخصی است که علم و فضل داشت، حدیث می‌دانست، حج گزارد و دیوانه شد. اکنون در میدان کوفه سورا بر نی همراه کودکان است و با آنها بازی می‌کند.

والی کوفه، او را زیر نظر گرفت، دید با کودکان ـ سوار بر نی ـ مشغول بازی است، گفت: سپاس خدای را که مرا از قتل وی معاف داشت.

می‌گوید: روزگار به سر نرسید تا اینکه منصور بن جمهور به کوفه درآمد و آنچه را جابر می‌گفت انجام داد.

حديث (۳۶)

[سُنّی‌ای که مُرد و با دعای امام باقر علیه السلام عُمر دوباره یافت و شیعه شد]

از **الأمالی**، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

شیخ طوسی رحمه الله می‌گوید: قرائت می‌شد بر ابوالقاسم بن شِبْل بن اَسَد وکیل (و من در منزلش ـ در بغداد در مربض [الرَّبْض (خ)] ـ در باب مُحَوَّل، در صفر سال ٤۱۰ می‌شنیدم) [گفت:] برای ما حدیث کرد ظَفْر بن حُمْدُون بن احمد بن شَدَّاد بادری،[۱] ابو منصور (در بادرای،[۲] در ماه ربیع الآخر، سال ۳٤۷) گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن اسحاق نَهاوندی اَحْمَری، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن سلیمان، از پدرش، گفت:

---

۱. در «امالی طوسی» و اَغلب مآخذ، «بادَرائی» ضبط است.

۲. در «امالی طوسی»، «بادَرایا» ضبط است.

كَانَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ يَخْتَلِفُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَكَانَ مَرْكَزُهُ بِالْمَدِينَةِ يَخْتَلِفُ إِلىٰ مَجْلِسِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَيَقُولُ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ، لَا تَرىٰ أَنِّي إِنَّمَا أَغْشىٰ مَجْلِسَكَ حُبّاً مِنِّي لَكَ، [1] وَلَا أَقُولُ إِنَّ أَحَداً فِي الأَرْضِ أَبْغَضُ إِلَيَّ مِنْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، وَأَعْلَمُ أَنَّ طَاعَةَ اللَّهِ وَطَاعَةَ رَسُولِهِ وَطَاعَةَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ فِي بُغْضِكُمْ.

وَلٰكِنْ أَرَاكَ رَجُلاً فَصِيحاً لَكَ أَدَبٌ وَحُسْنُ لَفْظٍ، وَإِنَّمَا اخْتِلَافِي إِلَيْكَ لِحُسْنِ أَدَبِكَ.

وَكَانَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ لَهُ خَيْراً وَيَقُولُ: لَنْ تَخْفىٰ عَلَى اللَّهِ خَافِيَةٌ.

فَلَمْ يَلْبَثِ الشَّامِيُّ إِلَّا قَلِيلاً حَتّىٰ مَرِضَ وَاشْتَدَّ وَجَعُهُ، فَلَمَّا ثَقُلَ دَعَا وَلِيَّهُ وَقَالَ لَهُ: إِذَا أَنْتَ مَدَدْتَ عَلَيَّ الثَّوْبَ، فَأْتِ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَسَلْهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ وَأَعْلِمْهُ أَنِّي أَنَا الَّذِي أَمَرْتُكَ بِذٰلِكَ.

قَالَ: فَلَمَّا أَنْ كَانَ فِي نِصْفِ اللَّيْلِ، ظَنُّوا أَنَّهُ قَدْ بَرَدَ وَسَجَّوْهُ، فَلَمَّا أَنْ أَصْبَحَ النَّاسُ خَرَجَ وَلِيُّهُ إِلَى الْمَسْجِدِ.

فَلَمَّا أَنْ صَلَّى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام وَتَوَرَّكَ، وَكَانَ إِذَا صَلّىٰ عَقَّبَ فِي مَجْلِسِهِ، قَالَ لَهُ: يَا أَبَا جَعْفَرٍ، إِنَّ فُلَاناً الشَّامِيَّ قَدْ هَلَكَ وَهُوَ يَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: كَلَّا إِنَّ بِلَادَ الشَّامِ بِلَادٌ صَرْدٌ وَالْحِجَازَ بِلَادٌ حَرٌّ وَلَحْمُهَا [2] شَدِيدٌ، فَانْطَلِقْ فَلَا تَعْجَلَنَّ عَلىٰ صَاحِبِكَ حَتّىٰ آتِيَكُمْ.

---

١. این عبارت، به صورت «حُبّاً لي منك»، «حُبّاً لك» نیز ضبط است. در «بحار» و «امالی طوسی» آمده است: حياءً مِنّي منك.

٢. در بیشتر مآخذ «وَلَهَبُها» ضبط است.

ثُمَّ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ فَجَدَّدَ وُضُوءاً[1] ثُمَّ عَادَ فَصَلَّىٰ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ تِلْقَاءَ وَجْهِهِ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ خَرَّ سَاجِداً حَتّىٰ طَلَعَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ نَهَضَ فَانْتَهىٰ إِلىٰ مَنْزِلِ الشَّامِيِّ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَدَعَاهُ فَأَجَابَهُ، ثُمَّ أَجْلَسَهُ فَسَنَّدَهُ ثُمَّ أَمَرَ لَهُ بِسَوِيقٍ فَسَقَاهُ وَقَالَ لأَهْلِهِ: احْشُوا جَوْفَهُ وَبَرِّدُوا صَدْرَهُ بِالطَّعَامِ الْبَارِدِ.

ثُمَّ انْصَرَفَ، فَلَمْ يَلْبَثْ[2] حَتّىٰ عُوفِيَ الشَّامِيُّ، فَأَتَىٰ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام فَقَالَ: أَخْلِنِي فَأَخْلَاهُ، ثُمَّ قَالَ: أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَبَابُهُ الَّذِي يُؤْتىٰ مِنْهُ؛ فَمَنْ أَتىٰ مِنْ غَيْرِكَ خَابَ وَخَسِرَ وَضَلَّ ضَلَالاً بَعِيداً.

فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: وَمَا بَدَا لَكَ؟

قَالَ: أَشْهَدُ أَنِّي عَهِدْتُ بِرُوحِي وَعَايَنْتُ بِعَيْنِي، فَلَمْ يَتَفَاجَأْنِي إِلَّا وَمُنَادٍ يُنَادِي (أَسْمَعُهُ بِأُذُنِي يُنَادِي وَمَا أَنَا بِالنَّائِمِ) رُدُّوا عَلَيْهِ رُوحَهُ، فَقَدْ سَأَلَنَا ذٰلِكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ.

قَالَ: فَصَارَ بَعْدَ ذٰلِكَ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام؛[3]

سليمان می‌گوید: شخصی از شامیان با امام باقر عليه السلام آمد و رفت داشت. پایگاهش مدینه بود. به مجلس امام باقر عليه السلام می‌آمد و می‌گفت: ای محمّد، فکر نکنی من شیفتهٔ مجلست از سر محبّت به توأم! (چنین نیست) من قائلم که هیچ کس در روی زمین از شما خاندان نزدم منفورتر نمی‌باشد، و می‌دانم که طاعت خدا و پیامبر و امیر مؤمنان، در دشمنی با شماست!

---

١. در بیشتر مآخذ «فَأَخَذَ وضوءاً» ضبط است.

٢. در مآخذ آمده است: فَلَمْ يَلْبَثْ إِلّا قليلاً... .

٣. امالی طوسی: ٤١٠ ـ ٤١٢، حدیث ٩٢٣؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٣٣ ـ ٢٣٤، حدیث ١.

لیکن تو را شخصی فصیح، باادب و خوش‌سخن می‌بینم و آیند و روندم ـ اینجا ـ به خاطر ادب نیکوی توست.

امام باقر علیه السلام می‌فرمود: خیر است [ان شاء الله] بر خدا چیزی پوشیده نمی‌ماند.

از این گفت و گو دیری نگذشت که شامی مریض شد و بیماری‌اش شدّت یافت. چون بدنش سنگین شد [و به حالت احتضار درآمد] دوستش خود را صدا زد و گفت: وقتی مُردم و بر من پارچه کشیدی، پیش محمّد بن علی برو و از او بخواه بر من نماز گزارد و آگاهش کن که خودم تو را به این کار امر کردم.

می‌گوید: چون نیمهٔ شب شد، گمان کردند بدن وی سرد شده است، او را پوشاندند [و کفن کردند]. صبح که شد، دوستش به مسجد آمد و به امام باقر علیه السلام گفت: فلان شامی مُرد و از تو خواست بر او نماز گزاری.

امام علیه السلام هنگامی که نماز گزارد و دو زانو نشست، و عادت حضرت این بود که در همان حالت تعقیب می‌خواند، فرمود: وی نمرده است، بلاد شام سرد و سرزمین حجاز گرم است و گوشت وی سخت [۱] می‌باشد، برو و عجله در کار صاحبت نکن تا من بیایم.

سپس امام علیه السلام از جایش برخاست، تجدید وضو ساخت، آن گاه بازگشت و دو رکعت نماز گزارد، دست‌ها را برابر صورت ـ زمانی طولانی ـ دراز کرد، بعد به سجده افتاد تا اینکه خورشید برآمد، پس از آن برخاست [و به راه افتاد] و به

---

۱. براساس متن «امالی طوسی» (و دیگر مآخذ) ترجمه چنین است: سرزمین حجاز گرم و حرارت آن شدید است.

منزل آن شامی درآمد، او را صدا زد، وی پاسخ داد، سپس او را نشاند و تکیه داد، شوربایی خواست و به او خوراند و به خانواده‌اش گفت: شکمش را پر سازید و سینه‌اش را با غذاهای سرد، خنک نگه دارید، سپس بازآمد.

چندی نگذشت که شامی عافیت یافت، نزد امام باقر عليه السلام آمد و خواهان خلوت با او شد. امام عليه السلام خانه را خلوت کرد، شامی گفت: شهادت می‌دهم که تو حجّت خدا بر خلق و دری می‌باشی که باید از آن درآمد. هرکه به غیر تو روی آوَرْد، ناکام و زیانکار شد و بس گمراه ماند.

امام عليه السلام پرسید: چه چیزی برایت آشکار و ثابت شد؟

شامی گفت: گواهی می‌دهم که به روحم به یاد دارم و به چشمم دیدم [فرشتهٔ مرگ] سرزده و ناگهانی بر من وارد نشد مگر اینکه منادی ندا می‌داد (و من با گوشم می‌شنیدم، خواب نبودم) روحش را به او برگردانید، محمّد بن علی این را از ما خواست.

امام عليه السلام فرمود: آیا نمی‌دانی که خدا بنده را دوست می‌دارد و عملش را دشمن می‌دارد.

می‌گوید: پس از آن ماجرا، آن شامی از اصحاب امام باقر عليه السلام شد.

[یاد آوری]

می‌گویم: ابن شهر آشوب در «المناقب» از ابوالقاسم بن شِبْل وکیل ـ به سندش ـ از محمّد بن سلیمان، نزدیک به این روایت را می‌آورد، معنا یکی است، اختلافی در آن وجود ندارد.[1]

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ١٨٦ ـ ١٨٧.

حدیث (۳۷)

[درآمدن امام باقر علیه السلام در گودال آتش]

از **دلائل الإمامة**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو مُفَضَّل، محمّد بن عبدالله، گفت: برای ما حدیث کرد ابو العبّاس، احمد بن محمّد بن سعید بن عُقْدَه، از یحیی بن زکریّا، از حسن بن محبوب زَرّاز،[۱] از محمّد بن سنان، از مُفَضَّل بن عُمَر جُعْفی، از جابر بن یزید جُعْفی، گفت:

مَرَرْتُ بِعَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ،[۲] فَلَمَّا رَآنِي سَبَّنِي وَسَبَّ الْبَاقِرَ علیه السلام، فَجِئْتُ إِلى أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام، فَلَمَّا بَصُرَ بِي قَالَ: يَا جَابِرُ، مَرَرْتَ بِعَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ فَسَبَّكَ وَسَبَّنِي؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي، فَدَعَوْتُ اللَّهَ عَلَيْهِ.

فَقَالَ لِي: أَوَّلُ دَاخِلٍ يَدْخُلُ عَلَيْكَ هُوَ، فَإِذَا هُوَ قَدْ دَخَلَ، فَلَمَّا جَلَسَ، قَالَ لَهُ الْبَاقِرُ علیه السلام: مَا جَاءَ بِكَ يَا عَبْدَاللَّهِ؟

قَالَ: أَنْتَ الَّذِي تَدَّعِي مَا تَدَّعِي؟

قَالَ لَهُ الْبَاقِرُ علیه السلام: وَيْلَكَ! قَدْ أَكْثَرْتَ! يَا جَابِرُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ. قَالَ: احْفِرْ فِي الدَّارِ حَفِيرَةً. فَحَفَرْتُ. ثُمَّ قَالَ لِي: ائْتِنِي بِحَطَبٍ كَثِيرٍ فَأَلْقِهِ فِيهَا، قال: فَفَعَلْتُ.[۳]

ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَاللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ قُمْ وَادْخُلْهَا وَاخْرُجْ مِنْهَا إِنْ كُنْتَ صَادِقاً.

قَالَ عَبْدُاللَّهِ: قُمْ فَادْخُلْ أَنْتَ قَبْلِي.

---

۱. در مآخذ «زَرّاد» ضبط است، ضبط مؤلف رحمه الله تصحیف به نظر می‌آید.

۲. در «دلائل الإمامه» و «إثبات الهداة»، «عبدالله بن حسن بن حسن» ضبط است.

۳. در مآخذ، بعد از «فَفَعَلْتُ» آمده است: ثُمَّ قالَ أَضْرِمْهُ ناراً، فَفَعَلْتُ؛ ثمّ قالَ ... .
به نظر می‌رسد این جمله از چشم مؤلف رحمه الله افتاده است.

فَقَامَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام وَدَخَلَهَا، ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَدُوسُهَا بِرِجْلِهِ وَيَدُورُ فِيهَا حَتَّىٰ جَعَلَهَا رَماداً، ثُمَّ خَرَجَ وَجَاءَ وَجَلَسَ يَمْسَحُ الْعَرَقَ عَنْ وَجْهِهِ.[1]

ثُمَّ قَالَ: قُمْ قَبَّحَكَ اللَّهُ، فَمَا أَقْرَبَ مَا يَحِلُّ بِكَ، كَمَا حَلَّ بِمَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ وَبِوُلْدِهِ؛[2]

جابر بن يزيد می‌گوید: به عبدالله بن حسن گذشتم، چون چشمش به من افتاد، مرا و امام باقر عليه السلام را دشنام داد. نزد امام باقر عليه السلام آمدم، چون مرا دید، فرمود: ای جابر، به عبدالله بن حسن گذشتی، تو و مرا ناسزا گفت؟

گفتم: آری، ای مولایم، او را نفرین کردم.

امام عليه السلام فرمود: اوّل کسی که داخل می‌شود، خود اوست، ناگهان وی داخل شد، چون نشست، امام عليه السلام پرسید: ای عبدالله، به تو چه خبر رسید؟

وی گفت: تو، آن ادّعاها را می‌کنی؟

امام عليه السلام فرمود: وای بر تو! بد و بیراه می‌گویی! [فرمود] ای جابر (گفتم: جانم) فرمود: در خانه گودالی حفر کن (حفره‌ای کَنْدَم) فرمود: هیزم انبوهی بیاور و در آن انداز (این کار را کردم) [فرمود: در آن آتش بیفروز (این کار را انجام دادم)].

سپس فرمود: ای عبدالله بن حسن، اگر راست می‌گویی، برخیز و در آن داخل شو و بیرون آی.

عبدالله گفت: تو قبل از من، این کار را بکن.

---

۱. این جمله، به صورت «يَنْضَحُ من وَجهه»، «والعراق ينضح منه، فيمسحه عن وجهه» نیز ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۲۴۱ ـ ۲۴۳، حديث ۱۶۳؛ مدينة المعاجز ۵: ۱۱۰ ـ ۱۱۱، حديث ۱۵۰۶.

امام علیه‌السلام برخاست و در آن آتش درآمد، آن را با پایش می‌مالید و در آن می‌چرخید تا اینکه آن آتش را خاکستر ساخت، آن گاه بیرون آمد و نشست و عرق از پیشانی می‌زدود.

سپس فرمود: برخیز، خدا رویت را سیاه سازد، چقدر نزدیک است زمانی که بلا بر تو فرود آید (چنان که بر مروان بن حکم و فرزندانش فرود آمد).

حدیث (۳۸)

[آگاهی امام علیه‌السلام به لغزش‌های جنسی]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از دلالات حسن بن علی بن اَبی حَمْزه، از یکی از اصحاب او، از مُیَسِّر بَیّاع زُطّی روایت است که گفت:

قُمْتُ [1] عَلیٰ بَابِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه‌السلام فَطَرَقْتُهُ، فَخَرَجَتْ جَارِيَةٌ خُمَاسِيَّةٌ، فَوَضَعْتُ يَدِي عَلىٰ يَدِهَا وَقُلْتُ لَهَا: قُولِي لِمَوْلَاكِ: هٰذَا مُيَسِّرٌ بِالْبَابِ.

فَنَادَانِي عليه‌السلام مِنْ أَقْصَى الدَّارِ: ادْخُلْ لَا أَبَا لَكَ! ثُمَّ قَالَ لِي: أَمَا وَاللّٰهِ يَا مُيَسِّرُ لَوْ كَانَتْ هٰذِهِ الْجُدُرُ تَحْجُبُ أَبْصَارَنَا كَمَا تَحْجُبُ عَنْكُمْ أَبْصَارَكُمْ، لَكُنَّا وَأَنْتُمْ سَوَاءً!

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا أَرَدْتُ إِلَّا الازْدِيَادَ بِذٰلِكَ إِيمَاناً؛ [2]

بر در خانهٔ امام باقر علیه‌السلام ایستادم، در را کوبیدم، دختر پنج ساله‌ای بیرون آمد. دستم را بر دستش گذاشتم و گفتم: به آقایت بگو: مُیَسِّر دمِ در است.

امام علیه‌السلام از تهِ خانه صدا زد، بی‌پدر داخل شو! سپس فرمود: هان! والله ای

---

۱. در مآخذ «أَقَمْتُ» ضبط است.

۲. مناقب آل اَبی طالب ٤: ۱۸۲؛ بحار الأنوار ٤٦: ۲٥۸.

مُیَسّر، اگر دیوارها مانع دیدِ ما شوند (چنان که در برابر شما حجاب‌اند) ما و شما یکسان بودیم.

گفتم: فدایت شوم! با این کار جز فزونی ایمان را در نظر نداشتم.

حدیث (۳۹)

[سرگذشت شخصی که به خاطر دشمنی با خاندان پیامبر مالش را از فرزندش مخفی ساخت]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

ابو عُیَینه روایت می‌کند، می‌گوید:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَدَخَلَ رَجُلٌ، فَقَالَ: أَنَا مِنْ أَهْلِ الشَّامِ وَأَتَوَلَّاكُمْ وَأَبْرَأُ مِنْ عَدُوِّكُمْ، وَأَبِي كَانَ يَتَوَلَّىٰ بَنِي أُمَيَّةَ وَكَانَ لَهُ مَالٌ كَثِيرٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ غَيْرِي، وَكَانَ مَسْكَنُهُ بِالرَّمْلَةِ، وَكَانَ لَهُ جَنَّةٌ [1] يَتَخَلَّىٰ فِيهَا بِنَفْسِهِ، فَلَمَّا مَاتَ طَلَبْتُ الْـمَالَ فَلَمْ أَظْفَرْ بِهِ، وَلَا أَشُكُّ أَنَّهُ دَفَنَهُ وَأَخْفَاهُ عَنِّي. [2]

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: تُحِبُّ [3] أَنْ تَرَاهُ وَتَسْأَلَهُ أَيْنَ مَوْضِعُ مَالِهِ؟

قَالَ: إِي وَاللَّهِ فَإِنِّي فَقِيرٌ مُحْتَاجٌ.

فَكَتَبَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام كِتَاباً وَخَتَمَهُ بِخَاتَمِهِ، ثُمَّ قَالَ: انْطَلِقْ بِهٰذَا الْكِتَابِ اللَّيْلَةَ إِلَى الْبَقِيعِ حَتَّىٰ تَتَوَسَّطَهُ، ثُمَّ نَادِ: يَا درجان، فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ رَجُلٌ مُعْتَمٌّ، فَادْفَعْ إِلَيْهِ كِتَابِي وَقُلْ: أَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ، فَاسْأَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ.

فَأَخَذَ الرَّجُلُ الْكِتَابَ وَانْطَلَقَ.

---

۱. این واژه، به صورت‌های مختلف ضبط است: جُنَيْنَة، كنيسة، حبيبة، ... .

۲. در بیشتر مآخذ «مِنّي» ضبط است.

۳. در شماری از مآخذ «أَفَتُحِبُّ» ضبط است.

قَالَ أَبُو عُيَيْنَةَ: فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ أَتَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام لأَنْظُرَ مَا حَالُ الرَّجُلِ، فَإِذَا هُوَ عَلَى الْبَابِ يَنْتَظِرُ أَنْ يُؤْذَنَ لَهُ، فَأُذِنَ، فَدَخَلْنَا جَمِيعاً.

فَقَالَ الرَّجُلُ: اللَّهُ يَعْلَمُ عِنْدَ مَنْ يَضَعُ الْعِلْمَ؛ قَدِ انْطَلَقْتُ [1] وَفَعَلْتُ مَا أَمَرْتَ، فَأَتَانِي الرَّجُلُ فَقَالَ: لَا تَبْرَحْ مِنْ مَوْضِعِكَ حَتّىٰ آتِيَكَ بِهِ، فَأَتَانِي بِرَجُلٍ أَسْوَدَ، وَقَالَ: هٰذَا أَبُوكَ؟

قُلْتُ: مَا هُوَ أَبِي.

قَالَ: بَلْ غَيَّرَهُ اللَّهَبُ وَدُخَانُ الْجَحِيمِ وَالْعَذَابُ الأَلِيمُ.

قُلْتُ: أَنْتَ أَبِي؟

قَالَ: نَعَمْ.

قُلْتُ: فَمَا غَيَّرَكَ عَنْ صُورَتِكَ وَهَيْئَتِكَ؟

قَالَ: يَا بُنَيَّ، كُنْتُ أَتَوَلّىٰ بَنِي أُمَيَّةَ وَأُفَضِّلُهُمْ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بَعْدَ النَّبِيِّ، فَعَذَّبَنِيَ اللَّهُ بِذٰلِكَ، وَكُنْتَ أَنْتَ تَتَوَلَّاهُمْ وَكُنْتُ أَبْغِضُكَ [2] عَلىٰ ذٰلِكَ وَحَرَمْتُكَ مَالِي فَزَوَيْتُهُ عَنْكَ، وَأَنَا الْيَوْمَ عَلىٰ ذٰلِكَ مِنَ النَّادِمِينَ، فَانْطَلِقْ يَا بُنَيَّ إِلىٰ جَنَّتِي وَاحْفِرْ تَحْتَ الزَّيْتُونَةِ فَخُذِ الْمَالَ وَهُوَ مِائَةُ أَلْفٍ [3] فَادْفَعْ إِلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ خَمْسِينَ أَلْفاً وَالْبَاقِي لَكَ.

ثُمَّ قَالَ: وَهُوَ ذَا أَنَا مُنْطَلِقٌ إِلَى أَخْذِ الْمَالِ [4] وَآتِيكَ بِمَالِكَ.

---

۱. در بیشتر مآخذ آمده است: قد انطلقتُ البارحة ... .

۲. در «بحار»، «أَبْغَضْتُكَ» ضبط است.

۳. در «بحار»، «مائةَ ألف دِرهم» ضبط است. در «الخرائج» (نسخهٔ نور ۳/۵) آمده است: وهو مائة ألفٍ وخمسون ألفاً.

٤. در «الخرائج» آمده است: حَتّى آخُذَ المالَ ... .

قَالَ أَبُو عُيَيْنَةَ: فَلَمَّا كَانَ مِنْ قَابِلٍ، رَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام وَقُلْتُ: مَا فَعَلَ الرَّجُلُ صَاحِبُ الْمَالِ؟

قَالَ: قَدْ أَتَانِي بِخَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَقَضَيْتُ مِنْهَا دَيْناً كَانَ عَلَيَّ، وَابْتَعْتُ مِنْهَا أَرْضاً بِنَاحِيَةِ خَيْبَرَ، وَوَصَلْتُ مِنْهَا أَهْلَ الْحَاجَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛ [۱]

ابو عُيَيْنَة می‌گوید: نزد امام باقر عليه السلام بودم. شخصی داخل شد و گفت: از شامیانم، شما را دوست می‌دارم و از دشمن شما برائت می‌جویم. پدرم هوادار بنی اُمیّه بود. مال فراوانی داشت، در «رَمْلَه» [۲] ساکن بود و باغی داشت که خود در آن رفت و آمد می‌کرد، وی فرزندی جز من ندارد. چون مُرد، در طلب مالش برآمدم و به آن دست نیافتم. شک ندارم که وی آن را دفن کرد و از چشم من پوشاند.

امام عليه السلام فرمود: دوست داری او را ببینی و جای مالش را از او بپرسی؟

وی گفت: آری، والله فقیر و محتاجم.

امام عليه السلام نامه‌ای نوشت و با خاتم خویش بر آن مهر زد، سپس گفت: امشب این نامه را به وسط بقیع ببر، آن گاه صدا بزن، ای درجان! شخص عمامه به سری می‌آید، این نامه را به او بده و بگو: من فرستادهٔ محمّد بن علی بن حسینم، وی پدرت را می‌آورد، هرچه در ذهن داری از او بپرس.

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۵۹۷ ـ ۵۹۹، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٤٥ ـ ٢٤٦، حدیث ۳۳.

۲. در «معجم البلدان ۳: ٦٩» آمده است: رمله، شهر بزرگی در فلسطین که آبادی‌های آن اکنون ویران شده است و رباط مسلمانان بود.

مکان‌های دیگری نیز بدین نام هست؛ مانند «رمله» محله‌ای کنار دجله مقابل کرخ بغداد؛ «رمله» قریهٔ بنی عامر در بحرین؛ «رمله» محله‌ای در سرخس که گروهی به آن منسوب‌اند؛ «رمله» بنی وبر در نجد (که به وبر بن اَضبط بن کلاب منسوب است).

وی نامه را گرفت و رفت.

ابو عُیَینه می‌گوید: فردا که رسید، پیش امام باقر علیه السلام آمدم تا ببینم حال آن مرد چه شد. ناگهان دیدم وی دم در منتظر اجازهٔ امام است. امام اجازه داد، هر دو داخل شدیم.

آن مرد گفت: خدا می‌داند نزد چه کسی علم نهد. دیشب [به بقیع] رفتم و آنچه را امر کردی انجام دادم، مردی آمد و گفت: از جایت تکان نخور تا او را بیاورم. شخص سیاهی را آورد و گفت: این شخص پدر توست.

گفتم: او پدر من نیست!

وی گفت: پدر توست، زبانه‌های آتش و دودِ دوزخ و شکنجه‌های سخت، شکل او را تغییر داد.

پرسیدم: تو پدر منی؟!

پاسخ داد: آری.

پرسیدم: چه چیز صورت و قیافه‌ات را تغییر داد؟

گفت: فرزندم، من بنی امیّه را دوست می‌داشتم و آنها را بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ـ بعد از آن حضرت ـ برتری می‌دادم، خدا مرا به خاطر این کار عذاب کرد [و بدین روز انداخت] تو خاندان پیامبر را دوست داشتی، به همین خاطر کینه‌ات را به دل گرفتم و از مالم محرومت ساختم و آن را از چشم تو پنهان کردم.

اکنون من از کارم پشیمانم، فرزندم به باغم برو و زیر درخت زیتون را حفر کن و مال را ـ که صد هزار درهم است ـ برگیر و پنجاه هزار آن را به محمّد بن علی بده و باقی آن برای تو باشد.

سپس گفت: اکنون برای گرفتن آن مال می‌روم و مالِ شما را می‌آورم.

ابو عُیَیْنه می‌گوید: سال آینده امام باقر علیه السلام را دیدم، پرسیدم: آن مرد صاحب مال چه کرد؟

فرمود: پنجاه هزار درهم برایم آورد، دَینی را که بر دوش داشتم از آن پرداختم و زمینی در ناحیهٔ خیبر (از آن پول) خریدم و به نیازمندان خاندانم صلهٔ رحم کردم.

[شاد کردن اهل بیت پس از مرگ و اثر آن]

می‌گویم: ابن شهر آشوب رحمه الله این روایت را در مناقب خویش ـ به صورت مختصر ـ از ابو عُیَینه و امام صادق علیه السلام می‌آورد و در آخر آن آمده است که امام علیه السلام فرمود:

أَمَا إِنَّهُ سَيَنْفَعُ الْمَيِّتَ النَّدَمُ عَلىٰ مَا فَرَّطَ مِنْ حُبِّنَا وَضَيَّعَ مِنْ حَقِّنَا بِمَا أَدْخَلَ عَلَيْنَا مِنَ الرِّفْقِ وَالسُّرُورِ؛ [۱]

آگاه باشید که مُرده را پشیمانی بر کوتاهی‌ای که در محبّت ما کرد و حقّ ما را ضایع ساخت، نفع و سروری که بر ما وارد سازد، سود می‌بخشد.

سیّد بحرانی رحمه الله در «مدینة المعاجز» از «ثاقب المناقب» این روایت را (با اختلاف در بعضی الفاظ) از محمّد بن مسلم، از ابو عُیَیْنه و از «روضة الواعظین» ـ اثر ابن فارسی ـ از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ١٩٤؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٦٧.

در روایت «ثاقب المناقب» آمده است:

إِنَّ ذٰلِكَ يَنْفَعُ الْمَيِّتَ النَّادِمَ عَلىٰ مَا فَرَّطَ فِي جَنْبِنَا وَضَيَّعَ مِنْ حَقِّنَا بِمَا أَدْخَلَ عَلَيَّ مِنَ التَّرَفُّهِ وَالسُّرُورِ؛ (۱)

مرده‌ای که از کوتاهی دربارهٔ ما و ضایع سازی حقّ ما پشیمان باشد، آسایش و سروری که بر ما وارد می‌سازد، سودمندش می‌افتد.

(والسلام).

حدیث (۴۰)

[حکایت ادّعای امامت یکی از نوادگان امام حسن عليه السلام و چگونگی شناسائی امام]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از ثاقب المناقب، از داود بن کثیر رَقّی روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَكَانَ عَبْدُاللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ يَدَّعِي إِنَّهُ إِمَامٌ، إِذْ أَتىٰ وَفْدٌ مِنْ خُرَاسَانَ اثْنَي وَسَبْعُونَ رَجُلاً مَعَهُمُ الْمَالُ وَالْجَوَاهِرُ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: مَنْ لَنَا أَنْ نَسْأَلُهُ الأَمْرَ فِيمَن هُوَ؟

فَأَتَاهُمْ رُسُولُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ، فَقَالَ: أَجِيبُوا صَاحِبَكُمْ، فَمَضَوْا إِلَيْهِ، وَقَالُوا: مَا دِلَالَةُ الإِمَامَةِ؟ قَالَ: دِرْعُ رَسُولِ اللَّهِ وَخَاتَمُهُ وَعَصَاهُ وَعِمَامَتُهُ. قَالَ: يَا غُلَامُ، عَلَيَّ بِالصُّنْدُوقِ، فَأُتِي بِصُنْدُوقٍ مَا بَيْنَ غُلَامَيْنِ، فَوُضِعَ

---

۱. الثاقب فی المناقب: ۳۷۲، ذیل حدیث ۳۰۶؛ روضة الواعظین ۱: ۲۰۶؛ مدینة المعاجز ۵: ۱۳۷.

بَيْنَ يَدَيْهِ،[1] فَاسْتَخْرَجَ دِرْعاً فَلَبِسَهَا وَعِمَامَةً فَتَعَمَّمَ بِهَا وَعَصاً فَتَوَكَّأَ عَلَيْهَا، ثُمَّ خَطَبَ.

فَنَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ، فَقَالُوا: نُوَافِيكَ غَداً إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَقَالَ لِي أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: امْضِ إِلىٰ بَابِ عَبْدِاللَّهِ فَقُمْ عَلىٰ طَرْفِ الدُّكَّانِ، فَيَخْرُجُ إِلَيْكَ مِنْ وَفْدِ خُرَاسَانَ، فَصِحْ بِإِسْمِهِمْ وَاسْمِ أَبِيهِمْ.

قَالَ دَاوُدُ: فَوَقَفْتُ علىٰ طَرْفِ الدُّكَّانِ فَخَرَجُوا، فَسَمَّيْتُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ وَأُمِّهِ، فَتَعَجَّبُوا.

فَقُلْتُ: أَجِيبُوا صَاحِبَكُمْ، فَأَتَوْ مَعِي، فَأَدْخَلْتُهُمْ عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَقَالَ لَهُمْ: يَا أَخَا خُرَاسَانَ، إِلىٰ أَيْنَ يُذْهَبُ بِكُمْ؟ أَوْصِيَاءُ مُحَمَّدٍ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ مِنْ أُمَّتِهِمْ[2] أَيْنَ هِيَ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام وَقَالَ: يَا وَلَدِي ائْتِينِي بِخَاتَمِي الأَعْظَمِ، فَأُتِيَ بِخَاتَمٍ فَصُّهُ عَقِيقٌ، فَوَضَعَهُ أَمَامَهُ وَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ فَأَخَذَ الْخَاتَمَ فَفَضَّهُ فَسَقَطَ مِنْهُ دِرْعُ رَسُولِ اللَّهِ وَالْعِمَامَةُ وَالْعَصَا، فَلَبِسَ الدِّرْعَ وَتَعَمَّمَ بِالْعِمَامَةِ وَأَخَذَ الْعَصَا بِيَدِهِ، ثُمَّ انْتَفَضَ فِيهَا النَّفْضَةَ فَتَقَلَّصَ الدِّرْعُ، ثُمَّ انْتَفَضَ الثَّانِيَةَ فَجَرَّهَا ذِرَاعاً أَوْ أَكْثَرَ، ثُمَّ نَزَعَ الْعِمَامَةَ فَوَضَعَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَالدِّرْعَ وَالْعَصَا.

ثُمَّ حَرَّكَ شَفَتَيْهِ فَعَادَ[3] الدِّرْعُ فِي الْخَاتَمِ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلىٰ أَهْلِ خُرَاسَانَ وَقَالَ: إِنْ كَانَ عِنْدَهُ دِرْعُ رَسُولِ اللَّهِ وَالْعِمَامَةُ والْعَصَا

---

۱. در «الثاقب» پس از این جمله، آمده است: فَفَتَحَهُ ... .

۲. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه الله). در «الثاقب»، «عن أيتهم» ضبط است و در «عوالم العلوم ۱۹: ۱۷۵» آمده است: عن آيتهم ... .

۳. در بیشتر مآخذ «فغاب» ضبط است.

فِي صُنْدُوقٍ وَيَكُونُ عِنْدَنَا فِي صُنْدُوقٍ فَمَا فَضْلُنَا عَلَيْهِ؟

يَا أَهْلَ خُرَاسَانَ، مَا مِنْ إِمَامٍ إِلَّا وَتَحْتَ يَدِهِ كُنُوزُ قَارُونَ. أَمَّا الْمَالُ الَّذِي آخُذُهُ مِنْكُمْ مُحَبَّةً لَكُمْ وَتَطْهِيراً لِرُؤُوسِكُمْ. [1]

فَأَدَّوْا إِلَيْهِ الْمَالَ وَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ مُقِرِّينَ بِإِمَامَتِهِ؛ [2]

نزد امام باقر علیه السلام بودم (عبدالله بن علی بن عبدالله بن حسن، ادّعا می‌کرد که وی امام است)، در همین زمان نمایندگانی از خراسان ـ که ۷۲ نفر بودند و مال و جواهر همراه داشتند ـ [به مدینه] رسیدند. یکی از آنها می‌گفت: چه کسی هست که از او بپرسیم امر امامت از آنِ کیست؟!

فرستادهٔ عبدالله (= عبدالله بن علی بن عبدالله بن حسن) آمد و گفت: صاحبتان را اجابت کنید. آنان پیش وی رفتند و پرسیدند: نشانهٔ امامت [تو] چیست؟ وی گفت: زره، انگشتر، عصا و عمامهٔ رسول خدا. ای غلام، صندوق را بیاور. صندوقی به وسیلهٔ دو غلام حمل گردید و جلوش گذاشته شد. وی [آن را گشود] زرهی را درآورد و پوشید، عمامه‌ای را خارج ساخت و به سر بست، عصایی را بیرون آورد و بر آن تکیه کرد، سپس سخن راند.

آنان به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: فردا ـ ان شاء الله ـ خدمت می‌رسیم.

داود می‌گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: دربِ خانهٔ عبدالله برو و طرف دکّان بایست، گروهی از خراسان [از خانهٔ او] خارج می‌شوند، آنها را به اسم خودشان و نام پدرشان صدا بزن.

---

۱. این بند را مؤلف رحمه الله در بازنگری نسخه‌اش، در حاشیه می‌آورد و متن را اصلاح می‌کند. از این‌رو، این دو سطر، در نسخهٔ شاگرد، ضبط نشده است.

۲. مدینة المعاجز ۵: ۱۵۹ ـ ۱۶۱، حدیث ۱۵۴۱؛ الثاقب فی المناقب: ۳۸۰.

داود می‌گوید: طرفِ دکّان ایستادم، آنان بیرون آمدند، هریک از آنها را به اسم خودش و اسم پدر و مادرش نام بُردم، تعجّب کردند.

گفتم: صاحبتان را اجابت کنید. با من آمدند، آنها را بر امام باقر عليه‌السلام درآوردم. امام عليه‌السلام فرمود: ای برادران خراسانی، شما را به کجا می‌برند؟! اوصیای محمّد، نزد خدا گرامی‌تر از آن‌اند که ناشناخته بمانند.

سپس آن حضرت به ابو عبدالله عليه‌السلام رو کرد و فرمود: فرزندم، انگشتر بزرگ مرا بیاور. انگشتری که نگین عقیق داشت، آوردند. امام عليه‌السلام آن را جلو خود گذاشت و لب‌هایش را جنباند، انگشتر را گرفت و تکانید، زره و عمامه و عصای پیامبر از آن افتاد. آن حضرت زره را پوشید، عمامه را به سر بست و عصا را به دست گرفت، سپس در آن تکانی خورد، زره جمع شد، بار دیگر جنبید، یک ذراع یا بیشتر آن را کشید، آن گاه عمامه را از سر برداشت و عمامه و زره و عصا را پیش رو گذاشت.

پس از آن، لبانش را حرکت داد، زره در انگشتر پنهان شد.

سپس به اهل خراسان رو کرد و فرمود: اگر زره و عمامه و عصای پیامبر نزد عبدالله در صندوقی و نزد ما در صندوقی باشد، فضل ما بر او چیست؟

ای خراسانی‌ها، هیچ امامی نیست مگر اینکه زیر دست او گنج‌های قارون است. امّا مالی که از شما می‌ستانیم، برای محبّت نسبت به شما و پاک ساختن سرمایه‌هاتان می‌باشد.

آنان مال را به امام پرداختند و در حالی که به امامت آن حضرت اعتراف داشتند، از نزدش بیرون آمدند.

حدیث (۴۱)

[صورت برزخی مخالفان اهل بیت علیهم السلام]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از ابو سلیمان داود بن عبدالله، از سَهل بن زیاد، از عثمان بن عیسی، از حسن بن علیّ بن اَبی حمزه، از پدرش، از ابو بصیر روایت است که گفت:

قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: أَنَا مَوْلَاكَ وَمِنْ شِيعَتِكَ، ضَعِيفٌ ضَرِيرٌ، فَاضْمَنْ لِيَ الْجَنَّةَ.

قَالَ: أَوَلَا أُعْطِيْكَ عَلَامَةَ الأَئِمَّةِ وَغَيْرِهِم؟ [1]

قُلْتُ: وَمَا عَلَيْكَ أَنْ تَجْمَعَهُمَا [2] لِي.

قَالَ: وَتُحِبُّ ذٰلِكَ؟

قُلْتُ: وَكَيْفَ لَا أُحِبُّهُ! فَمَا زَادَ أَنْ مَسَحَ عَلىٰ بَصَرِي فَأَبْصَرْتُ جَمِيعَ الأَئِمَّةِ عِنْدَهُ.

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، مُدَّ بَصَرَكَ، مَاذَا تَرىٰ بِعَيْنِكَ؟

فَوَ اللّٰهِ مَا أَبْصَرْتُ إِلَّا كَلْباً وَخِنْزِيراً وَقِرْداً، قُلْتُ: مَا هٰذَا الْخَلْقُ الْمَمْسُوخُ؟

قَالَ: هٰذَا الَّذِي تَرىٰ هُوَ السَّوَادُ الأَعْظَمُ، وَلَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ لِلنَّاسِ مَا نَظَرَ الشِّيعَةُ إِلىٰ مَنْ خَالَفَهُمْ إِلَّا فِي هٰذِهِ الصُّورَةِ.

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، إِنْ أَحْبَبْتَ تَرَكْتُكَ عَلىٰ حَالِكَ هٰكَذَا فَحِسَابُكَ [3] عَلَى اللّٰهِ وَإِنْ أَحْبَبْتَ ضَمِنْتُ لَكَ عَلَى اللّٰهِ الْجَنَّةَ وَرَدَدْتُكَ إِلَى الْحَالِ الأَوَّلِ؟

قُلْتُ: لَا حَاجَةَ لِي فِي النَّظَرِ إِلىٰ هٰذَا الْخَلْقِ الْمَنْكُوسِ، رُدَّنِي فَمَا لِلْجَنَّةِ عِوَضٌ.

---

۱. این جمله (در مآخذ) به صورت «علامة الأئمة»، «علامة الأئمّة أو غيرهم» نیز ضبط است.

۲. این کلمه، به صورت «أن تَجْمَعَها» نیز ضبط است.

۳. در شماری از مآخذ آمده است: عَلَى حالِكَ هذا وَحِسابُكَ ....

فَمَسَحَ يَدَهُ عَلىٰ عَيْنَيَّ فَرَجَعْتُ كَمَا كُنْتُ؛[۱]

ابو بصیر می‌گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: من غلام شما و از شیعیانتانم، ضعیف و کورم، بهشت را برایم ضمانت کن.

آن حضرت فرمود: آیا علامت ائمّه و دیگران را ارزانی‌ات ندارم؟

گفتم: چه می‌شود که هر دو را برایم گرد آوری.

پرسید: آن را دوست داری؟

گفتم: چگونه دوست ندارم! به محض آنکه امام دست بر چشمم کشید، همهٔ امامان را نزدش دیدم.

سپس فرمود: ای ابو محمّد، چشمت را باز کن، ببین با چشمت چه می‌بینی؟!

به خدا سوگند، جز سگ و خوک و میمون ندیدم، پرسیدم: این خلق مسخ شده چیست؟

فرمود: اینها را که می‌بینی تودهٔ مردم‌اند. اگر پرده از چشم مردم برداشته می‌شد، شیعه، مخالفانشان را جز در این صورت نمی‌دیدند.

سپس فرمود: ای ابو محمّد، اگر دوست داری تو را به همین حال وانهم و حسابت با خدا باشد، و اگر دوست داری بهشت را برای تو ـ بر عهدهٔ خدا ـ ضمانت کنم و تو را به حال اوّل برگردانم.

گفتم: نیازی به نگاه به این خلق وارونه ندارم، بازم گردان، بهشت عوضی ندارد.

امام علیه السلام دست بر چشمم کشید، به حالی که بودم بازگشتم.

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۸۲۱ ـ ۸۲۲، حدیث ۳۵؛ مدینة المعاجز ۵: ۱۸۷ ـ ۱۸۸، حدیث ۱۵۵۴؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۰، حدیث ۳.

حدیث (۴۲)

[تسلّط امام علیه السلام بر آفریده‌ها و حرکت نخل به امر آن حضرت]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

در این کتاب (در باب ششم) از عَبّاد بن کثیر بصری روایت است که گفت:

قُلْتُ لِلْبَاقِرِ علیه السلام: مَا حَقُّ الْمُؤْمِنِ عَلَى اللَّهِ؟ فَصَرَفَ وَجْهَهُ، فَسَأَلْتُهُ عَنْهُ ثَلاثاً.

فَقَالَ: مِنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَوْ قَالَ لِتِلْكَ النَّخْلَةِ أَقْبِلِي لأَقْبَلَتْ.

قَالَ عَبَّادٌ: فَنَظَرْتُ ـ وَاللَّهِ ـ إِلَى النَّخْلَةِ الَّتِي كَانَتْ هُنَاكَ وَقَدْ تَحَرَّكَتْ مُقْبِلَةً، فَأَشَارَ إِلَيْهَا قِرِّي فَلَمْ أَعْنِكِ؛[1]

عَبّاد بن کثیر می‌گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: حقّ مؤمن بر خدا چیست؟ (امام روی برگرداند) سه بار این پرسش را کردم.

فرمود: از حقّ مؤمن بر خدا این است که اگر به آن نخل بگوید، پیش آی، پیش آید.

عَبّاد می‌گوید: والله به نخلی که در آنجا بود نگریستم، حرکت می‌کرد و پیش می‌آمد، امام علیه السلام به آن اشاره کرد و فرمود: در جای خود باش، تو را قصد نکردم.

حدیث (۴۳)

[پوشیده نبودنِ چیزی بر امام علیه السلام]

از **دلائل الإمامة**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: محمّد بن حسن بن فرّوج،[2] از عاصم ابن حُمَید،

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۲۷۲، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۶: ۲۴۸، حدیث ۳۹.

۲. در «دلائل الإمامة» و «مدینة المعاجز»، «فرّوخ» ضبط است.

از محمّد بن مسلم بن دَرّاج [1] ثَقَفی روایت می‌کند که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ لِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ إِفْرِيقِيَّةَ: مَا حَالُ رَاشِدٍ؟

قَالَ: خَلَّفْتُهُ صَالِحاً يُقْرِئُكَ السَّلَامَ.

قَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ.

قَالَ: وَمَاتَ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: وَمَتَىٰ مَاتَ؟

قَالَ: بَعْدَ خُرُوجِكَ بِيَوْمَيْنِ.

قَالَ: لَا وَاللَّهِ، مَا مَرِضَ وَلَا كَانَتْ بِهِ عِلَّةٌ.

قَالَ: وَإِنَّمَا يَمُوتُ مَنْ يَمُوتُ مِنْ عِلَّةٍ أَكْثَرُ. [2]

فَقُلْتُ: أَيُّمَا كَانَ مِنَ الرِّجَالِ؟

فَقَالَ: رَجُلٌ كَانَ لَنَا وَلِيّاً وَمُخْتَارَ أَهْلِ بَيْتِهِ فِي إِفْرِيقِيَّةَ.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدَ بْنَ مُسْلِمٍ، وَاللَّهِ لَئِنْ كُنْتُمْ تَرَوْنَ أَنَّا لَيْسَ لَنَا مَعَكُمْ أَعْيُنٌ نَاظِرَةٌ [حَاضِرَة (خ)] وَأَسْمَاعٌ سَامِعَةٌ [3] لَبِئْسَ مَا رَأَيْتُمْ، وَاللَّهِ مَا خَفِيَ مَنْ غَابَ، فَاحْضِرُونِي جَمِيلاً وَعَوِّدُوا أَلْسِنَتَكُمُ الْخَيْرَ وَكُونُوا مِنْ أَهْلِهِ تَقْرَبُوا؛ [4]

---

۱. در «دلائل الإمامه»، «مُسلم بن رباح» و در «مدينة المعاجز»، «مُسلم بن رياح» ضبط است؛ در بیشتر مآخذ، «مُسلم بن رباح» به چشم می‌خورد.

۲. در «دلائل الإمامة» (نسخهٔ نور ۳/۵) و بیشتر مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: مَن يموتُ مِن غير علّة أكثر ... .

۳. در شماری از مآخذ، آمده است: أنّا ليس معكم بأعينٍ ناظرة وآذان سامعة ... .

۴. دلائل الإمامة: ۲۲۷، حديث ۱۵٤؛ مدينة المعاجز ۵: ۵۲، حديث ۱٤۷۳؛ نيز بنگريد به، بحار الأنوار ٤٦: ۲٤۳ ـ ۲٤٤، حديث ۳۱.

محمد بن مسلم می‌گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام از شخصی که اهل آفریقا بود، پرسید: حال راشد چگونه است؟

وی پاسخ داد: مرد نیکی است، شما را سلام می‌رساند.

امام علیه السلام فرمود: خدای او را رحمت کناد!

آفریقایی پرسید: وی مُرد.

امام علیه السلام فرمود: آری.

پرسید: کی درگذشت؟

فرمود: دو روز پس از بیرون آمدنِ تو.

وی گفت: والله، بیماری‌ای نداشت و آفتی در او نبود!

امام علیه السلام فرمود: کسانی که بدون هیچ بیماری می‌میرند بیش از کسانی‌اند که بر اثر بیماری جان می‌سپارند.

[می‌گوید] پرسیدم: آن شخص چطور آدمی بود؟

امام علیه السلام فرمود: از موالیانِ ما و برگزیدهٔ خاندانش در آفریقا بود.

سپس فرمود: ای محمّد بن مسلم، والله، اگر بر این عقیده باشید که ما را، همراه شما چشم‌هایی بینا و گوش‌هایی شنوا نیست، بد اعتقادی دارید. والله، هیچ چیز مخفی بر ما پوشیده نمی‌ماند. به زیبایی و نیکی نزدم حضور یابید و زبانتان را به خیر عادت دهید، و نیکوکار باشید، تقرّب می‌یابید.

[یادآوری]

می‌گویم: راوندی در «الخرائج» این روایت را از ابو بصیر با تفاوت‌هایی در الفاظ روایت می‌کند، و در پایان روایت آمده است:

لَوْ تَرَوْنَ أَنَّهُ لَيْسَ لَنَا مَعَكُمْ أَعْيُنٌ نَاظِرَةٌ وَأَسْمَاعٌ سَامِعَةٌ فَبِئْسَ مَا رَأَيْتُمْ. وَاللَّهِ لَا يَخْفىٰ عَلَيْنَا شَيْءٌ مِنْ أَعْمَالِكُمْ فَأَحْضِرُونَا جَمِيعاً[1] وَعَوِّدُوا أَنْفُسَكُمُ الْخَيْرَ وَكُونُوا مِنْ أَهْلِهِ تُعْرَفُوا بِهِ.

فَإِنِّي بِهٰذَا آمُرُ وُلْدِي وَشِيعَتِي؛[2]

اگر بر این پندار باشید که به همراه شما چشمانی تیز و گوش‌هایی برای ما نیست، بد گمانی دارید.

به خدا سوگند، چیزی از اعمالتان بر ما پوشیده نمی‌ماند. همهٔ ما را نزد خود حاضر و ناظر بدانید و خود را به خیر و نیکی عادت دهید و اهل خیر باشید، بدان شناخته می‌شوید.

من بدین راه و رسم، فرزندان و شیعیانم را فرا می‌خوانم.

حدیث (۴۴)

[ارتباط امام علیه‌السلام با امامان پیشین که درگذشته‌اند]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.

از محمّد بن عیسی، از ابراهیم بن ابی البلاد، از عبیدالله بن عبدالرّحمان خَثْعَمی، از ابو ابراهیم روایت است که گفت:

---

۱. در «الخرائج»، «جمیلاً» ضبط است و در «مدینة المعاجز ۵: ۵۲» آمده است: فاحضروا لي جمیلاً ... .

علّامه مجلسی رحمه‌الله در ذیل این روایت می‌گوید: یعنی بدانید که همهٔ ما نزد شما حاضریم، یا نزدمان حضور یابید؛ بنابر معنای اول به صیغهٔ إفعال است و براساس معنای دوم به صیغهٔ [ثلاثی] مجرد.

۲. الخرائج والجرائح ۲: ۵۹٦، ذیل حدیث ۷؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٤٤.

خَرَجْتُ مَعَ أَبِي إِلىٰ بَعْضِ أَمْوَالِهِ، فَلَمَّا بَرَزَ إِلَى الصَّحْرَاءِ [1] اسْتَقْبَلَهُ شَيْخٌ أَبْيَضُ الرَّأْسِ وَاللِّحْيَةِ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَنَزَلَ إِلَيْهِ أَبِي، فَجَعَلْتُ أَسْمَعُهُ يَقُولُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ.

ثُمَّ جَلَسنَا، [2] فَتَسَاءَلَا طَوِيلاً، ثُمَّ قَامَ الشَّيْخُ وَانْصَرَفَ وَوَدَّعَ أَبِي وَقَامَ يَنْظُرُ فِي قَفَاهُ حَتّىٰ تَوَارىٰ عَنْهُ.

فَقُلْتُ لأَبِي: مَنْ هٰذَا الشَّيْخُ الَّذِي سَمِعْتُكَ تَقُولُ لَهُ مَا لَمْ تَقُلْهُ لأَحَدٍ؟

قَالَ: هٰذَا أَبِي؛ [3]

ابو ابراهیم می‌گوید: با پدرم سوی یکی از اَموالش بیرون شدم، چون به صحرا درآمدیم، شیخ سر و ریش سفیدی با پدرم رو به رو شد. پدرم بر او سلام فرستاد و نزدش فرود آمد، شنیدم می‌گفت: فدایت شوم.

سپس نشستیم، آن دو طولانی به سؤال و جواب پرداختند، آن گاه شیخ برخاست و بازگشت، پدرم با او خداحافظی کرد و برخاست و پشت سر او می‌نگریست تا اینکه از پنهان شد.

از پدرم پرسیدم: این شیخ که شنیدم با او به گونه‌ای حرف می‌زدی که با اَحَدی این چنین سخن نگفتی، که بود؟

فرمود: این شیخ، پدرم بود.

[یاد آوری]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: راوندی ﷺ در «الخرائج» از

---

۱. در بیشتر مآخذ «بَرَزْنا إلى الصحراء» ضبط است، از شماری از مآخذ آمده است: فَلَمّا صِرْنا إلى الصحراء ... .

۲. در «بحار»، «جَلَسا» ضبط است.

۳. بصائر الدرجات ۱: ۲۸۲، حدیث ۱۸؛ بحار الأنوار ٦: ۲۳۱، حدیث ٤۲.

«بصائر صفّار» حديثی را به همين اسناد و با همين مضمون از امام باقر عليه السلام روايت می‌کند که فرمود:

خَرَجْتُ مَعَ أَبِي...
فَقُلْتُ لأَبِي: مَنْ هٰذَا الشَّيْخ الَّذِي سَمِعْتُكَ تُعَظِّمُهُ فِي مُسَائَلَتِكَ؟
قَالَ: يَا بُنَيَّ، هٰذَا جَدُّكَ الْحُسَيْنُ عليه السلام؛ (۱)

با پدرم بيرون آمديم...
از پدرم پرسيدم: اين شيخ که شنيدم در پرسش‌ها او را گرامی می‌داشتی که بود؟
فرمود: فرزندم، وی جدّت حسين عليه السلام بود.

ما در «بصائر الدرجات» اثری از اين حديث نيافتيم. روايتی که در بصائر موجود بود، همان بود که آورديم و غير ما نيز (همانند ما) آن را آورده است.

شايد اين حديث، در نسخهٔ راوندی رحمه الله به اين صورت بوده است و احتمال بعيدی می‌رود که آن نيز حديث ديگری باشد که از نسخه‌های نزد ما افتاده است (و دانای واقعی خداست).

از آنجا که حديثی که راوندی رحمه الله می‌آورد، در بصائری که در نزد ماست (بصائر بزرگ و بصائر کوچک) وجود نداشت و اين امر، موجب پديد آمدن شک در صحّت کتابی که نزد راوندی رحمه الله بوده است، می‌شد (۲)؛ به ويژه پس از ملاحظهٔ آنچه در

---

۱. مختصر البصائر: ۳۰۸ ـ ۳۰۹، حديث ۳۲٤؛ الخرائج والجرائح ۲: ۸۱۹، حديث ۳۰.

۲. اين حديث در «مختصر البصائر» (که گزيدهٔ «بصائر الدرجات» سعد بن عبدالله است) وجود دارد. از اين‌رو، به نظر می‌رسد مقصود راوندی در «الخرائج» همين کتاب باشد، و واژهٔ «صفّار» از سوی نسخه نويسان در آن راه يافت.

«مدینة المعاجز» اثر سیّد علّامه، بحرانی هست (چراکه با وجود کتاب بصائر نزد او، این حدیث را از «خرائج» از صفّار نقل می‌کند و حدیثی را که [نخست] آوردیم از بصائر ـ بی‌واسطه ـ می‌آورد و همین گواهی می‌دهد که این حدیث [اخیر] در نسخهٔ بصائر سیّد بحرانی نیز نبوده است) ما این حدیث را ـ با اینکه در «خرائج» هست (و با خطّ مشی ما در این کتاب ـ که گزینش معجزه‌های طریف می‌باشد ـ همسوست) جزو معجزه‌های مولایمان حسین علیه السلام نقل نکردیم.

حدیث (۴۵)

[دانستن زبان پرندگان و حکایت امام باقر علیه السلام با دو قُمری]

الکافی، اثر کُلَینی .

از محمّد بن یحیی، از محمّد بن احمد، از محمّد بن حسین، از محمّد بن علی، از عاصم بن حُمَید، از محمّد بن مسلم روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَهُ يَوْماً فَوَقَعَ زَوْجُ وَرَشَانَ عَلَى الْحَائِطِ وَهَدَلَا هَدِيلَهُمَا، فَرَدَّ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام كَلَامَهُمَا [1] سَاعَةً ثُمَّ نَهَضَا.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا هٰذَا الطَّيْرُ؟

قَالَ: يَابْنَ مُسْلِمٍ، كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ مِنْ طَيْرٍ أَوْ بَهِيمَةٍ أَوْ شَيْءٍ فِيهِ رُوحٌ فَهُوَ أَسْمَعُ لَنَا وَأَطْوَعُ مِنِ ابْنِ آدَمَ، إِنَّ هٰذَا الطَّيْرِ ظَنَّ بِامْرَأَتِهِ سُوءاً، فَحَلَفَتْ لَهُ مَا فَعَلْتُ، [2] فَقَالَتْ: تَرْضىٰ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، فَرَضِيَا بِي، فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّهُ لَهَا ظَالِمٌ فَصَدَّقَهَا؛ [3]

---

١. در مآخذ آمده است: عَلَيْهِما كلامَهُما ... .

٢. این کلمه را «ما فَعَلَتْ» نیز می‌توان خواند.

٣. الکافی ١: ٤٧٠ ـ ٤٧١، حدیث ٤؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٣٩، حدیث ١٧.

محمد بن مسلم می‌گوید: روزی نزد امام باقر علیه السلام بودم، یک زوج قُمری بر دیوار نشستند و بغو بغو کردند. امام علیه السلام لحظه‌ای جوابشان را داد. سپس آن دو برخاستند و رفتند.

پرسیدم: فدایت شوم، ماجرای این پرنده چه بود؟

فرمود: ای محمّد بن مسلم، هر چیزی را که خدای عزّ و جلّ آفرید (پرنده، چهارپایان یا هر چیزی که در آن روح است) بیشتر از فرزند آدم از ما حرف شنوی دارد. این پرنده به زنش بدگمان شد، زنش سوگند خورد که کار بد نکردم و گفت: آیا به حُکم محمّد بن علی راضی‌ای؟ هر دو به حرف من رضایت دادند. من به او خبر دادم که [با این نسبت ناشایست] به زنش [به او] ظلم می‌کند، وی سخن زنش را تصدیق کرد.

حدیث (۴۶)

[صحنه‌ای از برزخ معاویه]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد، از علیّ بن حَکَم، از مالك بن عطیّه، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

كُنْتُ أَسِيرُ مَعَ أَبِي فِي طَرِيقِ مَكَّةَ وَنَحْنُ عَلىٰ نَاقَتَيْنِ، فَلَمَّا صِرْنَا بِوَادِي ضَجْنَانَ خَرَجَ رَجُلٌ [1] فِي عُنُقِهِ سِلْسِلَةٌ يَجُرُّهَا، فَقَالَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ، اسْقِنِي سَقَاكَ اللَّهُ، فَتَبِعَهُ رَجُلٌ آخَرُ فَاجْتَذَبَ السِّلْسِلَةَ وَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، لَا تَسْقِهِ لَا سَقَاهُ اللَّهُ.

---

۱. در شماری از مآخذ آمده است: إذ جاء رجلٌ ... .

فَالْتَفَتَ إِلَيَّ أَبِي فَقَالَ: يَا جَعْفَرُ، عَرَفْتَ؟ هٰذَا مُعَاوِيَةُ [1]؛ [2]

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: با پدرم بر دو ناقه سوار بودیم و در طریق مکّه راه می‌پیمودیم، چون به وادی ضَجْنان رسیدیم، مردی بیرون آمد که زنجیری در گردن داشت و آن را می‌کشید. گفت: ای ابو جعفر، سیرابم ساز، خدا سیرابت سازد. شخص دیگری او را دنبال می‌کرد، زنجیر او را کشید و گفت: ای فرزند رسول خدا، به او آب نده، خدا او را سیراب نسازد.

سپس پدرم رو به من کرد و فرمود: ای جعفر [او را] شناختی؟ این شخص معاویه است.

حدیث (۴۷)

[خرما دادنِ نخل به امر امام باقر علیه السلام]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد عبدالله، از احمد بن حسین، از احمد بن ابراهیم، از علی بن حَسّان، از عبدالرّحمان بن کثیر، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

نَزَلَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام بِوَادٍ فَضَرَبَ خِبَاءَهُ ثُمَّ خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام يَمْشِي حَتَّى انْتَهىٰ إِلىٰ نَخْلَةٍ، [3] فَحَمِدَ اللَّهَ عِنْدَهَا بِمَحَامِدَ لَمْ أَسْمَعْ بِمِثْلِهَا، ثُمَّ قَالَ: أَيَّتُهَا النَّخْلَةُ، أَطْعِمِينَا مِمَّا جَعَلَ اللَّهُ فِيكِ.

قَالَ: فَتَسَاقَطَ رُطَبٌ أَحْمَرُ وَأَصْفَرُ، فَأَكَلَ علیه السلام وَمَعَهُ أَبُو أُمَيَّةَ الأَنْصَارِيُّ فَأَكَلَ مِنْهُ.

---

١. ضبط این سطر در شماری از مآخذ، به گونه‌ای دیگر است.

٢. بصائر الدرجات ١: ٢٨٥ ـ ٢٨٦، حدیث ٥؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٨٠، حدیث ٨١.

٣. در «بصائر» و «بحار»، «إلى النَّخْلَة» ضبط است.

وَقَالَ: هٰذِهِ الآيَةُ فِينَا كَالآيَةِ فِي مَرْيَمَ، إِذْ هَزَّتْ إِلَيْهَا بِجِذْعِ النَّخْلَةِ فَتَسَاقَطَ عَلَيْهَا رُطَباً جَنِيّاً؛[۱]

امام باقر علیه السلام به یک وادی فرود آمد، خیمه‌اش را زد، سپس آن حضرت بیرون آمد و به راه افتاد تا اینکه به درخت نخلی رسید. خدا را در آنجا به حمدهایی ستود که مثل آن را نشنیدم، آن گاه فرمود: ای نخل، از آنچه خدا در تو قرار داد ما را بخوران.

می‌گوید: آن نخل، خرمای تازهٔ سرخ و زرد فرو افکند. امام علیه السلام و ابو اُمَیّهٔ انصاری که همراهش بود، از آن خرماها خوردند.

آن حضرت فرمود: این آیت، مانند آیتی است که در حقّ مریم رخ داد آن گاه که شاخهٔ خشک نخل را تکان داد و نخل، خرمای تازه بر وی فرو ریخت.

حدیث (۴۸)

[رؤیت امام علیه السلام پس از مرگ و اینکه میّت امام مرده نیست]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن عیسی، از محمّد بن سنان، از عمّار بن مروان، از سَماعه، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ علیه السلام وَأَنَا أُحَدِّثُ نَفْسِي، فَرَآنِي فَقَالَ: مَا لَكَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ؟ تَشْتَهِي أَنْ تَرىٰ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: قُمْ فَادْخُلِ الْبَيْتَ، فَدَخَلْتُ فَإِذَا هُوَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام، قَالَ: أَتىٰ قَوْمٌ مِنَ الشِّيعَةِ

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۵۳، حديث ۲؛ بحار الأنوار ٤٦: ٢٣٦، حديث ١٠.

الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام بَعْدَ قَتْلِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَسَأَلُوهُ، قَالَ: تَعْرِفُونَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ إِذَا رَأَيْتُمُوهُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: فَارْفَعُوا السِّتْرَ، فَرَفَعُوهُ فَإِذَا هُمْ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَا يُنْكِرُونَهُ.

وَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَلَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَيَبْقىٰ مَنْ بَقِيَ مِنَّا حُجَّةً عَلَيْكُمْ؛ [1]

سَماعه می‌گوید: بر امام صادق عليه السلام وارد شدم و با خود سخن می‌گفتم. آن حضرت مرا دید و فرمود: چه شده است؟ با خودت حرف می‌زنی! میل داری ابو جعفر عليه السلام را ببینی؟

گفتم: آری.

می‌گوید: امام عليه السلام فرمود: برخیز و به خانه درآی. به خانه داخل شدم، دیدم ابو جعفر (امام باقر عليه السلام) آنجاست. فرمود: قومی از شیعیان حسن بن علی عليه السلام پس از قتل امیرالمؤمنین عليه السلام آمدند و او را جویا شدند. حسن عليه السلام پرسید: اگر امیرالمؤمنین را ببینید او را می‌شناسید؟ گفتند: آری. می‌گوید: حسن عليه السلام فرمود: پرده را بالا برید. این کار را کردند، ناگهان خود را در مقابل امیرالمؤمنین یافتند، او را انکار نکردند.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: هریک از ما که از دنیا می‌رود، میّت نیست و هر کدام از ما که باقی می‌ماند، حجّتی بر شماست.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۵، حدیث ٤؛ الخرائج والجرائح ۲: ۸۱۸، حدیث ۲۹؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۰۳ـ۳۰٤، حدیث ٤.

حديث (۴۹)

[زنده ساختنِ اُلاغ مرده]

الهداية الكبرى، اثر ابن حَمْدان.

از جابر جُعفی روایت است که گفت:

خَرَجْنَا مَعَهُ إِلىٰ مَكَّةَ فِي عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا، فَبَيْنَا هُوَ يَسِيرُ إِذْ وَقَفَ عَلىٰ رَجُلٍ قَدْ نَفَقَ حِمَارُهُ وَبِيدِهِ رَحْلُهُ، فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يُحْيِي حِمَارِي، فَقَدْ قَطَعَ بِي.

قَالَ جَابِرٌ: فَحَرَّكَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام شَفَتَيْهِ بِمَا لَمْ يَسْمَعْهُ أَحَدٌ،[۱] وَإِذَا نَحْنُ بِالْحِمَارِ قَدِ انْتَفَضَ، فَأَخَذَهُ صَاحِبُهُ وَحَمَلَ عَلَيْهِ رَحْلَهُ وَسَارَ مَعَنَا حَتّىٰ دَخَلَ مَكَّةَ؛[۲]

جابر جُعفی می‌گوید: در میان شماری از اصحاب به همراه امام باقر عليه السلام سوی مکّه رهسپار شدیم. در همان هنگام که امام عليه السلام راه می‌پیمود به شخصی برخورد که خرش تلف شد و رَحلش[۳] را در دست داشت و گفت: ای فرزند رسول خدا، دعا کن خدا خرم را زنده سازد؛ چراکه از سفر بازم داشت.

جابر می‌گوید: امام باقر عليه السلام لب‌هایش را به سخنانی جنباند که احدی آن را نشنید، ناگهان دیدیم آن الاغ برخاست. صاحبش او را گرفت و بارش را بر او انداخت و با ما به راه افتاد تا اینکه وارد مکّه شد.

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «أحدٌ منه» ضبط است.

۲. مدينة المعاجز ۵: ۱۲۷ ـ ۱۲۸، حديث ۱۵۱۲.

۳. رَحْل: پالان، باروبُنَه، اسباب و اثاث سفر ... .

حدیث (۵۰)

[شکایت قُمْری از مار نزد امام باقر علیه السلام و ماجرای سنگی که زیر آن آب جوشید و نخل خشکی که میوه داد]

الهداية الكبرى، اثر ابن حَمْدان رحمه الله.[1]

از جابر جُعْفی روایت است که گفت:

خَرَجْتُ مَعَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام إِلَى الْحَجِّ وَأَنَا زَمِيلُهُ إِذْ أَقْبَلَ وَرَشَانٌ فَوَقَعَ عَلىٰ عِضَادَةِ مَحْمِلِهِ فَتَرَنَّمَ، فَذَهَبْتُ لآخُذَهُ فَصَاحَ بِي: مَهْ يَا جَابِرُ، فَإِنَّهُ اسْتَجَارَ بِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.

فَقُلْتُ: وَمَا الَّذِي شَكَا إِلَيْكَ؟

فَقَالَ: شَكَا إِلَيَّ أَنَّهُ يُفْرِخُ فِي هٰذَا الْجَبَلِ مُنْذُ ثَلَاثِ سِنِينَ وَأَنَّ حَيَّةً تَأْتِيهِ فَتَأْكُلُ فِرَاخَهُ، فَسَأَلَنِي أَنْ أَدْعُوَ اللّٰهَ عَلَيْهَا بِقَتْلِهَا،[2] فَفَعَلْتُ، وَقَدْ قَتَلَهَا اللّٰهُ.

ثُمَّ سِرْنَا حَتّىٰ إِذَا كَانَ وَقْتُ السَّحَرِ قَالَ لِي: انْزِلْ يَا جَابِرُ، فَنَزَلْتُ، فَأَخَذْتُ بِخِطَامِ الْجَمَلِ، وَنَزَلَ فَتَنَحّىٰ عَنِ الطَّرِيقِ.

ثُمَّ عَمَدَ عَلَى رَوْضَةٍ[3] مِنَ الأَرْضِ ذَاتِ رَمْلٍ، فَكَشَفَ الرَّمْلَ يَمْنَةً وَيَسْرَةً وَهُوَ يَقُولُ: اللّٰهُمَّ اسْقِنَا وَطَهِّرْنَا، إِذْ بَدَا حَجَرٌ مُرَبَّعٌ أَبْيَضُ فَاقْتَلَعَهُ فَنَبَعَ عَيْنُ مَاءٍ صَافٍ، فَتَوَضَّأْنَا وَشَرِبْنَا مِنْهُ ثُمَّ ارْتَحَلْنَا.

فَأَصْبَحْنَا دُونَ قَرْيَاتٍ[4] وَنَخْلٍ فَعَمَدَ إِلىٰ نَخْلَةٍ يَابِسَةٍ فَدَنَا مِنْهَا وَقَالَ لَهَا: أَيَّتُهَا

---

۱. مؤلف رحمه الله کلمهٔ «وفیه» را می‌آورد و از آنجا که روایت قبل از آن «الهداية الكبرى» است، باید این کتاب مدّ نظر باشد، لیکن این روایت در این مأخذ یافت نشد.

۲. در مآخذ «لِيَقْتُلَها» ضبط است.

۳. در مآخذ «إلى روضة» ضبط است.

٤. در شماری از مآخذ «قرية» ضبط است.

النَّخْلَةُ أَطْعِمِينَا مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ فِيكِ. فَلَقَدْ رَأَيْتُ النَّخْلَةَ تَنْحَنِي حَتّىٰ جَعَلْنَا نَتَنَاوَلُ مِنْ ثَمَرِهَا وَنَأْكُلُ.

وَإِذَا أَعْرَابِيٌّ يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ سَاحِراً كَالْيَوْمِ.

فَقَالَ عليه السلام: لَا تَكْذِبَنَّ [۱] عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنَّا سَاحِرٌ وَلَا كَاهِنٌ وَلٰكِنْ عُلِّمْنَا أَسْمَاءً مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ، فَنَسْأَلُ بِهَا فَنُعْطَى وَنَدْعُو فَنُجَابُ؛ [۲]

جابر جُعفی می‌گوید: همراه امام باقر عليه السلام رهسپار حج شدم و هم کجاوهٔ آن حضرت بودم. یک قُمری بر چوبهٔ محمل آن حضرت نشست و نغمه سر داد. رفتم او را بگیرم، امام عليه السلام بانگ زد: ای جابر، مهلت بده، وی به ما اهل بیت پناه آورد!

پرسیدم: چه شکایتی به شما کرد؟

فرمود: شکایت کرد که وی سه سال است که در این کوه جوجه می‌گذارد، ماری می‌آید و جوجه‌اش را می‌خورد. از من خواست از خدا قتلِ آن مار را بخواهم. من هم دعا کردم، خدا آن مار را کشت.

سپس راه پیمودیم تا اینکه وقت سحر رسید، فرمود: ای جابر فرود آی. فرود آمدم، افسار شتر را گرفتم، امام عليه السلام پایین آمد و از راه دور شد.

آن گاه امام عليه السلام سراغ یکی از باغ‌های زمین ـ که ریگزار بود ـ رفت. از راست و چپ شن‌ها را کنار می‌زد و می‌فرمود: بارالها، ما را با طهارت و سیراب ساز!

---

۱. در مآخذ آمده است: یا أعرابی، لَا تَكْذِبَنَّ ... .

۲. الخرائج والجرائح ۲: ٦۰٤ ـ ٦۰٥، حدیث ۱۲؛ بحار الأنوار ٤٦: ۲٤۸، حدیث ۳۸.

ناگهان سنگ سفید مربّع شکل نمایان شد. امام آن سنگ را درآورد، چشمهٔ آب زلالی جوشید. وضو گرفتیم و از آن نوشیدیم، سپس کوچیدیم.

صبح که رسید به قریه‌ها و نخل‌هایی برخوردیم. امام علیه السلام سراغ نخل خشکی رفت، بدان نزدیک شد و فرمود: ای نخل، از آنچه خدا در تو آفرید، ما را غذا بخوران. دیدم که آن نخل خم شد تا اینکه میوه‌هایش را به دست گرفتیم و خوردیم.

در این هنگام، یک اعرابی می‌گفت: ساحری چون امروز ندیدم.

امام علیه السلام فرمود: ما خاندان را تکذیب مکن! کسی از ما ساحر و کاهن نیست، لیکن نام‌هایی از اسامی خدا را می‌دانیم به آن نام‌ها از خدا مسئلت می‌کنیم، ارزانی‌مان می‌شود، دعا می‌کنیم، اجابت می‌شویم.

باب

معجزات امام هُمام ،

حجّت خدا بر مغارب و مشارق ؛

ابو عبدالله، جعفر بن محمّد صادق

(بر او و بر پدرانش صلوات و سلام باد)

حدیث (۵۱)

[قدرت فرا انسانی امام علیه‌السلام]

کتاب عبدالملک بن حُکَیْم.

این کتاب از اُصول است، به روایت شیخ ثقه جلیل، هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری.

از ابو العبّاس، احمد بن محمّد بن سعید همدانی، از علیّ بن حسن بن علیّ بن فَضّال، از جعفر بن محمّد بن حُکَیْم، از عمویش عبدالملک بن حُکَیْم، از بَشیر نَبّال روایت است که گفت:

كُنْتُ عَلَى الصَّفَا وَأَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام قَائِمٌ عَلَيْهَا إِذِ انْحَدَرَ وَانْحَدَرْتُ فِي أَثَرِهِ.

قَالَ: وَأَقْبَلَ أَبُو الدَّوَانِيقِ عَلىٰ جَمَّازَتِهِ وَمَعَهُ جُنْدُهُ عَلىٰ خَيْلٍ وَعَلىٰ إِبِلٍ، فَزَحَمُوا أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام حَتّىٰ خِفْتُ عَلَيْهِ عليه‌السلام مِنْ خَيْلِهِمْ، فَأَقْبَلْتُ أَقِيهِ بِنَفْسِي وَأَكُونُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ بِيَدِي.

قَالَ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: يَا رَبِّ عَبْدُكَ وَخَيْرُ خَلْقِكَ فِي أَرْضِكَ وَهٰؤُلَاءِ شَرٌّ مِنَ الْكِلَابِ قَدْ كَادُوا[1] يُعْتُونَهُ.

---

۱. این واژه، به صورت «قد کانُوا» نیز ضبط است.

قَالَ: فَالْتَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا بَشِيرُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ، قَالَ: ارْفَعْ طَرْفَكَ لِتَنْظُرَ.

قَالَ: فَإِذَا ـ وَاللّٰهِ ـ وَافِيَةٌ[۱] مِنَ اللّٰهِ أَعْظَمُ مِمَّا عَسَيْتُ أَنْ أَصِفَهُ.

قَالَ، فَقَالَ: يَا بَشِيرُ، إِنَّا أُعْطِينَا مَا تَرىٰ وَلَكِنَّا أُمِرْنَا أَنْ نَصْبِرَ فَصَبَرْنَا؛[۲]

بَشیر نَبّال می‌گوید: بر [کوه] «صفا» بودم و امام صادق علیه السلام بر آن ایستاده بود. آن حضرت پایین آمد و من در پی آن حضرت سرازیر شدم.

می‌گوید: ابو دوانیق بر اسب تند روش سوار بود و لشکرش همراه او سوار بر اسبان و شتران بودند. بر امام صادق علیه السلام ازدحام یافتند تا آنجا که از اسب‌های ایشان بر امام ترسیدم، پیش آمدم تا [خود را سپر سازم و] او را به وسیلهٔ خودم حفظ کنم و با دستم میان آنها و آن حضرت حایل شوم.

با خود گفتم: پرورگارا، [ابو عبدالله] بندهٔ تو و بهترین خلق تو در زمین است و اینان از سگان بدترند و نزدیک است به آن حضرت گستاخی کنند.

می‌گوید: امام رو به من کرد و فرمود: ای بشیر (گفتم: گوش بفرمانم) فرمود: سرت را بالا بیاور تا بنگری.

می‌گوید: [به بالا نگاه کردم] به خدا سوگند، وافیه‌ای (واقیه‌ای)[۳] از سوی خدای بزرگ دیدم که نمی‌توانم آن را توصیف کنم.

امام علیه السلام فرمود: ای بشیر، آنچه را دیدی داده شدیم، لیکن مأمور به صبریم و بردبار می‌مانیم.

---

۱. این واژه (در مآخذ) بیشتر به صورتِ «واقية» ضبط است.

۲. الأُصول الستّة عشر: ۳۰٤، حدیث ٤٥٧؛ مستدرك الوسائل ۹: ٤٥٢ ـ ٤٥٣، حدیث ۱۱۳۱٦.

۳. وافیه به معنای بس کننده، بسیار، طویل، کامل و تام و... و «واقیه» به معنای نگهدارنده است.

حدیث (۵۲)

[عظمت اسم اعظم و ناتوانی انسان‌های عادی از تحمّل آن]

معرفة الرجال، اثر کَشّی رحمه الله.

از نَصْر بن صباح روایت است که گفت: برایم حدیث کرد حسن بن علی بن اَبی عثمان سجّاد، گفت: برایم حدیث کرد قاسم صحّاف، از مردی از اهل مداین (که قاسم او را می‌شناخت) از عَمّار ساباطی، گفت:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أُحِبُّ أَنْ تُخْبِرَنِي بِاسْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الأَعْظَمِ.

فَقَالَ لِي: إِنَّكَ لَا تَقْوَى [1] عَلىٰ ذٰلِكَ. فَلَمَّا أَلْحَحْتُ عَلَيْهِ، قَالَ: مَكَانَكَ إِذَن، [2] ثُمَّ قَامَ فَدَخَلَ الْبَيْتَ هُنَيْئَةً ثُمَّ صَاحَ بِي: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ، فَقَالَ لِي: مَا ذٰلِكَ؟ فَقُلْتُ: أَخْبِرْنِي بِهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ.

قَالَ: فَوَضَعَ يَدَهُ [3] فَنَظَرْتُ إِلَى الْبَيْتِ يَدُورُ بِي، وَأَخَذَنِي أَمْرٌ عَظِيمٌ كِدْتُ أَهْلِكُ.

فَضَحِكَ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، حَسْبِي لَا أُرِيدُ؛ [4]

---

۱. این کلمه، به صورت «لَن تَقْوَى» نیز ضبط است.

۲. در مآخذ «إذاً» ضبط است.

۳. در مآخذ آمده است: فَوَضَعَ يَدَه عَلَى الأَرضِ ... .

۴. رجال کَشّی: ۲۵۳ ـ ۲۵۴، حدیث ۴۷۱؛ مناقب آل أبی طالب ٤: ۲٤٤ ـ ۲٤٥؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۷، حدیث ۸.

عمّار ساباطی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم، دوست دارم مرا به اسمِ اعظم خدای عزّوجلّ آگاه سازی.

امام علیه السلام فرمود: نمی‌توانی آن را تاب بیاوری. چون اصرار کردم، فرمود: در جای خود بمان، سپس برخاست و زمان اندکی به خانه درآمد، آن گاه بانگ زد: داخل بیا. به خانه درآمدم، پرسید: اسم اعظم چیست؟ گفتم: فدایت شوم! مرا به آن بیاگاهان.

می‌گوید: امام دستش را [روی زمین] گذاشت، به خانه نگاه کردم، دورم می‌چرخید. امر بزرگی مرا فرا گرفت [حالت عجیبی یافتم] که نزدیک بود هلاک شوم.

امام علیه السلام خندید.

گفتم: فدایت شوم! بسنده‌ام کرد، اسم اعظم نمی‌خواهم.

[یادآوری]

می‌گویم: مانند این حدیث، در حقّ عُمَر بن حَنْظَله (در قسم اوّل کتاب) گذشت.

چون وی از امام باقر علیه السلام خواست اسم اعظم را یادش دهد، امام علیه السلام دستش را بر زمین نهاد [در پی آن] خانه ظلمانی شد، شانه‌های عُمَر از دیدن آن صحنه لرزید. امام علیه السلام فرمود: چه می‌گویی؟ اسم اعظم بیاموزمت؟ وی گفت: نه.[1]

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۱۰، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۷، حدیث ٦ (و جلد ٤٦، ص۲٦۳).

تحقیقی پیرامون معنای اسم اعظم

بد نیست ـ به اختصار ـ به معنای اسم اعظم اشاره کنیم؛ زیرا آن، کلید هزار باب از علم است.

از این رو، با استعانت از اسمِ اَعظم خدا، می‌گوییم:

امیرالمؤمنین علیه السلام به ابو اسود دُئلی فرمود:

الإسمُ ما أَنْبَأَ عَنِ المُسَمّىٰ؛(۱)

اسم چیزی است که از مُسَمّا (صاحب نام) خبر می‌دهد.

پیداست که خبر دادن از مُسَمّا به اَلفاظ و اَعراض محدود نیست، بلکه معانی و جواهر در اِخبار، مؤکّدتر و روشن‌ترند. معانی و جواهر به حقیقتِ اسم بودن از الفاظ، اَولی‌اند؛ اسم بودن اوّلاً و بالذات، برای معانی و جواهر، و ثانیاً و بالتبع برای الفاظ است؛ زیرا الفاظ، قالب‌هایی برای معانی و آینه‌هایی برای آن‌اند.

حال که این را دانستی، بدان که اسم هر چیزی عبارت است از ظهوراتِ فعلیِّ اِشراقیِّ صادر از آن. این ظهورات، نام‌ها و علاماتی‌اند که بـر آن شـیء دلالت دارند و از آن خبر می‌دهند.

مانند صورتی که از شاخص مقابل [آینه] در آینه نمود می‌یابد که اثر اِشراقی مثالی فعلی از شاخص می‌باشد. این صورت، بر آن شاخص دلالت دارد و از آن خبر می‌دهد.

و نظیر «القائم» (ایستاده)، «القاعد» (نشسته)، «الکاتب» (نویسنده) و دیگـر اسامی که از اَفعال صادر از زید اشتقاق می‌یابند.

---

۱. الفصول المختارة: ۹۱؛ الفصول المهمّة ۱: ٦٨١.

چراکه این نام‌ها آثار فعلیِّ اشراقیِّ مثالی‌اند که بر زید دلالت دارند و از او خبر می‌دهند و عین ذاتِ زید نمی باشند وگرنه زید، پیوسته ایستاده یا نشسته یا نویسنده بود (و چنین است دیگر اسامی‌ای که از اَفعالِ وی مشتق می‌شوند).

زیرا ذات شیء و ذاتیّتِ آن، از شیء تخلّف نمی‌ورزند (این تخلّف خلاف بدیهت است).

برای هر مُسمّایی (از این نظر که مسمّاست) نام‌هایی به عدد ظهوراتِ اشراقی‌اش وجود دارد که از آن مسمّا خبر می‌دهد و هنگام توجّه به آن ظهورات، به آن اسامی صدا زده می‌شود و هر اسمی از آنها مبدأ اثر خاصی از آن می‌باشد.

مانند «قائم» که مبدأ اثر قیام است، و «ضارب» که مبدأ اثر ضرب می‌باشد و «کاتب» که مبدأ اثر کتابت است (و چنین است دیگر اسامی).

پیداست که هیچ یک از این اسامی جز برای مَبدئیّتِ آنچه بدان اختصاص یافته‌اند، صلاحیّت ندارند؛ معنای قائم (از این نظر که قائم است) صلاحیّت ندارد که مبدأ برای کتابت باشد و معنای کاتب (از این نظر که کاتب است) صلاحیّت ندارد که مبدأ برای قیام باشد (و چنین است همهٔ اسامی جزئی).

میان این اسم‌ها، یک اسم کلّی هست که شامل معانی همهٔ این اسم‌ها می‌شود و بر آنها هیمنه دارد و آن اسم، معنای «الفاعل» است.

فاعل، اسم بسیطِ جامع است و بر همهٔ نام‌های مذکور (قائم، قاعد، کاتب و دیگر اسامی جزئی) سیطره دارد. اسامی جزئی نسبت به اسمِ «فاعل»، رئوس و وجوهی‌اند، گرچه این اسامی جزئی نیز نسبت به افراد شخصیهٔ تحت خود،

کلّی اضافی‌اند و این افراد شخصیّه، رئوس و وجوهی برای این اسامی جزئی‌اند (این را نیک بفهم).

نسبت میان آن اسم اعظم کلّی و میان این اسامی جزئی، نسبت موصوف و صفات متصل به آن است؛ چراکه این صفات، تعیّنات آن اسم و تطوّرات آن (هنگام توجّه به احداث اثر خاصّ متولّد از آن) می‌باشد؛ مانند تولّد تخت از چوب مطلق.

حال که این نکته برایت بیان شد، سپس این سخن خدای متعال را ملاحظه کردی که می‌فرماید:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾؛[1] آیات خویش را در آفاق و در جان‌هاشان ـ به آنها ـ می‌نمایانیم تا بر ایشان آشکار شود که او حق است.

و در این سخن امام رضا علیه السلام به عمران صابی نیک نگریستی که می‌فرماید:

قَدْ عَلِمَ أُولُوا الأَلْبَابِ أَنَّ مَا هُنَاكَ لَا يُعْلَمُ إِلّا بِمَا هَاهُنَا؛[2]

خردمندان می‌دانند که آنچه در آنجا هست جز به آنچه در اینجا هست، دانسته نمی‌شود.

در می‌یابی که آنچه در اینجا هست، آیت و مثال برای چیزهایی است که در آنجاست.

---

۱. سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳.

۲. توحید صدوق: ۴۳۸؛ بحار الأنوار ۱۰: ۳۱۶.

اکنون سخن را می‌آغازیم وی می‌گوییم:

امام صادق عليه السلام می‌فرماید:

العُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةِ، فَمَا فُقِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَمَا خَفِيَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالىٰ: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾؛[۱]

عبودیّت، گوهری است که حقیقتِ آن ربوبیّت است؛ آنچه در عبودیّت ناپیدا باشد، در ربوبیّت یافت می شود، و آنچه در ربوبیّت پوشیده ماند، در عبودیّت به دست می‌آید.

خدای متعال می‌فرماید: «آیات خویش را در آفاق و اَنفس آنان ـ به آنها ـ می‌نمایانیم تا بر ایشان روشن گردد که او حق است. آیا به [ربوبیّت] پروردگارت همین که او به هر چیزی گواه است، کفایت نمی‌کند.

مقصود از «ربوبیّت»، اسمِ ظهوری فعلی اشراقیِ خدای متعال است که به وسیلهٔ آن برای خلقش آشکار شد و هویّت آن مخلوق را (که ـ در سخن امام عليه السلام ـ همان عبودیّت است) بدان پدید آورد.

باری، هر نامی از نام‌های خدای متعال، مبدأ اثر مخصوصی است که آن اثر، هویّت مخلوقی از مخلوقاتِ اوست و این اسم، در هیچ حالی از احوال، از آن مخلوق جدا نمی‌افتد وگرنه آن مخلوق، نابود می‌گردد و از بین می‌رود.

---

۱. مصباح الشریعه: ٤٥٣ (ترجمه مصطفوی).

چنان که اسم کاتب اگر از کتابت جدا شود، کتابت (از این نظر که کتابت است) فانی می‌شود. کاتب (هرجا که باشد) همراه کتابت است و از این رو، هرگاه به کتابت بنگری، تو را به کاتب آن رهنمون می‌شود (این را دریاب).

جزئیّت و کلیّت هر اسمی، به میزان بزرگی و کوچکی آن مخلوق می‌باشد؛ مورچه و فیل، نیازمندِ تعلّقِ اسمی به اندازهٔ خویش‌اند.

خلاصه، هر اندازه شئون مخلوق بیشتر باشد، اسم مُتعلّق بـه آن بـزرگ‌تر است.

صاحبان خرد ناب می‌دانند که در عالم امکان، وجودی باعظمت‌تر و کامل‌تر و شامل‌تر از وجود محمّد و آل پاکش (صلوات خدا بر پیامبر و بر همهٔ ایشان باد) نیست. به همین خاطر، وجود آنان نیازمندِ تعلّق اسمِ اعظمِ جامع خداست، اسمی که همهٔ شئون ربوبیّت را با تمامی کلّیتش فرا گیرد.

هویّت آنان علیهم‌السلام طبق این اسم اعـظم است، چـیزی از ایـن اسـم از هـویّتِ آنان علیهم‌السلام فزونی نمی‌یابد تا بی‌واسطهٔ آنان علیهم‌السلام به مخلوق دیگری تعلّق گیرد.

از این روست که آنان علیهم‌السلام صـاحب بـرزخـیّت عُـظما و وسـاطتِ کـبرایـند (این را بفهم).

باری، جهت عبودیّتِ هر مخلوقی به منزلهٔ آینه‌ای برای آن اسمِ مـتعلقِ بـه اوست؛ هرکه آینهٔ عبودیّتش (که همان قابلیّت اوست) صاف و پاک باشد، به گونه‌ای که اعتبار نفسانی برایش باقی نماند، این اسمی که به او تعلّق دارد (که در حقیقت این اسم از پروردگارش است) در آن مخلوق اثر می‌کند و آثار این اسم در آن آینه ظاهر می‌شود.

و در نتیجه، هویّت وی (که همان جهت عبودیّت اوست) به آهن داغ شده به آتش می‌ماند. عبد (بنده) به وسیلهٔ این اسم (به اندازهٔ وسعت اشعّهٔ ایـن اسـم اختصاصی و مقدار صاف بودن آینه‌اش) فعّال و مؤثّر و متصرّف در اشیاست. زیرا همهٔ آثاری که در عالَم رخ می‌دهد به اسماء الله (نام‌های خـدا) مسـتندند؛ چنان که ادعیهٔ معصومان ﷺ از آن آکنده‌اند و وجود این ادعیه نزد بسیاری از خاص و عام بازم می‌دارد از اینکه آنها را بیاورم.

راز ظهور کرامات و خارق العادات از بسیاری از مؤمنان کامل که پیرو طریقت محمّد و آل پاک آن حضرت‌اند (صلوات خدا بر پیامبر و بر همهٔ آنان باد) همین است؛ زیرا آنان با زبانِ صادق قابلیّتِ خویش با شروط آن (که روح آن توسّل به دامان ولایت اهل بیت رسول است) خدای متعال را می‌خوانند. از ایـن رو، خـدای متعال اسمی را یادشان می‌دهد که به آن اسم برای آنها آشکار می‌شود و آن، نامی از اسامی اسم اعظم است که به آن بر محمّد و آل پاک آن حضرت، از ابـتدای خلقشان، ظاهر شد؛ چراکه قابلیّتِ آنان ﷺ از همان آغاز صاف و زلال بود به گونه‌ای که هرگز اعتبار نفسانی برای آن باقی نماند و به همین خاطر در اسمیّت محض و خالص شدند و گفتند:

نَحْنُ الأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ تَعَالىٰ أَنْ يُدْعىٰ بِهَا؛ (۱)

مایيم آن نام‌های نیکی که خدای متعال امر فرمود به آنها خوانـده شود.

---

۱. در خطبه‌ای آمده است که امام ﷺ فرمود: أَنَا الأَسْماءُ الحُسنى الّتي أَمَرَ أن يُدْعى بـها؛ مـنم آن نام‌های نیکی که خدا امر کرد بدان نام‌ها صدایش زنند (مشارق أنوار اليقين: ۲٦۸).

تفصیل این گفتارِ اجمالی این است که برای مخلوق دو وجود می‌باشد (وجود تکوینی و وجود تشریعی) و هر یک از این دو، از مادّه و صورتی ترکیب یافته‌اند که خدای متعال به اسم مخصوصشان آنها را آفرید و این دو، دو رکن قابلیّت شیء و عبودیّت آن‌اند (که در حدیث امام صادق علیه السلام ذکر شده است).

در قابلیّت‌های تکوینی، سعادت و شقاوت ـ به معنای شرعی ـ وجود ندارد، بلکه همهٔ خلق در آنها با همان ظاهرِ تکوینی متساوی، مطیع و فرمان‌بردار امر خدایند.

خدای متعال را به وسیلهٔ نام‌هایش تسبیح می‌گویند و تقدیس و تهلیل می‌کنند:

﴿ وَإِن مِن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ﴾؛[1] هیچ چیز نیست مگر اینکه به حمد خدا تسبیح می‌گوید.

و همهٔ خلق خدا، خدا را به نام‌هایش تسبیح می‌کنند، لیکن این عبادت ظاهری (نظیر عبادت ابلیس در آسمان) موجب سعادت نمی‌شود مگر پس از سازگاری و همسویی‌اش با عبادت شرعی پس از تکلیف شرعی؛ زیرا بعضی از مردم (با فرضِ ورود تکلیف شرعی بر آنها) عصیان را پنهان می‌دارند.

﴿ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ﴾؛[2] خدا مؤمنان را بر حالی که دارید وانمی‌دهد تا پلید از پاک تمایز یابد.

خلاصه، اطاعت شرعی، روحِ اطاعت تکوینی است تا اطاعت شرعی بر

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ٤٤.
۲. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۷۹.

اطاعت تکوینی درنیاید، اطاعت تکوینی حیات ندارد، تکوین کامل نمی‌شود مگر به شرع.

و اسمی که به ایجاد تکوین تعلّق گرفت نیز به حسب آن بود، بدین معنا که آن اسم اسم رحمتِ واسعه‌ای بود که عدل از فضل در آن تمایز نیافت و چون تکلیف شرعی بر این قابلیّت‌های تکوینی با این سخن که: «ألستُ بِرَبِّكُم ومُحمّدٍ نَبِيِّكم وعليٌّ وليِّكُم» (آیا من پروردگارتان و محمّد پیامبر شما و علی ولیّ شما نیست) درآمد، تا آنچه را در این قوابل مبهم نهفته بود به حرف درآورد، پاسخ‌ها مختلف شد؛ بعضی «بله» و بعضی «نه» گفتند و از آنچه در ضمیرشان پنهان بود (موافقت یا مخالفت) خبر دادند.

خدا مادّه و صورت تکوینی مؤمنان را به وسیلهٔ اسامی رحمتِ خاصّ خویش، بر هیکل توحید و صورت سعادت شرعی، شکل داد. به همین خاطر، هیکل‌های آنان از خانه‌هایی است که خدا اجازه داد رفعت یابد و در آن اسم خدا ذکر شود، در آن خانه‌ها رجالی در صبح و شام خدا را نیایش می‌کنند و تجارت و داد و ستد آنان را از ذکر خدا باز نمی‌دارد.[1]

بدین معنا که قابلیّت‌های آنان در برابر ظهور ربوبیّتی که ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾[2] (آیا من پروردگارتان نیستم) سویشان حمل کرد، منزجر شد[3] و کوه‌های آن

---

۱. تضمین آیات ۳٦ و ۳۷ سورهٔ نور ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ﴾.

۲. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲.

۳. مُنْزَجِر شدن: باز ایستادن، باز داشته شدن، منع شدن، دور شدن (برای آگاهی بیشتر بنگرید به، لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل واژهٔ «منزجر» و واژهٔ «انزجار»).

قابلیت‌ها (که همان طبایع انیّت آن قابلیت‌ها بود) فرو پاشید و بدین سان، مظاهر آن اسم و هیاکل آن طلسم شدند (مانند آهن تفتیده با آتش).

از این رو، به مقدار قوّت این اسم که به میزان قبول شرعی از آن مُقتدر (توانمند) است، در تکوین مؤثّرند.

این ماجرا، حالِ مؤمنان کامل است.

امّا در مؤمنان ناقص (به دلیل ضعف قبول شرعی [از سوی آنها] و بقای لکّه‌ای از ظلماتِ انیّت در قابلیّت‌شان) اثر این اسم ـ به طور تام ـ ظاهر نمی‌شود، لیکن تا زمانی که تکلیف باقی است و صورت ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ امتداد دارد، امکان زوال آن قبول، هست (این را بفهم).

و امّا کافران؛ خدا (به خاطر انکارشان) ماده و صورت تکوینی آنها را به اسم غضبش بر هیکل شرک و صورت شقاوت شرعی، سامان داد. از این رو، هیاکل آنها مسجد ضرار و کفر و تفرقه گردید،[1] در آن اسم رحمت خاصّهٔ خدا ظاهر نمی‌شود، بلکه از طبایع اِنّیّات ظلمانی و کج و معوج آنها، اَسامی زشت و بدی تولّد می‌یابد که بر ضدّ اَسمای حُسنای الهی است (که خدا خواست با آن اسامی صدایش زنند).

این نام‌ها را از روی الحاد در تسمیهٔ آنچه خدا به آن برهانی نازل نکرد،[2] از پیش خود ساختند.

مثال آن، صورتی است که از انسان زیباروی در آینهٔ کج و معوج و رنگارنگ

---

۱. تضمین آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ توبه ﴿مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً﴾؛ مسجدی که مایهٔ زیان و کفر و پراکندگی است.

۲. تضمین آیهٔ ٤٠ سورهٔ یوسف ﴿مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ﴾.

می‌افتد. این صورت، آن انسان را به نام‌های بد می‌خواند، می‌گوید: ای قبیح، یا ای زرد، یا ای کج و معوج (و مانند آن).

این نام‌ها، اسامی آن انسان نیست، اسامی‌ای می‌باشد که آینه (به خاطر کج و معوجی و تیرگی آن) از پیش خود اختراع کرد (این را بفهم).

سزامند نیست خدای متعال به این اَسامی خوانده شود؛ زیرا مسمّیات این اسامی، اربابِ باطلی‌اند (که در مخالفت با صاحب خلافت کلّی الهی) سوی غیر خدا فرا می‌خوانند.

دعای شرعی اینان هرگز به اجابت نمی‌رسد و تنها دعای تکوینی ظاهری‌شان (به خاطر اجابت ظاهری‌شان) مستجاب می‌شود.

آری، گاه به دلیل لَطْخی که از طینت مؤمنان بر آنها عارض شد، بعضی از دعاهای شرعی‌شان تا ﴿ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ﴾[1] (تا زمانی مُعیّن) به اجابت می‌رسد و بعد از آن، هرگز مستجاب نمی‌شود.

از این رو، اهل دوزخ را می‌بینی که هر وقت خدا را می‌خوانند که آنان را از آتش خلاص سازد، عذاب بر آنها افزون می‌گردد؛ زیرا در این هنگام به کلّی از آمیختگی‌های لَطْخ، پاک شده‌اند.

اهل بهشت عکس این حال را دارند، آنچه را اشتها کنند به مجرّد ارادهٔ آن، نزدشان حاضر و آماده است (این را بفهم و در آن نیک بیندیش).

مراد از تعلّم اسمای خدای متعال و خدا را با آن نام‌ها خواندن، این معناست، نه مجرّد یادگیری لفظ اسم و ذکر آن.

---

۱. سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۳۸؛ سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۸۱.

آری، هرگاه ذکر لفظ با ذکر قلب و توجّه خالص به مُسَمّا [صاحب نام] با طهارت ظاهری و باطنی موافق افتد، در این هنگام این ذکر از متمّم‌های قابلیّت شرعی و مکمّلات آن است که این امر، موجب ظهور معنای آن اسم در هویّتِ داعی می‌شود.

هر کدام از ذکر زبانی و قلبی، شرطِ تمامیّت دیگری است، هیچ یک از آن دو، بدون دیگری، سودمند نمی‌افتد.

به همین خاطر، صاحب شریعت (صلوات خدا بر او باد) اُمّتش را به اذکار و ادعیهٔ زبانی و اعمال و ریاضات بدنی فراخواند و به صرف اذکار و اعمال نفسانی (چنان که جاهلان و باطل گرایان ـ با بهتان بر خدا و رسولانش و تکذیب کتاب‌های آسمانی خدا ـ آن را بر زبان می‌آورند) بسنده نکرد.

زیرا زبان و دیگر اندام‌های ظاهری نیز، از آفریده‌های خدایند، بیهوده خلق نشدند، بلکه برای طاعت خدا و ادای آنچه سزامند آنهاست (وظایف عبادتِ خدا) پدید آمدند.

بر اساس سخن آنان [کسانی که اذکار و اعمال نفسانی را بسنده می‌دانند] لازم می‌آید که بعضی از اجزای قابلیّت مکلّف، نیازمند تطهیر و تزکیه نباشد و این سخن، نزد کسی که خدای متعال او را برای معرفت حکمت شرعی (که همان علم به حقایق خلقت الهی است) توفیق داد، چنان بطلانش بدیهی است که مادر داغدیده از آن به خنده می‌افتد.

برهان این مطلب، در علم طبیعی مکتوم، محسوس است. هرکه بر آن دست یابد، این خیالات را از سخنان خرافه می‌یابد و گویندهٔ آن را از سلسلهٔ دیوانگان می‌شمارد.

و امّا اسم اعظمی که هرکه خدا را به آن بخواند، دعایش رد نمی‌شود.

بدان که این اسم اعظم دو قسم است:

- اسم اعظم حقیقی.
- اسم اعظم اضافی [نسبی].

اسم اعظم حقیقی، اسمی است که در [عالم] وجود، نامی بالاتر از آن نیست و همهٔ شئون ربوبیّت را ـ با کمالی که فراتر از آن کمالی نمی‌باشد ـ در بر دارد.

خلاصه، این اسم اعظم، تجلّی اعظم خداست، تجلّی‌ای که عمق اکبر[1] در مقابل آن منزجر شد و این اسم را چنان که شایسته است نمی‌تواند تحمّل کند مگر چهارده هیکل نورانی که همان هیاکل محمّد و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر او و بر همهٔ آنان باد) اند؛ زیرا قابلیّتِ آنان ـ به خاطر لطافتی که دارد ـ اوّل قوابل امکانی و اَوسع و اَرجح آنها برای قبول وجود است:

﴿ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ ﴾؛[2] نزدیک است روغن آن بدرخشد، هرچند آتش به آن نرسد، نوری است بالای نور.

خدای متعال به آن بر عرش هویّت تکوینی و شرعی‌شان استقرار یافت، پس [از این استقرار] حقّ هر صاحب حقّی را داد و سوی هر روزی خوری روزی‌اش را (از فیوضات تکوینی و شرعی) گسیل داشت.

و از این رو، برای این اسم، در همهٔ مراتب وجود پایین‌تر ـ تا خاک ـ ظهور

---

۱. مؤلف ﷺ در کتاب «مفاتح الغیب»، «عمق اکبر» را مترادف با «بحر امکان» می‌داند.

۲. سورهٔ نور (۲٤) آیهٔ ۳۵.

کلّی است جز اینکه حامل این اسم در جمیع مراتب متنازل نیز، آنان علیهم السلام اند (با تلبّس به لباسی از سنخ همان مرتبت) چراکه قابلیّت غیر آنان ـ در هر رتبه‌ای که باشد ـ گنجایش این اسم را ندارد؛ زیرا وجود غیر آنان، نسبت به آنها، وجود جزئی و یک اشراق از اشراقاتِ ممکنِ نامتناهی آنهاست (بفهم و باز هم بفهم).

به همین خاطر، خدای متعال فرمود:

مَا وَسَعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ؛[1]

زمین و آسمانم گنجایشم را ندارد، قلب بندهٔ مؤمنم ظرف گنجایش من است.

بندهٔ مؤمن حقیقی اوّلی، محمّد و آل پاک اوست (نه غیر ایشان).

در دعا آمده است:

وَبِالإِسْمِ الَّذِي اسْتَقَرَّ فِي ظِلِّكَ، لَا يَخْرُجُ مِنْكَ إِلىٰ غَيْرِكَ؛[2]

و به اسمی که در سایهٔ تو استقرار یافت، از تو سوی غیر تو بیرون نمی‌رود.

ظلّ خدا در زمینِ امکان، هیاکل محمّد و آل پاک اوست، و اسم، همان اسم اعظمِ اعظم اجلّ اکرم است که در عالم امکان، اسمی بالاتر از آن وجود ندارد و قوام همهٔ نام‌های الهی به آن است.

ایشان، به این اسم، واسطه‌هایی در اَدا میان خدا و سایر خلق او شدند و به

---

۱. الوافی ۱۱: ۵۳۶.

۲. در «بحار الأنوار ۸۸: ۱۷۳» (به نقل از مصباح المتهجّد و جمال الأُسبوع) از امام صادق علیه السلام این عبارت را می‌نگریم: **أسألُك باسمِكَ الّذي... اسْتَقَرَّ عِنْدَكَ وَلا يخرُجُ مِنكَ إلىٰ شَيءٍ سِوَاكَ.**

این اسم، در اَجزای عالم وجود (عالَم بالا و پایین) هرگونه که بخواهند تصرّف می‌کنند و چیزی از ارادهٔ آنها خودداری نمی‌ورزد.

منشأ معجزاتِ صادر از آنها را دریاب و آنها را به هیچ وجه، بعید ندان.

و امّا اسم اعظم‌های اضافی [نسبی] فراوان‌اند، هریک از آنها نسبت به نام‌هایی که تحت آنهاست ـ بلکه به عدد اَنفس خلایق ـ به اَعظم بودن وصف می‌شوند.

بیان این حرف این است که وجود بر یک شیوه و نحوه است، مثل آنچه در فیل هست، در پشه ـ به مقدار وجودش ـ وجود دارد.

اسم متعلّق به هویّت هر مخلوقی، اسم جامع برای معانی همهٔ اسمای حسنا ـ به حسب آن ـ است و اسامی متعلّق به اجزای آن هویّت و ذرّات آن، نسبت به آن اسم جامع، نام‌های کوچک جزئی‌اند.

هرکس به وسیلهٔ آبِ آداب الهی، همهٔ اجزای هویّت ظاهری و باطنی‌اش آشکار شود، آن اسم جامع در وی ظاهر می‌شود و در اَشیا به اندازهٔ قوّت و توانش اثر می‌گذارد.

صاحب این اسم، اسمِ اعظم می‌داند، اسم اعظمی که هرگاه خدا به آن خوانده شود، اجابت می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

خَلَقَ الإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ أَوَائِلَ جَوَاهِرِ عِلَلِهَا، وَإِذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَفَارَقَتِ الأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ

بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ؛ [1]

انسان را به گونه‌ای آفرید که دارای نفس ناطق است، اگر وی آن را با علم و عمل بپیراید، نفس با گوهرهای علّت‌های نخستینش همانند می‌شود و هرگاه مزاجِ این نفس ناطق اعتدال یابد و از اَضداد جدا گردد، با سبع شداد شریک می‌شود.

و هرکس بعضی از اَجزایش آشکار شود (و بعضی نه) خصوص وجه متعلّق به آن اسم ـ در وی ـ ظاهر می‌شود.

مانند این شخص، آن گاه که بعضی از اسباب و مقتضیات مرجّح به دعایش ضمیمه شود و بر موانع غلبه یابد، گاه دعایش به اجابت می‌رسد و اراده‌اش به اجرا درمی‌آید؛ و گاه به خاطر وجود موانع از جهت سایر اجزای ناپاک، دعایش به اجابت نمی‌رسد.

بر خلاف شخص اوّل که دعای شخصی چون او، در آستانهٔ اجابت است. آری، گاه دعای وی نیز مستجاب نمی‌شود و آن هنگامی است که در خارج مانعی از وقوع آن امر باشد که قوی‌تر از اقتضای آن اسم است (این را نیک بفهم).

با تأمّل در لابلای مطالبی که آوردیم درمی‌یابی که حصول این اسم برای شخص، با تکلّف امکان‌پذیر نیست و هرگاه امر بر مقتضای اسباب عادی جریان یابد و در این عرصه، انگیزه‌ای قوی نباشد که این اسباب را تغییر دهد و اسباب باطنی نیابتی را که به جای این اسباب ظاهری نشیند، آماده سازد (چنان که هنگام

---

۱. مناقب آل اَبی طالب ۲: ۴۹؛ عیون الحکم والمواعظ: ۳۰۴، حدیث ۵۴۱۸.

اظهار بعضی از معجزات از صاحبان معجزه حاصل می‌شود) صرف ارادهٔ فاعل قوی از خارج ـ در آن ـ کفایت نمی‌کند، بلکه حصول استعداد از سوی قابل نیز برای این کار، لازم است.

به خاطر عدم حصول این استعداد در «عُمَر بن حَنْظَلَه» و «عَمَّار ساباطی» این دو، چون نشانه‌هایش را دیدند، ظهور این اسم را ـ که در هویّتشان نهفته بود ـ تحمّل نکردند.

چنان که اصحاب هفتادگانهٔ موسی، آن را تاب نیاورده‌اند تا اینکه مرده افتادند؛ زیرا پیش از حصول استعداد آن را طلبیدند (پس نیک بیندیش و غافل مباش).

عدم تحمّل ملائکه در برابر نام‌هایی که به آدم علیه السلام تعلیم شد، از این قبیل نیست، بلکه از آن جهت بود که ملائکه وجودات حرفی ناقص‌اند و حامل اسم جزئی خاص (به شأن مخصوص از شئونِ تمام وجود و جزئی از اجزای آن که وجود تمام نمی‌شود مگر با انضمام دیگر اَجزا به آن) می‌باشند.

مانند دست نسبت به انسانی که همهٔ اَجزا را داراست؛ چراکه انسان به محض حصول دست، انسان تام نمی‌شود، بلکه نیازمند پیوستن دیگر اندام‌ها و اَجزا به آن است تا در این مورد، جسم انسانی کامل و تام پدید آید.

و از این رو، آن گاه که از امیرالمؤمنین علیه السلام دربارهٔ ملائکه پرسیدند، [1] آنها را تهی از قوّه و استعداد توصیف کرد، فرمود:

---

۱. متن حدیث بدین‌گونه است: «وسُئِلَ علیه السلام عَنِ العالَمِ العِلويّ...»؛ دربارهٔ عالَم بالا از آن حضرت سؤال شد.

صُوَرٌ عَارِيَةٌ مِنَ الْمَوَادِّ، خَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالاسْتِعْدَادِ، تَجَلّىٰ لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَطَالَعَهَا فَتَلأْلأَتْ، فَأَلْقَى فِي هُوِيَّتِهَا مِثَالَهُ وَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَه ؛ [۱]

فرشتگان، صورت‌هایی عاری از مواد و تهی از قوّت و استعدادند. خدا بر آنها تجلّی یافت، درخشیدند و بر آنها تابید، تابان شدند. از این رو، خدا مثالش را در هویّت آنها افکند و افعالش را از آنها آشکار ساخت.

این سخن را ابن شهر آشوب در «مناقب آل اَبی طالب» [۲] و کراجکی [۳] در «الغرر والدرر» [٤] می‌آورد.

مراد از مثالی که در هویّت ملائکه افکنده شد، همان اسم اِشراقی است که بیان داشتیم (پس نیک بیندیش).

وبه خاطر نقصان وجود فرشتگان، هرکدام از آنها به یک جهت گماشته شدند و خدای متعال را به یک حال تسبیح می‌کنند؛ بعضی پیوسته در حال قیام‌اند، به رکوع نمی‌روند؛ بعضی پیوسته در حال رکوع‌اند، به سجده نمی‌روند؛ برخی پیوسته در حال سجده‌اند، نمی‌نشینند (و به همین ترتیب دیگر حالت‌ها).

---

۱. عیون الحکم والمواعظ: ۳۰٤، حدیث ٥٤١٨.
۲. مناقب آل اَبی طالب ۲: ٤۹.
۳. چنان که پیداست و مؤلف ﷺ نیز در خاتمه کتاب (که نام مآخذ و اِسنادش را می‌آورد) خاطرنشان می‌سازد، «الغرر والدرر» اثر آمدی است. از این‌رو، اینکه مؤلف در اینجا آن را به «کراجکی» نسبت می‌دهد و این کار در قسم اول کتاب نیز در یک مورد به چشم می‌خورد، اشتباه می‌باشد.
٤. غرر الحکم و درر الکلم: ٤۲۳، حدیث ۷٥.

بر خلاف آدم علیه‌السلام وی بدان خاطر که [وجود تکوینی‌اش] جامعیّت داشت، مُمَلک[1] بود، اسمی که به وی تعلیم شد، اسم جامعی بود که معانی همهٔ نام‌هایی را که نزد ملائکه ـ بر حسب رتبه‌شان ـ وجود داشت، در برداشت و به این اسم جامع، سزامند خلافت و سجود ملائکه در برابر خود شد.

زیرا اسمی که نزدش بود، اسم موجود نزد خلق اوّل را (صلوات خدا بر محمّد و آل پاکش باد) حکایت می‌کرد. اینکه انوار آنان علیهم‌السلام در معنای تأویلی‌اش، در صُلْب آدم بود (در حالی که ظاهر به حال خودش بود) به همین معناست.

به خاطر وجهی که دریافتی، مثل این اسم را ملائکه تاب نمی‌آوَرْد.

نکتهٔ دقیقی ـ در اینجا ـ باقی ماند که باید آن را خاطرنشان ساخت و آن این است که کسانی از کافران و مخالفان و منافقان به اَذکار بعضی از نام‌های الهی متلبّس می‌شوند و بعضی از وظایف عبادی را برای درخواست برخی از نیازهای دنیوی باطل زوال‌پذیر (نه برای وجه خدا و قصد قربت) به جای می‌آورند، در نتیجه اثر این اسم (که خدا را بدان می‌خوانند) از جهت وجود اَشکالِ مغناطیس اَرواح، در آنها ظهور می‌یابد و خواسته‌شان از این امور باطل ـ که به حیاتِ دنیا اختصاص دارد ـ برآورده می‌گردد.

چنان که خدای متعال آشکارا آن را بیان می‌کند، می‌فرماید: هرکه حیات دنیا و زینتِ آن را بخواهد، از آن به وی می‌دهیم، در آخرت برایش بهره‌ای نیست.[2]

---

۱. «مُمَلِّک» (صیغهٔ اسم فاعل) به معنای شخصی است که دیگری را مالک می‌کند (مالک گرداننده) و «مُمَلَّک» (صیغهٔ اسم مفعول) به معنای بـه مـلک درآمـده، تـوانگـر شـده، پـادشاه و... است (لغت‌نامه دهخدا، واژهٔ مُمَلک).

۲. تضمین معنایی آیات ۱۵ و۱۶ سورهٔ هود: ﴿مَن كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ * أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ﴾.

﴿مَن كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُوماً مَّدْحُوراً * وَمَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُوراً﴾؛ [۱] هرکه دنیا را بخواهد، آنچه را مشیّت ما باشد برای هرکس اراده کنیم، شتاب می‌بخشیم، سپس دوزخ را برایش قرار می‌دهیم که نکوهیده و رانده شده، آن را بچشد؛ و سعی کسانی را ارج نهند که در تکاپوی آخرت باشند و در حالی که مؤمن‌اند، تلاشِ بایستهٔ آخرت، برای آن انجام دهند.

اینکه به شیطان در عوضِ عبادتش در این دنیا، تمکین در زمین و علم به اسم اعظم داده شد، از همین باب است؛ زیرا به شیطان ظاهر این اسم تعلیم شد و تا زمانِ مشخصی (تا رستاخیز) فتنه‌ای و کالایی برای اوست [۲] [و بهره‌وری دارد] چراکه عبادتِ وی صورتِ عبادت بود، وجه خدا را بدان قصد نکرد و از درِ آن وارد نشد.

مانند طاعت کسانی که در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام سرکشی کردند و با آن حضرت دشمنی ورزیدند.

خدای متعال، اعمال آنان را اطاعت نامید، در این سخن که فرمود:

أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي وَجَلَالِي أَنْ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ مَنْ أَطَاعَ عَلِيّاً وَإِنْ عَصَانِي.
وَأَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي وَجَلَالِي أَنْ أُدْخِلَ النَّارَ مَنْ عَصَىٰ عَلِيّاً وَإِنْ أَطَاعَنِي؛ [۳]

---

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیات ۱۸ ـ ۱۹.
۲. تضمین معنایی آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ انبیاء: ﴿لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾؛ نمی‌دانم! شاید فتنه‌ای (آزمایشی) برای شما باشد و بهره‌مندی تا زمان معینی.
۳. مائة منقبة: ۸۳؛ کشف الیقین: ۸؛ بحار الأنوار ۲۷: ۱۰، حدیث ۲۲.

به عزّت و جلالم سوگند یاد کرده‌ام که هرکه علی را فرمان برد (هرچند مرا عصیان کند) به بهشت درآورم.
و به عزّت و جلالم سوگند خورده‌ام که هرکه علی را عصیان ورزد (هرچند مرا اطاعت کند) وارد دوزخ سازم.

با اینکه اعمالشان صورت اطاعت را داشت، وجه خدا را به آن قصد نکردند؛ زیرا وجه خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آنها خدا را از این وجه وارد نشدند (پس نیک بیندیش).

از این قبیل است اَعمالِ اهل حروف در بعضی از اَسامی الهی و استخراج بعضی از اَدعیه و اَذکار - با بسط و تکسیر - و استجابتِ دعای آنان به آنها، با اینکه عامل، مورد پسند خدا نیست و قصد قربت ندارد.

این مطلب با آنچه پیش از این آوردیم که دعای شرعی غیر مؤمنان به اجابت نمی‌رسد، منافات ندارد؛ زیرا مراد ما از آن سخن، دست‌یابی به سعادتِ شرعی دنیوی یا اُخروی است و این سعادت با اَمثال این اعمال به دست نمی‌آید؛ زیرا تنها یک طریق خطاناپذیر دارد و آن اعتقاد به ولایتِ کسانی است که خدا به ولایت آنها امر کرد (مقصودم ائمّهٔ طاهرین از آل محمّد است، صلوات خدا بر او و همهٔ آنان باد) سپس عمل به آنچه آنها از نزد خدا آوردند و مواظبت بر این ولایت با اخلاصِ مداوم (نه چیز دیگر).

هرکه از آن تخلّف ورزد، نعمتش عذاب است، چه رسد به رنج و بدبختی‌اش.

رازِ منعِ ائمّه علیهم السلام از تعلیم بعضی از دعاها به دشمنان (بدین علّت که بسا آنها آن را در حوائج غیر شرعی به کار می‌برند) همین است (این را بفهم و در آن بیندیش).

بدان که کلام در این مقام پر دامنه است. به کمترین چیزی که مطلوب را برساند، بسنده کردیم؛ چراکه قلب مجتمع نبود (و عنایت به دست خداست).

حدیث (۵۳)

[تصرّف در مسافت و مکان برای مُعَلّیٰ و خبر به قتل او]

رجال کَشّی، اثر ابو عمرو کَشّی.

از ابراهیم بن محمّد بن عبّاس بَجَلی [1] روایت است که گفت: برایم حدیث کرد احمد بن ادریس قمّی مُعَلِّم، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن احمد بن یحیی، از محمّد بن حسین، از موسی بن سَعْدان، از عبدالله بن قاسم، از حَفْص اَبْیَض تمّار که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام أَيَّامَ صَلْبِ الْمُعَلَّى [2] بْنِ خُنَيْسٍ رحمه الله، فَقَالَ لِي: يَا حَفْصُ، إِنِّي أَمَرْتُ الْمُعَلّىٰ [3] فَخَالَفَنِي فَابْتُلِيَ بِالْحَدِيدِ.

إِنِّي نَظَرْتُ إِلَيْهِ يَوْماً وَهُوَ كَئِيبٌ حَزِينٌ، فَقُلْتُ: يَا مُعَلّىٰ كَأَنَّكَ ذَكَرْتَ أَهْلَكَ وَعِيَالَكَ؟

قَالَ: أَجَلْ.

قُلْتُ: ادْنُ مِنِّي، فَدَنَا مِنِّي، فَمَسَحْتُ وَجْهَهُ، فَقُلْتُ: أَيْنَ تَرَاكَ؟ قَالَ: أَرَانِي فِي

---

۱. در «رجال کشی» (و دیگر مآخذ) «محمد بن العباس الخُتّلی» ضبط است. خُتَّل نام شهری در ماوراء النهر بود که عالمان فراوانی از آن بیرون آمد.

۲. در «رجال کشی»، «طلب المُعَلّی» ضبط است.

۳. در بیشتر مآخذ آمده است: إنّي أمرتُ المُعَلّی بأمرٍ ... .

بَيْتِي، وَهو ذا زَوْجَتِي [1] وَهٰذَا وَلَدِي.

قَالَ: فَتَرَكْتُهُ حَتّىٰ تَملَّلأَ مِنْهُمْ وَاسْتَتَرْتُ مِنْهُمْ حَتّىٰ نَالَ مَا يَنَالُ الرَّجُلُ مِنْ أَهْلِهِ.

ثُمَّ قُلْتُ: [2] ادْنُ مِنِّي، فَدَنَا مِنِّي، فَمَسَحْتُ وَجْهَهُ فَقُلْتُ: أَيْنَ تَرَاكَ؟ فَقَالَ: أَرَانِي مَعَكَ فِي الْمَدِينَةِ.

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: يَا مُعَلّىٰ، إِنَّ لَنَا حَدِيثاً مَنْ حَفِظَهُ عَلَيْنَا حَفِظَ اللَّهُ عَلَيْهِ دِينَهُ وَدُنْيَاهُ.

يَا مُعَلّىٰ، لَا تَكُونُوا أَسْرىٰ فِي أَيْدِي النَّاسِ بِحَدِيثِنَا؛ إِنْ شَاءُوا مَنُّوا عَلَيْكُمْ وَإِنْ شَاءُوا قَتَلُوكُمْ.

يَا مُعَلّىٰ إِنَّهُ مَنْ كَتَمَ الصَّعْبَ مِنْ حَدِيثِنَا جَعَلَهُ اللَّهُ نُوراً بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَزَادَهُ الْقُوَّةَ فِي النَّاسِ، وَمَنْ أَذَاعَ الصَّعْبَ مِنْ حَدِيثِنَا لَمْ يَمُتْ حَتّىٰ يَعَضَّهُ السِّلَاحُ أَوْ يَمُوتَ بِحَبْلٍ [بخَبَلٍ (خ)].

يَا مُعَلَّى بْنَ خُنَيْسٍ، أَنْتَ مَقْتُولٌ فَاسْتَعِدَّ؛ [3]

حَفص می‌گوید: در ایّامی که مُعَلّی بن خُنَیس دار زده شد، بر امام صادق علیه‌السلام درآمدم، فرمود: ای حفص، مُعَلّی را امر کردم [که احادیث فراتر از درک انسانی ما را فاش نسازد] امرم را مخالفت ورزید و در نتیجه به آهن [قتل با شمشیر] گرفتار آمد.

روزی به وی ـ در حالی که گرفته و اندوهگین بود ـ نگریستم، گفتم: ای مُعَلّی، گویا به یاد زن و فرزندت افتاده‌ای!

---

۱. در بیشتر مآخذ «وهذه زوجتی» ضبط است.

۲. در شماری از مآخذ «ثمّ قلتُ له» ضبط است.

۳. رجال کَشّی: ۳۷۸ ـ ۳۷۹، شماره ۷۰۹؛ عوالم العلوم ۲۰: ۳۰۷؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۸۰ ـ ۳۸۱، حدیث ۳٤ (وجلد ۲: ۷۱ ـ ۷۲، حدیث ۳٤)؛ مدینة المعاجز ۵: ۲۳۱ ـ ۲۳۲، حدیث ۱۵۹٤.

گفت: آری.

گفتم: نزدیکم بیا، نزدیکم آمد، به صورتش دست کشیدم، پرسیدم: چه می‌بینی؟ گفت: خود را در میان خانواده‌ام می‌بینم؛ این، همسرم می‌باشد و این، فرزندم.

فرمود: وی را وانهادم تا آنها را سیر ببیند و از چشم آنها پنهان شدم تا از خانواده‌اش بهره‌مند شود.

آن گاه [نمایان شدم و] گفتم: نزدیکم بیا، نزدیکم آمد، به صورتش دست کشیدم، سپس پرسیدم: چه می‌بینی؟ گفت: می‌بینم که در مدینه در کنار توأم.

فرمود: گفتم ای مُعَلّی، ما احادیثی داریم که هرکه آنها را [از نا اهلان] حفظ کند، خدا دین و دنیایش را حفظ می‌کند.

ای مُعَلّی، با [فاش ساختن] احادیث ما، خود را اسیر دست مردم نسازید که اگر خواهند بر شما منّت نهند و اگر خواستند شما را بکشند.

ای مُعَلّی، هرکه حدیث صَعْب ما راکتمان بدارد، خدا پیش رویش نوری قرار می‌دهد و در میان مردم بر توانمندی‌اش می‌افزاید؛ و هرکه حدیث صَعْب ما را فاش سازد، نمی‌میرد مگر اینکه گزند سلاح به او می‌رسد یا با طنابِ دار جان می‌سپارد.

ای مُعَلّی، تو کشته می‌شوی، آماده باش.

[یادآوری]

می‌گویم: مانند این روایت در «بصائر الدرجات» از محمّد بن حسین بن اَبی الخَطّاب زَیّات، از موسی بن سعدان، از عبدالله بن قاسم، از حَفْص تَمّار، روایت است جز اینکه در آن آمده است:

● كَأَنَّكَ ذكرتَ أَهْلَكَ ومالك وولدك وعيالك؛[1] گويا به ياد خانواده و مال و فرزند و زنت افتاده‌ای.

● و به جاى «وزاده القوّة في النّاس» آمده است: «رزقه اللهُ العزّة في النّاس»،[2] خدا در ميان مردم، عزّت روزی‌اش می‌كند.

● و به جاى «أو يموت بِحَبْلٍ» آمده است: «أو يموت كَبْلاً» يا در زندان بميرد.

نيز در «بصائر الدرجات» روايت است از احمد بن حسين، از پدرش، از محمّد بن سنان، از حَمّاد بن عثمان، از مُعَلّى بن خُنَيس كه گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام فِي بَعْضِ حَوَائِجِي، قَالَ فَقَالَ لِي: مَا لِي أَرَاكَ كَئِيباً حَزِيناً؟

قَالَ، فَقُلْتُ: مَا بَلَغَنِي عَنِ الْعِرَاقِ مِنْ هٰذَا الْوَبَاءِ أَذْكُرُ عِيَالِي.

قَالَ: فَاصْرِفْ وَجْهَكَ، فَصَرَفْتُ وَجْهِي، قَالَ، ثُمَّ قَالَ: ادْخُلْ دَارَكَ.

قَالَ: فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا لَا أَفْقِدُ مِنْ عِيَالِي صَغِيراً وَلَا كَبِيراً إِلَّا وَهُوَ فِي دَارِي بِمَا فِيهَا.

قَالَ: ثُمَّ خَرَجْتُ، فَقَالَ لِي: اصْرِفْ وَجْهَكَ، فَصَرَفْتُهُ فَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَ شَيْئاً؛[3]

مُعَلّى بن خُنَيس می‌گويد: براى بعضى از حوائجى كه داشتم نزد امام صادق عليه السلام بودم، فرمود: چه شده است؟ تو را افسرده و غمگين می‌بينم!

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۳، حديث ۲؛ الإختصاص: ۳۲۱؛ بحار الأنوار ۲: ۷۲، حديث ۳۴.

۲. همان.

۳. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۶، حديث ۸؛ بحار الأنوار ۴۷: ۹۱، حديث ۹۸.

گفتم: به خاطر خبر «وَبا» که از عراق به من رسید، به یاد عیالم افتادم.

فرمود: رویت را برگردان! روی برگرداندم، فرمود: به خانه‌ات در آی!

می‌گوید: داخل [خانه‌ام] شدم، همهٔ اعضای خانواده از کوچک و بزرگ در آن حضور داشتند و خانه‌ام اَمن واَمان بود.

می‌گوید: سپس بیرون آمدم، فرمود: رویت را برگردان! رویم را برگرداندم، نگاه کردم، چیزی را ندیدم.

حدیث (۵۴)

[پرده برداری از حوض و مأوای روح مؤمن و دشمنان ائمّه علیهم السلام پس از مرگ]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد حسن بن احمد بن سَلَمَه، از حسین بن علی بن بَقّاح،[1] از ابن جَبَلَه، از عبدالله بن سِنان که گفت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه السلام عَنِ الْحَوْضِ، فَقَالَ لِي: حَوْضٌ مَا بَيْنَ بُصْرىٰ إِلىٰ صَنْعَاءَ، أَتُحِبُّ أَنْ تَرَاهُ؟

قُلْتُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ!

قَالَ: فَأَخَذَ بِيَدِي وَأَخْرَجَنِي إِلىٰ ظَهْرِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ ضَرَبَ رِجْلَهُ فَنَظَرْتُ إِلىٰ نَهرٍ

---

۱. در «بحار» (چاپ بیروت)، «حسن بن علی بن بَقّاح» ضبط است. در «بصائر» آمده است: از حسین بن علی، از ابن جَبَلَه ... .

يَجْرِي لَا يُدْرَكُ حَافَتَاه[1] إِلَّا الْمَوْضِعُ الَّذِي أَنَا فِيهِ قَائِمٌ فَإِنَّهُ شَبِيهٌ بِالْجَزِيرَةِ، فَكُنْتُ أَنَا وَهُوَ وُقُوفاً.

فَنَظَرْتُ إِلىٰ نَهرٍ يَجْرِي مِنْ جَانِبِهِ هٰذَا مَاءٌ أَبْيَضُ مِنَ الثَّلْجِ، وَمِنْ جَانِبِهِ هٰذَا لَبَنٌ أَبْيَضُ مِنَ الثَّلْجِ، وَفِي وَسَطِهِ خَمْرٌ أَحْسَنُ مِنَ الْيَاقُوتِ فَمَا رَأَيْتُ شَيْئاً أَحْسَنَ مِنْ تِلْكَ الْخَمْرِ بَيْنَ اللَّبَنِ وَالْمَاءِ.

فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مِنْ أَيْنَ يَخْرُجُ هٰذَا وَمِنْ أَيْنَ مَجْرَاهُ؟

فَقَالَ: هٰذِهِ الْعُيُونُ الَّتِي ذَكَرَهَا اللَّهُ فِي كِتَابِهِ أَنْهَارٌ فِي الْجَنَّةِ عَيْنٌ مِنْ مَاءٍ وَعَيْنٌ مِنْ لَبَنٍ وَعَيْنٌ مِنْ خَمْرٍ تَجْرِي فِي هٰذَا النَّهَرِ.

وَرَأَيْتُ حَافَتَيْهِ عَلَيْهِمَا شَجَرٌ فِيهِنَّ جَوَارٌ [حُور (خ)] مُعَلَّقَاتٌ بِرُءُوسِهِنَّ شَعْرٌ، مَا رَأَيْتُ شَيْئاً أَحْسَنَ مِنْهُنَّ، وَبِأَيْدِيهِنَّ آنِيَةٌ مَا رَأَيْتُ آنِيَةً أَحْسَنَ مِنْهَا لَيْسَتْ مِنْ آنِيَةِ الدُّنْيَا.

فَدَنَا مِنْ إِحْدَاهُنَّ فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ تَسْقِيهِ،[2] فَنَظَرْتُ إِلَيْهَا وَقَدْ مَالَتْ لِتَغْرِفَ مِنَ النَّهَرِ، فَمَالَ الشَّجَرُ مَعَهَا، فَاغْتَرَفَتْ ثُمَّ نَاوَلَتْهُ ثُمَّ شَرِبَ[3] ثُمَّ نَاوَلَهَا فَأَوْمَأَ إِلَيْهَا فَمَالَتْ فَاغْتَرَفَتْ وَمالَتْ[4] الشَّجَرَةُ مَعَهَا ثُمَّ نَاوَلَتْهُ فَنَاوَلَنِي فَشَرِبْتُ؛ فَمَا رَأَيْتُ شَرَاباً كَانَ أَلْيَنَ مِنْهُ وَلَا أَلَذَّ مِنْهُ وَكَانَتْ رَائِحَتُهُ رَائِحَةَ الْمِسْكِ، فَنَظَرْتُ فِي الْكَأْسِ فَإِذَا فِيهِ ثَلَاثَةُ أَلْوَانٍ مِنَ الشَّرَابِ.

فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ قَطُّ، وَلَا كُنْتُ أَرىٰ أَنَّ الْأَمْرَ هٰكَذَا.

---

۱. در شماری از مآخذ «حافَتَيْه» ضبط است.

۲. اين واژه، در مآخذ، به صورت «لِتَسْقِيَهُ»، نيز ضبط است.

۳. در بيشتر مآخذ، «فَشَرِبَ» ضبط است.

٤. در بيشتر مآخذ، ضبط بدين‌گونه است: فمالت لتغرفَ، فمالتْ الشجرةُ معها... .

فَقَالَ لِي: هٰذَا أَقَلُّ مَا أَعَدَّهُ اللّٰهُ لِشِيعَتِنَا.

إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا تُوُفِّيَ صَارَتْ رُوحُهُ إِلىٰ هٰذَا النَّهرِ، وَرَعَتْ فِي رِيَاضِهِ وَشَرِبَتْ مِنْ شَرَابِهِ.

وَإِنَّ عَدُوَّنَا إِذَا تُوُفِّيَ صَارَتْ رُوحُهُ إِلىٰ وَادِي بَرَهُوتَ، فَأُخْلِدَتْ فِي عَذَابِهِ وَأُطْعِمَتْ مِنْ زَقُّومِهِ وَأُسْقِيَتْ مِنْ حَمِيمِهِ؛ فَاسْتَعِيذُوا بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ الْوَادِي؛ [۱]

عبدالله بن سِنان می‌گوید: از امام صادق علیه السلام دربارهٔ «حوض» پرسیدم، فرمود: میان «بُصْرا» تا «صَنْعا» است. دوست داری آن را ببینی؟

گفتم: آری، فدایت شوم.

می‌گوید: آن حضرت دستم را گرفت و مرا بیرونِ مدینه بُرد، سپس با پایش به زمین زد، دیدم نهری جاری شد که کرانه‌هایش پیدا نبود مگر همان جا که من در آن ایستادم، آنجا به جزیره شباهت داشت و من و امام علیه السلام ایستاده بودیم.

چشمم به نهری در کنار آن افتاد که آبی سفیدتر از یخ داشت و در کنارش [نهری از] شیر که سفیدتر از برف بود و در وسطِ آن [نهری از] شراب که خوش رنگ‌تر از یاقوت می‌نمود، چیزی نیکوتر از آن شراب میان شیر و آب ندیدم.

پرسیدم: فدایت شوم! این نهر از کجا بیرون می‌آید و به کجا جریان می‌یابد؟

امام علیه السلام فرمود: اینها چشمه‌هایی است که خدا در کتابش بیان داشت که: در بهشت نهرهایی است؛ چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از شراب در این نهر جاری می‌شود.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۳ـ۴۰۴، حدیث ۳؛ الاختصاص: ۳۲۱ـ۳۲۲؛ بحار الأنوار ۴۷: ۸۸ـ۸۹، حدیث ۹۳؛ مدینة المعاجز ۵: ۴۲۰ـ۴۲۱، حدیث ۱۷۵۷.

و در دو کنار آن، درختان انبوهی را دیدم که دخترکانی به سرهاشان در آن آویزان بودند و ظرف‌هایی در دست داشتند (که از ظرف‌های دنیا نبود) خوشگل‌تر از آن دخترکان و زیباتر از آن ظرف‌ها ندیده بودم.

آن حضرت به یکی از آنها نزدیک شد و با دست اشاره کرد که به وی [از آن نهر] بیاشاماند، دیدم آن دخترک خم شد تا از نهر غرفه‌ای برگیرد و همراه وی درخت نیز خمید. وی ظرف را پر آب ساخت، سپس آن را به امام‌عليه‌السلام داد، امام‌عليه‌السلام آن را آشامید سپس ظرف را به او سپرد و اشاره کرد که بار دیگر آب بردارد، وی خم شد و درخت نیز همراه او خمید، آن گاه [پس از برداشتن آب] ظرف را به امام داد، امام آن را به من داد، آشامیدم؛ شرابی لطیف‌تر و لذیذتر از آن ندیدم، بوی مشک می‌داد، در آن جام نگریستم، سه رنگ شراب دیدم.

به امام‌عليه‌السلام گفتم: فدایت شوم! مانند [ماجرای] امروز را هرگز ندیده بودم و باور نداشتم امر بدین گونه باشد!

امام‌عليه‌السلام فرمود: آنچه را دیدی کمترین چیزی است که خدا برای شیعیان ما آماده ساخت.

مؤمن هرگاه از دنیا برود، روح وی به این نهر در می‌آید، در باغ‌هایش می‌خرامد و از شرابش می‌آشامد.

و دشمن ما هرگاه بمیرد، روحش به وادی «برهوت» می‌رود، در آنجا همواره او را شکنجه کنند و از زقّومش او را بخورانند و از آب جوشانش به وی بیاشامانند؛ از آن وادی به خدا پناه برید.

حدیث (۵۵)

[سکنای هر یک از معصومان علیهم السلام پس از مرگ در خیمه‌ای مخصوص]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد، از جعفر بن محمّد بن مالک کوفی، از محمّد بن عَمّار، از ابو بصیر که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّه عليه السلام فَوَكَزَ بِرِجْلِهِ الأَرْضَ فَإِذَا بَحْرٌ فِيهِ سُفُنٌ مِنْ فِضَّةٍ فَرَكِبَ وَرَكِبْتُ مَعَهُ حَتَّى انْتَهىٰ إِلىٰ مَوْضِعٍ فِيهِ خِيَامٌ مِنْ فِضَّةٍ فَدَخَلَهَا ثُمَّ خَرَجَ.

فَقَالَ: رَأَيْتَ الْخَيْمَةَ الَّتِي دَخَلْتُهَا أَوَّلاً؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: تِلْكَ خَيْمَةُ رَسُولِ اللَّهِ، وَالأُخْرىٰ خَيْمَةُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، وَالثَّالِثَةُ خَيْمَةُ فَاطِمَةَ، وَالرَّابِعَةُ خَيْمَةُ خَدِيجَةَ، وَالْخَامِسَةُ خَيْمَةُ الْحَسَنِ، وَالسَّادِسَةُ خَيْمَةُ الْحُسَيْنِ، وَالسَّابِعَةُ خَيْمَةُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَالثَّامِنَةُ خَيْمَةُ أَبِي، وَالتَّاسِعَةُ خَيْمَتِي.

وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَّا يَمُوتُ إِلَّا وَلَهُ خَيْمَةٌ يَسْكُنُ فِيهَا؛ [۱]

ابو بصیر می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم. آن حضرت پایش را به زمین زد، ناگهان دریایی که در آن کشتی‌های نقره بود، نمایان گشت. امام سوار شد و من هم با او سوار شدم تا اینکه کشتی به جایی رسید که در آن خیمه‌هایی از نقره بود. امام علیه السلام به آن خیمه‌ها می‌رفت و بیرون می‌آمد.

سپس آن حضرت پرسید: خیمه‌ای را که اوّل رفتم دیدی؟

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۵ـ۴۰۶؛ بحار الأنوار ٦: ٢٤٥، حدیث ٧٥ (و جلد ٤٧، ص ٩١؛ جلد ٥٤، ص ٣٢٨).

گفتم: آری.

فرمود: آن خیمه، خیمهٔ رسول خدا بود و دوّمی، خیمهٔ امیرالمؤمنین و سوّمی، خیمهٔ فاطمه و چهارمی، خیمهٔ خدیجه و پنجمی، خیمهٔ حسن و ششمی، خیمهٔ حسین و هفتمی، خیمهٔ علیّ بن حسین و هشتمی، خیمهٔ پدرم و نهمی، خیمهٔ من.

هیچ‌یک از ما نمی‌میرد مگر اینکه برایش خیمه‌ای است که در آن سکنا می‌گزیند.

حدیث (۵۶)

[بیرون آوردن شمش‌های طلا از زمین]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد، از عُمَر بن عبدالعزیز، از یونس بن ظَبیان و مُفَضَّل بن عُمَر و ابو سَلَمه سَرّاج و حسین بن ثُوَیر بن اَبی فاخته، همهٔ اینان گفتند:

كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام، فَقَالَ: لَنَا خَزَائِنُ الأَرْضِ وَمَفَاتِيحُهَا، وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَقُولَ بِإِحْدیٰ رِجْلَيَّ أَخْرِجِي مَا فِيكِ مِنَ الذَّهَبِ.[1]

قَالَ، فَقَالَ بِإِحْدیٰ رِجْلَيْهِ فَخَطَّهَا فِي الأَرْضِ خَطّاً فَانْفَجَرَتِ الأَرْضُ، ثُمَّ قَالَ بِيَدِهِ فَأَخْرَجَ سَبِيكَةَ ذَهَبٍ قَدْرَ شِبْرٍ فَتَنَاوَلَهَا، فَقَالَ: انْظُرُوا فِيهَا حَسَناً حَسَناً حَتّیٰ لَا تَشُكُّون.

ثُمَّ قَالَ: انْظُرُوا فِي الأَرْضِ فَإِذَا سَبَائِكُ فِي الأَرْضِ كَثِيرَةٌ بَعْضُهَا عَلیٰ بَعْضٍ يَتَلأْلأُ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُنَا: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أُعْطِيتُمْ كُلَّ هٰذَا وَشِيعَتُكُمْ مُحْتَاجُونَ!

---

۱. در بیشتر مآخذ آمده است: ... من الذَّهَب لَأَخرَجَتْ.

فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ سَيَجْمَعُ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ؛ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَيُدْخِلُ عَدُوَّنَا الْجَحِيمَ؛ (۱)

یونس و مفضّل و ابو سَلَمه وحسین بن ثُوَیر می‌گویند: نزد امام صادق علیه السلام بودیم، فرمود: گنجینه‌های زمین و کلیدهای آن برای ماست، اگر بخواهم با [زدنِ] یکی از پاهایم به زمین می‌گویم طلایی را که در توست درآور!

می‌گوید: آن حضرت یکی از پاهایش را به زمین زد، سپس در آن خطّی کشید، زمین شکافت، دستش را دراز کرد، شمشی از طلا به اندازهٔ یک وجب را درآورد، سپس آن را به دست گرفت و فرمود: در آن نیک و با دقّت بنگرید، شک نکنید.

سپس فرمود: به زمین بنگرید! [نگاه کردیم] شمش‌های فراوانی در زمین روی هم انباشته بودند و می‌درخشیدند، یکی از ما گفت: فدایت شوم! این همه شمش طلا ارزانی‌تان شد در حالی که شیعیانِ شما نیازمندند!

امام علیه السلام فرمود: خدا برای ما و شیعیانمان دنیا و آخرت را گرد خواهد آورد، شیعیانِ ما را به «جنّات النعیم» در می‌آورد و دشمنانِ ما را وارد دوزخ می‌سازد.

[نقل این حدیث درکتاب‌های مختلف]

می‌گویم: این حدیث، در کتاب‌ها تکرار شده است:

• کُلَینی رحمه الله از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد (به اسناد مذکور) آن را روایت می‌کند. (۲)

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۳۷٤، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ٤۷: ۸۷، حدیث ۸۸.

۲. الکافی ۱: ٤۷٤، حدیث ٤.

● همچنین طَبَری در «دلائل الإمامة» آن را می‌آورد. [۱]

● شیخ مفید در «الإختصاص» از احمد بن محمّد مذکور (با اسنادِ فوق) آن را نقل می‌کند. [۲]

● ابن شهر آشوب در «مناقب آل اَبی طالب» آن را از یونس بن ظَبْیان و مُفَضّل بن عُمَر و ابو سَلَمَه و حسین بن ثُوَیر، می‌آورد. [۳]

● در «عیون المعجزات» این روایت، از چهار نفر مذکور (یونس، مُفَضّل، ابو سَلَمَه، حسین بن ثُوَیر)، نقل است در آخر آن می‌خوانیم:

فَحَصَ رِجْلَهُ فِي الأَرضِ، [٤] فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ؛ [٥]

امام علیه السلام پایش را به زمین زد و زمین به حالت نخست بازگشت.

● صاحب «الثاقب فی المناقب» این حدیث را از ابو سَلَمَه و یونس و ابن ثُوَیر، روایت کرده است. [٦]

مقصود از جمعِ دنیا برای شیعه، تفضّل و اِنعامی است که خدا در زمانِ رجعت به آنها می‌کند (و دانای واقعی خداست).

---

۱. دلائل الإمامة: ۲۸۸ ـ ۲۸۹، حدیث ۲۳۸ (و ص ۳۰۱، حدیث ۲۵۷).

۲. الإختصاص: ۲٦۹.

۳. مناقب آل اَبی طالب ٤: ۲٤٤.

٤. در «عیون المعجزات» بدین‌گونه ضبط است: ثُمَّ فَحَصَ بِرِجْلِهِ ...؛ در «مدینة المعاجز ٥: ۳۰۲» آمده است: ثُمَّ فَحَصَ رِجْلَهُ ... .

٥. عیون المعجزات: ۸٥ ـ ۸٦.

٦. الثاقب فی المناقب: ٤۲٦، حدیث ۳٦۱.

حدیث (۵۷)

[نمایش صحنه‌هایی از عالم آخرت و اقامتگاه‌های آل محمّد ﷺ پس از مرگ]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

از «دلائل الامامه» (اثر طبری ﷺ) نقل است که گفت: به من خبر داد ابو الحسین، محمّد بن هارون بن موسی، از پدرش، گفت: به من خبر داد ابو جعفر، محمّد بن حسن بن احمد بن ولید، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن علی، از ادریس بن عبدالرّحمان، از داود رَقّی، گفت:

أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَدَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام، فَلَمَّا اسْتَوَيْتُ فِي الْمَجْلِسِ بَكَيْتُ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: مَا يُبْكِيكَ يَا دَاوُدُ؟

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنَّ قَوْماً يَقُولُونَ لَنَا: لَنْ يَخُصَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ سِوىٰ مَا خَصَّ بِهِ غَيْرَكُمْ، وَلَمْ يُفَضِّلْكُمْ بِشَيْءٍ سَوىٰ مَا فَضَّلَ بِهِ غَيْرَكُمْ.

فَقَالَ عليه السلام: كَذَبُوا الْمَلَاعِينُ.

قَالَ: ثُمَّ قَامَ فَضَرَبَ الدَّارَ بِرِجْلِهِ، ثُمَّ قَالَ: كُونِي بِقُدْرَةِ اللَّهِ، فَإِذَا سَفِينَةٌ مِنْ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ، وَسَطُهَا دُرَّةٌ بَيْضَاءُ، وَعَلىٰ أَعْلَى السَّفِينَةِ رَايَةٌ خَضْرَاءُ عَلَيْهَا مَكْتُوبٌ: «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، يَقْتُلُ الْقَائِمُ الأَعْدَاءَ، وَيَبْعَثُ الْمُؤْمِنُونَ، وَيَنْصُرُهُ اللَّهُ بِالْمَلَائِكَةِ».

وَإِذَا فِي وَسَطِ السَّفِينَةِ أَرْبَعُ كَرَاسِيٍّ مِنْ أَنْوَاعِ الْجَوَاهِرِ، فَجَلَسَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام عَلىٰ وَاحِدٍ، وَأَجْلَسَنِي عَلىٰ وَاحِدٍ،[1] وَأَجْلَسَ إِسْمَاعِيلَ عَلىٰ وَاحِدٍ.

---

۱. در مآخذ، پس از این جمله آمده است: وأَجْلَسَ موسى على واحدٍ و... .

ثُمَّ قَالَ: سِيرِي بِبَرَكَةِ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فَسَارَتْ فِي بَحْرٍ عُجَاجٍ أَشَدَّ بَيَاضاً مِنَ اللَّبَنِ، وَأَحْلىٰ مِنَ الْعَسَلِ، فَسِرْنَا بَيْنَ جِبَالِ الدُّرِّ وَالْيَاقُوتِ حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلىٰ جَزِيرَةٍ وَسَطُهَا قِبَابٌ مِنَ الدُّرِّ الأَبْيَضِ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَلَائِكَةِ يُنَادُونَ: مَرْحَباً مَرْحَباً يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقَالَ: هٰذِهِ قِبَابُ الأَئِمَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ وُلْدِهِ، كُلَّمَا افْتُقِدَ مِنْهُمْ وَاحِدٌ أَتىٰ هٰذِهِ الْقِبَابَ حَتّىٰ يَأْتِيَ الْوَقْتُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِي كِتَابِهِ: ﴿ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً ﴾.[1]

قَالَ: ثُمَّ ضَرَبَ يَدَهُ إِلىٰ أَسْفَلِ الْبَحْرِ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ دُرّاً وَيَاقُوتاً، فَقَالَ: يَا دَاوُدُ، إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ الدُّنْيَا فَخُذْهَا.

فَقُلْتُ: لَا حَاجَةَ لِي فِي الدُّنْيَا يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَأَلْقَاهُ فِي الْبَحْرِ.

ثُمَّ نَهَضَ فَقَالَ: قُومُوا حَتّىٰ تُسَلِّمُوا عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ،[2] وَعَلىٰ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَعَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَعَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ.

فَخَرَجْنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلىٰ قُبَّةٍ وَسَطَ الْقِبَابِ، فَرَفَعَ جَعْفَرٌ عليه السلام السِّتْرَ فَإِذَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام جَالِسٌ فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَخَرَجْنَا، ثُمَّ أَتَيْنَا قُبَّةَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَخَرَجْنَا، ثُمَّ أَتَيْنَا قُبَّةَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَخَرَجْنَا، ثُمَّ أَتَيْنَا قُبَّةَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَخَرَجْنَا، ثُمَّ أَتَيْنَا قُبَّةَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَخَرَجْنَا.

---

١. سورة اسراء (١٧) آية ٦.

٢. در مآخذ «الحَسَن بن علي» ضبط است.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام: انْظُرُوا إِلىٰ يَمِينِ الْجَزِيرَةِ، فَإِذَا قِبَابٌ لَا سُتُورَ عَلَيْهَا.

قَالَ عليه السلام: هٰذِهِ لِي وَلِمَنْ يَكُونُ بَعْدِي مِنَ الأَئِمَّةِ.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام: انْظُرُوا إِلىٰ وَسَطِ الْجَزِيرَةِ، هٰذِهِ لِلْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ وُلْدِ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

ثُمَّ قَالَ: ارْجِعُوا، فَرَجَعْنَا.

ثُمَّ قَالَ: كُونِي بِقُدْرَةِ اللّٰهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فَإِذَا نَحْنُ فِي مَجْلِسِنَا كَمَا كُنَّا؛[1]

داود رَقّی می‌گوید: به مدینه آمدم و نزد امام صادق عليه السلام رفتم، چون در مجلس آرام و قرار یافتم، گریستم، امام عليه السلام پرسید: ای داود، چرا گریه می‌کنی؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا، قومی به ما می‌گویند خدا هرگز شما را به چیزی ویژه نساخت و برتری نداد، آنچه را به دیگران اختصاص داد و عنایت کرد، به شما هم اختصاص داد و عنایت کرد.

امام عليه السلام فرمود: این ملعون‌ها، دروغ می‌بافند.

می‌گوید: سپس آن حضرت برخاست و خانه را با پایش زد و فرمود: به قدرت خدا، [کشتی] باش! ناگهان کشتی‌ای از یاقوت سرخ که وسط آن دُرّی سفید بود نمایان شد و بر بلندای آن پرچم سبزی با این نوشته به چشم می‌خورد: «خدایی جز اللّه نیست، محمّد رسول خداست، قائم دشمنان را می‌کشد، مؤمنان را برمی‌انگیزند و خدا قائم را به وسیلهٔ فرشتگان یاری می‌رساند».

در میان کشتی، چهار صندلی از انواع گوهرها وجود داشت، امام عليه السلام بر یکی

---

۱. مدینة المعاجز ۵: ۳۰۲ ـ ۳۰۳، حدیث ۱۶۳۳؛ دلائل الإمامة: ۲۹۴ ـ ۲۹۶، حدیث ۲۴۹؛ نوادر المعجزات: ۳۰۱ ـ ۳۰۴، حدیث ۱۱۵.

از آنها نشست و مرا بر صندلی دیگر نشاند [و موسی را بر صندلی سوّم نشاند] و اسماعیل را بر صندلی چهارم نشاند.

سپس امام علیه السلام فرمود: به برکت خدای عزّوجلّ حرکت کن. کشتی در دریای بی‌کرانی به حرکت درآمد که سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عَسَل بود، میان کوه‌های در و یاقوت آن را درنوردیدیم تا اینکه به جزیره‌ای رسیدیم که در وسط آن گنبدی از دُرّ سفید وجود داشت و فرشتگان آن را در بر گرفته بودند، صدا می‌زدند: ای فرزند رسول خدا، مرحبا، خوش آمدی.

امام علیه السلام فرمود: این گنبدهای امامان آل محمّد علیهم السلام و امامان از نسل اویند، هرگاه یکی از آنها از دنیا برود، به این گنبدها درمی‌آید تا زمانی که خدای عزّوجلّ در کتابش ذکر کرده است، فرا رسد: «سپس بار دیگر شما را باز می‌گردانیم و با اموال و فرزندان مدد می‌رسانیم و نفراتتان را افزون می‌سازیم».

می‌گوید: آن گاه امام علیه السلام دستش را به تهِ دریا زد و از آن در و یاقوت بیرون آورد و فرمود: ای داود، اگر دنیا را می‌خواهی، اینها را بگیر.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، در دنیا [به آنها] نیازی ندارم، امام علیه السلام آنها را به دریا افکند.

سپس امام علیه السلام از شن‌های آن دریا [کفی را] بیرون آورد، بوی مشک و عنبر می‌داد. پس از آنکه خودش و ما آن را بوییدیم، امام آنها را به دریا انداخت.

آن گاه آن حضرت برخاست و فرمود: برخیزید تا بر امیرالمؤمنین (علیّ بن اَبی طالب) و ابو محمّد (حسن بن علی) و ابو عبدالله (حسین بن علی) و ابو محمّد (علیّ بن حسین) و ابو جعفر (محمّد بن علی) سلام دهید.

بیرون آمدیم تا اینکه به گنبدی که در وسط آن گنبدها قرار داشت، رسیدیم. امام علیه‌السلام پرده را بالا زد، دیدیم امیرالمؤمنین آنجا نشسته است، بر آن حضرت سلام کردیم؛ سپس بیرون آمدیم و به گنبد حسن بن علی علیه‌السلام درآمدیم، بر او سلام کردیم و بیرون آمدیم؛ سپس به گنبدِ حسین بن علی علیه‌السلام درآمدیم، بر او سلام کردیم و بیرون آمدیم؛ سپس به گنبد علیّ بن حسین علیه‌السلام وارد شدیم، بر آن حضرت سلام کردیم و بیرون آمدیم؛ سپس به گنبدِ محمّد بن علی علیه‌السلام درآمدیم، بر او سلام کردیم و بیرون آمدیم.

امام علیه‌السلام فرمود: به سمت راست جزیره بنگرید، نگاه کردیم، دیدیم گنبدهایی‌اند که پرده ندارند.

امام علیه‌السلام فرمود: این گنبدها برای من و امامان پس از من‌اند.

آن گاه امام علیه‌السلام فرمود: به گنبدی که در وسط جزیره است بنگرید، این عمارت برای قائم آل محمّد (از نسل آن حضرت) است.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: بازگردید، برگشتیم.

آن گاه فرمود: به قدرت خدای عزّوجلّ خانه باش! ناگهان دیدیم در مجلسمان ـ همان‌گونه که بودیم ـ هستیم.

[نقل حدیث مذکور از عیون المعجزات]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: سیّد توبلی رحمه‌الله این حدیث را از «عیون المعجزات» (با اندکی اختلاف در بعضی مواضع) روایت کرده است، بجاست آن را به روایت وی، بازگوییم؛ چراکه آن مشک است، هربار تکرار کنم، بوی خوش می‌دهد.

از «عیون المعجزات» از ابو العبّاس روایت است که گفت: برایم حدیث کرد علیّ بن مهران، از داود بن کثیر رَقّی، گفت:

كُنَّا فِي مَنْزِلِ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام وَنَحْنُ نَتَذاكَرُ فَضَائِلَ الأَنْبِيَاءِ، فَقَالَ عليه السلام مُجِيباً لَنَا: وَاللَّهِ مَا خَلَقَ اللَّهُ نَبِيّاً إِلَّا وَمُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله أَفْضَلُ مِنْهُ.

ثُمَّ خَلَعَ خَاتَمَهُ وَوَضَعَهُ عَلَىٰ الأَرْضِ وَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ فَانْصَدَعَتِ الأَرْضُ وَانْفَجَرَتْ بِقُدْرَةِ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فَإِذَا بِبَحْرٍ [۱] عَجَّاجٍ فِي وَسَطِهِ سَفِينَةٌ مِنْ زَبَرْجَدَةٍ خَضْرَاءَ، فِي وَسَطِهَا قُبَّةٌ مِنْ دُرَّةٍ بَيْضَاءَ حَوْلَهَا دارٌ [۲] خَضْرَاءُ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ، بَشِّرِ الْقَائِمَ فَإِنَّهُ يُقَاتِلُ الأَعْدَاءَ وَيُغِيثُ الْمُؤْمِنِينَ وَيَنْصُرُهُ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِي عَدَدِ نُجُومِ السَّمَاءِ. [۳]

ثُمَّ تَكَلَّمَ عليه السلام بِكَلَامٍ فَثَارَ مَاءُ الْبَحْرِ وَارْتَفَعَ مَعَ السَّفِينَةِ (ظ) فَقَالَ: ادْخُلُوهَا، فَدَخَلْنَا الْقُبَّةَ فِي السَّفِينَةِ، [٤] فَإِذَا فِيهَا أَرْبَعُ كَرَاسِيَّ مِنْ أَلْوَانِ الْجَوَاهِرِ، فَجَلَسَ هُوَ عَلَىٰ أَحَدِهَا وَأَجْلَسَنِي عَلَىٰ وَاحِدٍ وَأَجْلَسَ مُوسَى وَإِسْمَاعِيلَ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَىٰ كُرْسِيٍّ.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام لِلسَّفِينَةِ: سِيرِي بِقُدْرَةِ اللَّهِ، فَسَارَتْ فِي بَحْرٍ عَجَّاجٍ بَيْنَ جِبَالِ الدُّرِّ وَالْيَاقُوتِ.

---

۱. در مأخذ آمده است: فإذا نحن بِبَحْرٍ... .
۲. در «مدينة المعاجز»، «حولها راية» ضبط است.
۳. در مآخذ «بالملائكة في عَدَدِ...» ضبط است.
٤. در مآخذ «القُبَّةَ الَّتي في السَّفينة» ضبط است.

ثُمَّ أَدْخَلَ عليه السلام يَدَهُ فِي الْبَحْرِ وَأَخْرَجَ دُرّاً وَيَاقُوتاً، فَقَالَ: يَا دَاوُدُ، إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ الدُّنْيَا فَخُذْ حَاجَتَكَ.

فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، لَا حَاجَةَ لِي فِي الدُّنْيَا، فَرَمىٰ بِهِ فِي الْبَحْرِ.

وَسَارَتِ السَّفِينَةُ حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلىٰ جَزِيرَةٍ عَظِيمَةٍ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ الْبَحْرِ، فَإِذَا فِيهَا قِبَابٌ مِنَ الدُّرِّ الأَبْيَضِ، مَفْرُوشَةٌ بِالسُّنْدُسِ وَالإِسْتَبْرَقِ، وَفِيهَا سُتُورُ الأُرْجُوَانِ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَلَائِكَةِ، فَلَمَّا نَظَرُوا إِلَيْنَا أَقْبَلُوا مُذْعِنِينَ إِلَيهِ بِالطَّاعَةِ مُقِرِّينَ بِالْوَلَايَةِ. [1]

فَقُلْتُ: مَوْلَايَ، لِمَنْ هٰذِهِ الْقِبَابُ؟

فَقَالَ: لِلأَئِمَّةِ مِنْ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله؛ كُلَّمَا قُبِضَ إِمَامٌ صَارَ إِلىٰ هٰذَا الْمَوْضِعِ إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ، الَّذِي ذَكَرَهُ اللَّهُ، عَزَّ وَجَلَّ.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام: قُومُوا بِنَا حَتَّىٰ نُسَلِّمَ عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ. فَقُمْنَا وَوَقَفْنَا بِبَابِ إِحْدىٰ قِبَابِ سَفِينَةٍ وَهِيَ أَجَلُّهَا وَأَعْظَمُهَا، وَسَلَّمْنَا عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَهُوَ قَاعِدٌ فِيهَا، ثُمَّ عَدَلَ إِلىٰ قُبَّةٍ أُخْرىٰ وَعَدَلْنَا مَعَهُ، وَسَلَّمَ وَسَلَّمْنَا عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَعَدَلْنَا مِنْهَا إِلىٰ قُبَّةٍ بِإِزَائِهَا فَسَلَّمْنَا عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، ثُمَّ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي قُبَّةٍ مُزَيَّنَةٍ مُزَخْرَفَةٍ.

ثُمَّ عَدَلَ إِلىٰ بِنْيَةٍ بِالْجَزِيرَةِ وَعَدَلْنَا مَعَهُ وَإِذَا فِيهَا قُبَّةٌ عَظِيمَةٌ مِنْ دُرَّةٍ بَيْضَاءَ مُزَيَّنَةٌ بِفُنُونِ الْفُرُشِ وَالسُّتُورِ، وَإِذَا فِيهَا سَرِيرٌ مِنْ ذَهَبٍ مُرَصَّعٌ بِأَنْوَاعِ الْجَواهِرِ.

---

۱. در مآخذ آمده است: عليها سُتور الأرجوان ... مُذعنين له ... مُقِرّين له ... .

فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، لِمَنْ هٰذِهِ الْقُبَّةُ؟

فَقَالَ: لِلْقَائِمِ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، صَاحِبِ الزَّمَانِ.

ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ وَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ وَإِذَا نَحْنُ فَوْقَ الأَرْضِ بِالْمَدِينَةِ فِي مَنْزِلِ أَبِي عَبْدِاللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عليهما السلام، وَأَخْرَجَ خَاتَمَهُ وَخَتَمَ الأَرْضَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَلَمْ أَرَ فِيهَا صَدْعاً وَلَا فُرْجَةً؛ [۱]

داود رَقّی می‌گوید: در منزل امام صادق عليه السلام بودیم و دربارهٔ فضایل انبیا سخن می‌گفتیم، امام عليه السلام در پاسخ ما فرمود: به خدا سوگند، خدا هیچ پیامبری را نیافرید مگر اینکه محمّد صلى الله عليه وآله برتر از اوست.

سپس آن حضرت انگشترش را درآورد و بر زمین نهاد و چیزی گفت، زمین به قدرت خدای عزّوجلّ شکافت و منفجر شد، ناگهان دریای خروشانی را دیدیم که در میانِ آن کشتی‌ای از زَبَرْجَد سبز بود که در وسطش گنبدی از دُرّ سفید به چشم می‌آمد و پیرامون آن دُرهای سبز وجود داشتند، بر آن این نوشته بود:

خدایی جز اللّه نیست، محمّد رسول خداست، علی امیر مؤمنان می‌باشد، به [ظهور] قائم مژده ده؛ زیرا وی با دشمنان می‌ستیزد و به فریاد مؤمنان می‌رسد و خدای عزّوجلّ او را در شماری از [فرشتگان به عدد] ستارگان آسمان، یاری می‌دهد.

سپس امام عليه السلام کلامی گفت، آب دریا خروشید و به همراه کشتی بالا

۱. مدينة المعاجز ۵: ۳۰۴ـ۳۰۷، حديث ۱۶۳۴؛ عيون المعجزات: ۹۲ـ۹۴؛ بحار الأنوار ۴۷: ۱۵۹ ـ ۱۶۰، حديث ۲۲۷.

آمد، فرمود: داخل کشتی شوید. به گنبدی در کشتی درآمدیم، در آن چهار تخت وجود داشت که به گوهرهای گوناگون آذین یافته بود. آن حضرت بر یکی از آنها نشست و بر دیگری مرا نشاند و هر کدام از موسی و اسماعیل را به تختی نشاند.

آن گاه امام علیه السلام به سفینه فرمود: به قدرت خدا حرکت کن. کشتی در دریای متلاطم میان کوه‌های دُرّ و یاقوت به راه افتاد.

سپس آن حضرت دستش را در دریا فرو بُرد و دُرها و یاقوت‌هایی درآورد و فرمود: ای داود، اگر دنیا را می‌خواهی، نیازت را برگیر. گفتم: مولایم، در دنیا حاجتی [به آنها] ندارم. امام علیه السلام آنها را به دریا انداخت.

کشتی حرکت کرد تا اینکه به جزیره‌ای بزرگ میان آن دریا رسیدیم. در آن قُبّه‌هایی از دُرّ سفید با فرش‌های ابریشمین و زَرْبَفْت وجود داشت و پرده‌های ارغوانی در آنها به چشم می‌خورد و فرشتگان آنها را در بر گرفته بودند، چون ما را دیدند، پیش آمدند، به طاعت و ولایتِ [امام علیه السلام] اقرار کردند و گوش بفرمانی‌شان را ابراز داشتند.

پرسیدم: ای مولای من، این قبّه‌ها برای کیست؟

فرمود: برای امامان از ذرّیّهٔ محمّد صلی الله علیه و آله هرگاه امامی درگذرد، تا وقت معلومی (که خدای عزوجل آن را بیان داشت) به این مکان انتقال می‌یابد.

سپس آن حضرت فرمود: برخيزيد تا بر اميرالمؤمنين سلام دهيم. برخاستيم وبر در يكى از قبه‌هاى كشتى (كه باشكوه‌ترين وبزرگ‌ترين آنها بود) ايستاديم و بر اميرالمؤمنين ـ كه در آن نشسته بود ـ سلام داديم، سپس امام عليه السلام ما را سوى قبّهٔ ديگرى بُرد و خودش و ما بر حسن بن على سلام داديم، و از آن به قبهٔ ديگرى كه در مقابل آن بود، رفتيم و بر حسين سلام داديم، به همين ترتيب بر علىّ بن حسين و محمّد بن على (كه هر كدام در قبّه‌اى آذين يافته قرار داشتند) سلام داديم.

آن گاه امام عليه السلام سوى عمارتى در آن جزيره به راه افتاد كه در آن قبّه‌اى بزرگ از دُرّ سفيد وجود داشت و به انواع فرش‌ها و پرده‌ها آراسته بود. در آن تختى از طلا به چشم مى‌خورد كه به گوهرهاى گوناگون زينت يافته بود.

پرسيدم: اى مولاى من، اين قُبّه از آنِ كيست؟

فرمود: براى قائم از ما خاندان ـ صاحب الزمان ـ است.

سپس آن حضرت با دست اشاره كرد و چيزى را بر زبان آورد، ناگهان ديديم كه روى زمين ـ در مدينه ـ در منزل ابو عبدالله (جعفر بن محمّد صادق) عليه السلام مى‌باشيم. امام عليه السلام انگشترش را درآورد و زمين پيش رويش را مُهر زد، در آن هيچ شكاف و رخنه‌اى نديديم.

حدیث (۵۸)

[کشیدن خورشید و تسلّط بر آن]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» (اثر طبری ﷺ) از عبدالله بن محمّد روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد عُمارة بن زید، گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن سعد، گفت:

قُلْتُ لِلصَّادِقِ عليه السلام: تَقْدِرُ أَنْ تُمْسِكَ الشَّمْسَ بِيَدِكَ ؟

فَقَالَ عليه السلام: لَوْ شِئْتُ لَحَجَبْتُهَا عَنْكَ.

فَقُلْتُ: افْعَلْ.

قَالَ: فَرَأَيْتُهُ قَدْ جَرَّهَا كَمَا تُجَرُّ الدَّابَّةُ بِعِنَانِهَا وَاسْوَدَّتْ وَانْكَسَفَتْ.

وَذٰلِكَ بِعَيْنِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ كُلِّهِمْ حَتَّىٰ رَدَّهَا؛ (۱)

ابراهیم بن سعد می‌گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: می‌توانی خورشید را با دستت نگه داری؟

فرمود: اگر بخواهم آن را از تو می‌پوشانم.

گفتم: این کار را بکن.

می‌گوید: دیدم آن حضرت ـ چونان که انسان حیوان را با افسار می‌کَشَد ـ خورشید را کشید و خورشید سیاه شد و گرفت.

و این کار، جلو چشم همهٔ اهل مدینه صورت گرفت تا اینکه آن حضرت خورشید را بازگرداند.

---

۱. مدینة المعاجز ۵: ۲۱۵ ـ ۲۱۶، حدیث ۱۵۷۷؛ دلائل الإمامة: ۲۴۹، حدیث ۱۶۹.

[یاد آوری]

می‌گویم: در کتاب «راحة الأرواح ومونس الأشباح» (اثر حسن سبزواری) از محمّد بن علی بن شاذان قزوینی، از محمّد بن عُمَر، از محمّد بن جریر طبری ﷺ ـ به اسناد مذکور ـ مثل این روایت، نقل است.[۱]

حدیث (۵۹)

[صحنه‌هایی شگفت]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» (اثر طبری ﷺ) روایت است از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد، از عُمارة بن زید، گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن سعد، گفت:

رَأَیْتُ الصَّادِقَ علیه السلام وَقَدْ جِیءَ إِلَیْهِ بِسَمَكٍ مَمْلُوحٍ، فَمَسَحَ یَدَهُ عَلَی السَّمَكَةِ فَمَشَتْ بَیْنَ یَدَیْهِ، ثُمَّ ضَرَبَ بِیَدِهِ إِلَی الأَرْضِ، فَإِذَا الدِّجْلَةُ وَالْفُرَاتُ تَحْتَ قَدَمَیْهِ. ثُمَّ أَرَانَا السُّفُنَ فِي الْبَحْرِ، ثُمَّ أَرَانَا مَطْلَعَ الشَّمْسِ وَمَغْرِبَهَا فِي أَسْرَعِ مِنْ اللَّمْحِ؛[۲]

ابراهیم بن سعد می‌گوید: امام صادق علیه السلام را دیدم که ماهی نمک سودی را برایش آوردند. وی دستش رابه آن ماهی کشید. ماهی پیش او به راه افتاد. سپس امام علیه السلام با دست به زمین زد، بی‌درنگ دجله و فرات زیر پایش جریان یافت.

آن گاه امام علیه السلام کشتی‌ها را در دریا به ما نشان داد، سپس محلّ طلوع و غروب خورشید را در کمتر از یک چشم به هم زدن، به ما نمایاند.

---

۱. راحة الأرواح: ۱۹٦.

۲. مدینة المعاجز ۵: ۲۱۵، حدیث ۱۵۷۵؛ دلائل الإمامة: ۲٤۸ ـ ۲٤۹، حدیث ۱٦۷.

حدیث (۶۰)

[جام ملکوت]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﵀.

در این کتاب، از «دلائل الامامة» (اثر طبری ﵀) روایت است از ابو محمّد عبدالله که گفت: عبدالله بن بشیر به من گفت: شنیدم اَحْوَص می‌گفت:

كُنْتُ مَعَ الصَّادِقِ إِذْ سَأَلَهُ قَوْمٌ مِنْ كَأْسِ الْمَلَكُوتِ، فَرَأَيْتُهُ وَقَدْ تَحَدَّرَ نُوراً ثُمَّ عَلَا حَتّىٰ نَزَّلَ ذٰلِكَ الْكَأْسَ، فَأَدَارَهَا عَلىٰ أَصْحَابِهِ وَهِيَ كَأْسٌ مِثْلُ الْبَيْتِ الأَعْظَمِ، أَخَفُّ مِنَ الرِّيشِ، مِنْ نُورٍ مَحْضُورٍ[1] مَمْلُوءٍ شَرَاباً.

فَقَالَ لِي: لَوْ عَلِمْتُمْ بِنُورِ اللّٰهِ، لَعَايَنْتُمْ هٰذَا فِي الآخِرَةِ؛[2]

اَحْوَص می‌گوید: آن گاه که قومی از امام صادق علیه السلام از «جامِ ملکوت» پرسیدند، به همراه آن حضرت بودم، دیدم نوری را پایین آورد، سپس [به آسمان] بالا رفت تا اینکه آن جام را فرود آورد، سپس بر اصحابش چرخاند. آن جام، مانند خانهٔ بزرگ، سبک‌تر از پر، از نوری محضور، آکنده از شراب بود.

امام علیه السلام به من فرمود: اگر نور خدا را بدانید، این جام را در آخرت می‌بینید.

حدیث (۶۱)

[گرفتن سینی خرما از دستِ پنج تن علیهم السلام]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﵀.

در این کتاب از «دلائل الإمامة» (اثر طبری ﵀) روایت است از ابو محمّد

---

١. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف ﵀).

این واژه، به صورت «محصور» و «محفور» نیز ضبط است.

٢. مدینة المعاجز ٥: ٢١٣، حدیث ١٥٧٣؛ دلائل الإمامة: ٢٤٨، حدیث ١٦٥.

سفیان، از وکیع، از اَعْمش، از قَبیضة بن وائل، [۱] گفت:

كُنْتُ مَعَ الصَّادِقِ عليه السلام فَارْتَفَعَ حَتّىٰ غَابَ ثُمَّ رَجَعَ وَمَعَهُ طَبَقٌ مِنْ رُطَبٍ، فَرَجَعَ وَقَالَ: كَانَتْ رِجْلِي الْيُمْنىٰ عَلىٰ كَتِفِ جَبْرَئِيلَ، وَالْيُسْرىٰ عَلىٰ كَتِفِ مِيكَائِيلَ، حَتّىٰ لَحِقْتُ بِالنَّبِيِّ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ وَأَبِي عليهم السلام فحَيَّوْنِي [۲]؛ [۳]

قَبیصَه می‌گوید: به همراه امام صادق عليه السلام بودم، آن حضرت بالا رفت تا اینکه [از دیده] پنهان شد. سپس در حالی که طبقی از خرما در دست داشت، بازآمد و فرمود: پای راستم بر شانهٔ جبرئیل و پای چپم بر شانهٔ میکائیل بود تا اینکه به پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و پدرم عليهم السلام رسیدم. آنان این سینی خرما را به من هدیه دادند.

حدیث (۶۲)

[نقشهٔ ناکام منصور و جادوگرانی که با تصویر جادویی‌شان هلاک شدند]

مدينة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب از «دلائل الإمامة» (اثر طبری رحمه الله) روایت است که گفت: به من خبر داد ابو الحسین (محمّد بن هارون) گفت: به من خبر داد ابو جعفر (محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه) گفت: برای ما حدیث کرد ابو محمّد (حسن بن محمّد بن احمد نیشابوری حَذّاء) گفت: برایم حدیث کرد ابوالحسن (علیّ بن عَمْرو بن محمّد رازی کاتب) گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسن بن

۱. در مآخذ، «قَبیصَة بن وائل» ضبط است.
۲. در «دلائل الإمامة» و نیز در «نوادر المعجزات: ۲۹۳» این واژه «فَحَبَوْني» ضبط است.
۳. مدينة المعاجز ۵: ۲۱۶ ـ ۲۱۷، حديث ۱۵۷۹؛ دلائل الإمامة: ۲۵۰، حديث ۱۷۱.

محمّد سَرّاج، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد بن خالد بَرْقی، از محمّد بن هُذَیل، از محمّد بن سِنان، از ربیع (حدیث ذیل را).

(ح) و به من خبر داد ابوالحسن (محمّد بن هارون بن موسی) از پدرش، گفت: برای ما حدیث کرد ابو علی (محمّد بن هَمّام) گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن علی، از محمّد بن جعفر حِمْیَری، از احمد بن محمّد بن خالد بَرْقی، از محمّد بن هُذَیل، از محمّد بن سِنان که گفت:

وَجَّهَ الْمَنْصُورُ إِلىٰ سَبْعِينَ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ بَابِلَ [1] فَدَعَاهُمْ، فَقَالَ لَهُم: وَيْحَكُمْ! إِنَّكُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّكُمْ وَرِثْتُمُ السِّحْرَ عَنْ آبَائِكُمْ أَيَّامَ مُوسىٰ، وَأَنَّكُمْ تُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ، وَإِنَّ أَبَا عَبْدِاللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ سَاحِرٌ مِثْلُكُمْ، فَاعْمَلُوا شَيْئاً مِنَ السِّحْرِ فَإِنَّكُمْ إِنْ بَهَتُّمُوهُ أَعْطَيْتُكُمُ الْجَائِزَةَ الْعَظِيمَةَ وَالْمَالَ الْجَزِيلَ.

فَقَامُوا إِلَى الْمَجْلِسِ الَّذِي فِيهِ الْمَنْصُورُ، وَصَوَّرُوا لَهُ سَبْعِينَ صُورَةً مِنْ صُوَرِ السِّبَاعِ لَا يَأْكُلُونَ وَلَا يَشْرَبُونَ وَإِنَّمَا كَانُوا صُوَراً. وَجَلَسَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ تَحْتَ صُورَةٍ وَجَلَسَ الْمَنْصُورُ عَلىٰ سَرِيرِهِ وَوَضَعَ إِكْلِيلَهُ عَلىٰ رَأْسِهِ، ثُمَّ قَالَ لِحَاجِبِهِ: ابْعَثْ إِلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ.

قَالَ: فَدَخَلَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ وَإِلَيْهِمْ وَمَا قَدِ اسْتَعَدُّوا لَهُ رَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ بَعْضَهُ جَهْراً وَبَعْضَهُ خَفِيّاً ثُمَّ قَالَ: وَيْحَكُمْ، أَنَا الَّذِي أُبْطِلُ سِحْرَكُمْ.

ثُمَّ نَادىٰ قَسْوَرَةً: خُذْهُمْ، فَوَثَبَ كُلُّ سَبُعٍ مِنْهَا عَلىٰ صَاحِبِهِ، فَافْتَرَسَهُ فِي مَكَانِهِ.

---

۱. در «دلائل الإمامة»، «کابُل» (پایتخت امروزین افغانستان) ضبط است.

وَوَقَعَ الْمَنْصُورُ مِنْ سَرِيرِهِ[۱] وَهُوَ يَقُولُ: يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ أَقِلْنِي، فَوَاللَّهِ لَا عُدْتُ إِلىٰ مِثْلِهَا أَبَداً.

فَقَالَ لَهُ: قَدْ أَقَلْتُكَ.

قَالَ: يَا سَيِّدِي، فَرُدَّ السِّبَاعَ إِلىٰ مَا أَكَلُوا.

فَقَالَ: هَيْهَاتَ، إِنْ عَادَتْ عَصَا مُوسىٰ فَسَتَعُودُ السِّبَاعُ؛[۲]

محمد بن سنان می‌گوید: منصور سوی هفتاد نفر از اهل بابل پیک فرستاد و آنان را فراخواند و گفت: وای بر شما! می‌پندارید که سحر را از پدرانتان (در زمان موسی) به ارث بردید و میان مرد و زن جدایی می‌اندازید. ابو عبدالله (جعفر بن محمّد) مثل شما جادوگراست. سحری را [در برابر جادوی او] به کار بندید. اگر او را مات و مبهوت ساختید، جایزه‌ای بزرگ و مال فراوانی به شما دهم.

آنان به مجلسی که در آن منصور بود، رفتند و برای او هفتاد صورت از عکس‌های درندگان را به تصویر درآوردند که [چیزی] نمی‌خوردند و نمی‌آشامیدند، فقط صورت‌هایی بودند. هریک از آنها زیر صورتی که تصویر کرد، نشست و منصور بر تخت قرار گرفت و تاج بر سر نهاد، سپس به دربانش گفت: سوی ابو عبدالله پیغام بفرست [که بیاید].

می‌گوید: امام علیه السلام وارد شد، چون به منصور و آنان (و آنچه را آماده ساخته بودند) نگریست، دست سوی آسمان برافراشت و سخنانی را آشکار و پنهان بر زبان آورد، سپس فرمود: وای بر شما! من سحرتان را باطل می‌کنم.

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «عن سَرِيره» ضبط است.

۲. مدينة المعاجز ۵: ۲۴۵ ـ ۲۴۶، حديث ۱۶۰۸؛ دلائل الإمامة: ۲۹۸ ـ ۳۰۰، حديث ۲۵۵.

سپس ندا داد: ای شیر، اینان را برگیر! هر درنده‌ای از آن تصاویر بر صاحبش [که زیر آن بود] جهید و در همان جا او را درید.

منصور از تختش افتاد، در حالی که می‌گفت: ای ابو عبدالله، از من درگذر، والله، دگربار هرگز این کار را نکنم.

امام علیه السلام فرمود: از تو گذشتم.

منصور گفت: ای سرورم، از درندگان بخواه آنچه را خوردند، برگردانند.

امام علیه السلام فرمود: هرگز، اگر عصای موسی [مارهای ساحران را برگرداندْ] این درندگان هم آنان را بازخواهند گرداند.

[یادآوری]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: و در کتاب «راحة الأرواح» از «الإختصاص» و «الثاقب فی المناقب» از ربیع (دربان منصور) مانند این روایت نقل است جز اینکه در روایت «الإختصاص» آمده است که آن حضرت فرمود:

أَنَا الَّذِي أَبْطَلْتُ سِحْرَكُمْ[1] أَيَّامَ مُوسىٰ، وَأَنَا الَّذِي أُبْطِلُ سِحْرَكُمْ؛[2]

من بودم آن که سحر پدرانتان را در زمان موسی باطل کردم، و اکنون جادویتان را باطل می‌سازم.

و در روایت «الثاقب فی المناقب» و «راحة الأرواح» آمده است که امام علیه السلام فرمود:

---

۱. در «الإختصاص» (نسخهٔ نور ۳/۵)، «سِحْرَ آبائکم» ضبط است.

۲. الإختصاص: ۲۴۶ـ۲۴۷.

أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ الَّذِي أَبْطَلْتُ سِحْرَ آبَائِكُمْ أَيَّامَ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ؛ [1]

من همان حجّت خدايم، كه سحر پدرانتان را در روزگار موسى بن عمران باطل ساختم.

حديث (۶۳)

[معجزه‌اى كه منصور دوانيقى از امام صادق عليه السلام حكايت كرد]

مدينة المعاجز، اثر سيّد توبلى رحمه الله.

در اين كتاب، از «عيون المعجزات» روايت است كه گفت: مرفوعاً به محمّد بن اسقنطرى روايت است كه گفت:

كُنْتُ مِنْ خَوَاصِّ الْمَنْصُورِ أَبِي جَعْفَرٍ الدَّوَانِيقِيِّ، وَكُنْتُ أَقُولُ بِإِمَامَةِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عليه السلام، فَدَخَلْتُ يَوْماً عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ الدَّوَانِيقِي وَإِذَا هُوَ يُفَرِّكُ يَدَيْهِ وَيَتَنَفَّسُ تَنَفُّساً بَارِداً، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا هٰذِهِ الْفِكْرَةُ؟

قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنِّي قَدْ قَتَلْتُ مِنْ ذُرِّيَّةِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ أَلْفاً وَيَزِيدُونَ، وَقَدْ كُنْتُ تَرَكْتُ سَيِّدَهُمُ الْمُشَارُ إِلَيْهِ.

فَقُلْتُ: وَمَنْ ذٰلِكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ؟

فَقَالَ: ذٰلِكَ ابْنُ مُحَمَّدٍ.

فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ رَجُلٌ قَدْ أَنْحَلَتْهُ الْعِبَادَةُ وَاشْتَغَلَ بِاللَّهِ عَمَّا سِوَاهُ وَعَمَّا فِي أَيْدِي الْمُلُوكِ.

فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، قَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّكَ تَقُولُ بِإِمَامَتِهِ، وَاللَّهِ إِنَّهُ لَإِمَامُ هٰذَا الْخَلْقِ كُلِّهِمْ،

---

۱. الثاقب فى المناقب: ۲۰۷ ـ ۲۰۸، حديث ۱۸۳؛ راحة الأرواح: ۲۰۰ ـ ۲۰۱؛ متن عبارت كتاب «راحة الأرواح» چنين است: منم حجت آن خداى كه سحر پدرانِ شما را باطل گردانيد در عهد موسى بن عمران.

وَلٰكِنَّ الْمُلْكَ عَقِيمٌ، وَآلَيْتُ عَلىٰ نَفْسِي أَنْ لَا أُمْسِي أَوْ أَفْرُغَ مِنْهُ.

قَالَ مُحَمَّدٌ: فَوَاللَّهِ لَقَدْ اظْلَمَّ عَلَيَّ الْبَيْتُ مِنْ شِدَّةِ الْغَمِّ.

ثُمَّ دَعَا الْمَنْصُورُ بِالْمَوَائِدِ فَأَكَلَ وَشَرِبَ ثَلاثَةَ أَرْطَالٍ، ثُمَّ أَمَرَ الْحَاجِبَ أَنْ يَخْرُجَ كُلُّ مَنْ فِي الْمَجْلِسِ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا أَنَا وَهُوَ.

ثُمَّ دَعَا بِسَيَّافٍ فَقَالَ لَهُ: وَيْلَكَ يَا سَيَّافُ.

فَقَالَ لَهُ: لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَقَالَ: إِذَا أَنَا أَحْضَرْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَجَارَيْتُهُ الْحَدِيثَ وَقَلَعْتُ الْقَلَنْسُوَةَ عَنْ رَأْسِي، فَاضْرِبْ عُنُقَهُ.

قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ مُحَمَّدٌ: فَضَاقَتْ عَلَيَّ الأَرْضُ بِرُحْبِهَا، فَلَحِقْتُ السَّيَّافَ فَقُلْتُ لَهُ سِرّاً: وَيْلَكَ! تَقْتُلُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَيَكُونُ خَصْمُكَ رَسُولُ اللَّهِ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ، لَا أَفْعَلَنَّ ذٰلِكَ.

قُلْتُ: وَمَا الَّذِي تَفْعَلُ؟

قَالَ: إِذَا حَضَرَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام وَشَغَلَهُ أَبُو جَعْفَرٍ الدَّوَانِيقِيُّ بِالْكَلَامِ وَأَخَذَ قَلَنْسُوَتَهُ عَنْ رَأْسِهِ، ضَرَبْتُ عُنُقَ أَبِي جَعْفَرٍ الدَّوَانِيقِيِّ وَلَمْ أُبَالِ بِمَا قَدْ صِرْتُ إِلَيْهِ وَلَا مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِي.

فَقُلْتُ: قَدْ أَصَبْتَ الرَّأْيَ.

فَأُحْضِرَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ جَعْفَرٌ عليه السلام فَلَحِقْتُهُ فِي السِّتْرِ الأَوَّلِ وَهُوَ يَقُولُ: «يَا كَافِيَ مُوسىٰ فِرْعَوْنَ، وَيَا كَافِيَ مُحَمَّدٍ الأَحْزَابَ». ثُمَّ لَحِقْتُهُ فِي السِّتْرِ الَّذِي بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَنْصُورِ وَهُوَ يَقُولُ: «يَا دَائِمُ»، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ وَأَطْبَقَ شَفَتَيْهِ وَلَمْ أَدْرِ مَا الَّذِي قَالَ،

فَرَأَيْتُ الْقَصْرَ يَمُوجُ بِي كَأَنَّهُ سَفِينَةٌ فِي مَوْجِ الْبِحَارِ، وَرَأَيْتُ الْمَنْصُورَ وَهُوَ يَسْعىٰ بَيْنَ يَدَي أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام حَافِي الْقَدَمِ وَمَكْشُوفَ الرَّأْسِ، قَدِ اصْطَكَّتْ أَسْنَانُهُ وَارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُ، يَسْوَدُّ سَاعَةً وَيَصْفَرُّ سَاعَةً أُخْرىٰ، حَتّىٰ أَخَذَ بِعَضُدِ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام وَأَجْلَسَهُ عَلىٰ سَرِيرِ مُلْكِهِ وَجَثَا بَيْنَ يَدَيْهِ كَمَا يَجْثُو الْعَبْدُ بَيْنَ يَدَيْ سَيِّدِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ فِي هٰذَا الْوَقْتِ؟

قَالَ: دَعَوْتَنِي فَأَجَبْتُكَ.

فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: سَلْ مَا شِئْتَ.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام: حاجَتِي أَنْ لَا تَدْعُونِي حَتّىٰ أُجِيبَكَ، وَلَا تَسْأَلُ عَنِّي حَتّىٰ أَسْأَلُ عَنْكَ.

فَقَالَ الْمَنْصُورُ: لَكَ ذٰلِكَ.

وَخَرَجَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام مِنْ عِنْدِهِ.

وَدَعَا الدَّوَانِيقِيُّ بِالدَّوَاوِيجِ وَالْفَنَكِ وَالسَّمُّورِ وَالْحَوَاصِلِ وَهُوَ يَرْتَعِدُ، فَنَامَ تَحْتَهُ فَلَمْ يَنْتَبِهْ إِلّا فِي نِصْفِ اللَّيْلِ، فَلَمَّا انْتَبَهَ وَإِنِّي عِنْدَ رَأْسِهِ جَالِساً، فَقَالَ: أَجَالِسٌ أَنْتَ يَا مُحَمَّدُ؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَقَالَ: ارْفِقْ حَتّىٰ أَقْضِي مَا فَاتَنِي مِنَ الصَّلَاةِ وَأُحَدِّثُكَ.

فَلَمَّا انْفَتَلَ مِنَ الصَّلَاةِ أَقْبَلَ عَلَيَّ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، لَمَّا أَحْضَرْتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَقَدْ هَمَمْتُ مِنَ السُّوءِ مَا قَدْ هَمَمْتُ بِهِ،[1] رَأَيْتُ تِنِّيناً قَدْ حَوىٰ بِذَنَبِهِ جَمِيعَ الْبَلَدِ وَقَدْ وَضَعَ شَفَتَهُ السُّفْلىٰ فِي أَسْفَلِ قُبَّتِي هٰذِهِ وَشَفَتَهُ الْعُلْيَا فِي أَعْلىٰ

---

۱. در «عيون المعجزات» آمده است: وقد هممتُ من السُّوء بِمَا ... ؛

مَقَامِي وَهُوَ يُنَادِي بِلِسَانٍ طَلِقٍ ذَلِقٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ وَيَقُولُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ بَعَثَنِي وَأَمَرَنِي إِنْ أَحْدَثْتَ بِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ حَدَثاً أَبْتَلَعْتُكَ مَعَ قَصْرِكَ هٰذَا، فَطَاشَ عَقْلِي وَارْتَعَدَتْ فَرائِصِي.

قالَ مُحَمَّدٌ، قُلْتُ: أَسِحْرٌ هٰذَا يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ؟

فَقَالَ لِي: اسْكُتْ، وَيْلَكَ! أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَارِثُ النَّبِيِّينَ وَالْوَصِيِّينَ وَعِنْدَهُ الاسْمُ الأَعْظَمُ الْمَخْزُونُ الَّذِي لَوْ قَرَأَهُ عَلَى اللَّيْلِ لأَنَارَ، وَعَلَى النَّهَارِ لأَظْلَمَ، وَعَلَى الْبِحَارِ لَسَكَنَتْ.

قُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، فَدَعْهُ عَلىٰ شَأْنِهِ وَلَا تَسْأَلْ عَنْهُ بَعْدَ يَوْمِكَ هٰذَا.

فَقَالَ الْمَنْصُورُ: وَاللَّهِ لَا سَأَلْتُ عَنْهُ أَبَداً.

قَالَ مُحَمَّدٌ: فَوَاللَّهِ مَا سَأَلَ عَنْهُ الْمَنْصُورُ قَطٌّ؛ (١)

محمد بن اسقنطری می‌گوید: من از خواصّ منصور (ابو جعفر دوانیقی) بودم و به امامت جعفر بن محمّد صادق علیه‌السلام اعتقاد داشتم. روزی بر ابو جعفر دوانیقی (در حالی که دستانش را به هم می‌مالید و آه سردی می‌کشید) وارد شدم، پرسیدم: ای امیر مؤمنان، این فکر و بی‌قراری برای چیست؟

منصور گفت: ای محمّد، بیش از هزار نفر از ذریّهٔ فاطمه (دختر پیامبر) را به قتل رساندم و سیّد انگشت‌نمای آنها را وانهادم.

پرسیدم: ای امیر مؤمنان، او کیست؟

منصور گفت: وی، فرزند محمّد است.

---

١. مدینة المعاجز ٥: ٢٤١ ـ ٢٤٤، حدیث ١٦٠٥؛ عیون المعجزات: ٨٩ ـ ٩١؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ٤٧: ٢٠١ ـ ٢٠٣، حدیث ٤٧ (و جلد ٨٣: ٢٩٩ ـ ٣٠٠ حدیث ٦٢؛ و جلد ٩١: ٢٩٨ ـ ٢٩٩، حدیث ٦).

به منصور گفتم: جعفر بن محمّد، شخصی است که عبادت او را رنجور ساخت و با اُنس با خدا از ماسوای او و از آنچه در دست شاهان است، روی گرداند.

منصور گفت: ای محمّد، می‌دانم که تو هم به امامتِ او قائلی، والله، وی امام همهٔ این خلق می‌باشد لیکن پادشاهی نازاست، بر خود سوگند یاد کردم که روز را به شب نرسانم مگر اینکه از او آسوده شوم.

محمّد می‌گوید: به خدا سوگند، از شدّت غم خانه بر من تیره و تار شد.

سپس منصور سفره‌های غذا خواست، سه رطل خورد و نوشید، آن گاه به دربان امر کرد که همه را از آن مجلس خارج سازد و جز من و او باقی نماندیم.

آن گاه منصور، جلّاد را صدا زد و گفت: وای بر تو ای جَلّاد!

جلّاد گفت: ای امیر مؤمنان گوش بفرمانم.

منصور گفت: هرگاه جعفر بن محمّد را احضار کردم و با او هم سخن شدم و کلاه از سر برداشتم، گردنش را بزن.

جلّاد گفت: باشد، ای امیر مؤمنان.

محمّد می‌گوید: زمین با همهٔ فراخی‌اش بر من تنگ شد، خود را بـه جـلّاد رساندم و پنهانی به او گفتم: وای بر تو! جعفر بن محمّد را می‌کشی و رسول خدا را خصم خویش می‌سازی!

جلّاد گفت: والله، این کار را نمی‌کنم.

پرسیدم: چه کار می‌کنی؟

جلّاد گفت: هنگامی که منصور، ابو عبدالله را احضار کرد و به سخن بـا او

پرداخت و کلاه از سرش برداشت، گردن ابو جعفر دوانیقی را می‌زنم و باکی ندارم چه بر سرم می‌آید و سرنوشتم به کجا می‌انجامد.

گفتم: رأی درستی است.

ابو عبدالله جعفر علیه‌السلام احضار شد، در پردهٔ اوّل خود را به [نزدیک] او رساندم، می‌فرمود: «ای خدایی که موسی را از شرّ فرعون کفایت کردی، ای خدایی که محمّد را از شرّ اَحزاب بسنده شدی» سپس در پرده‌ای که میان وی و منصور بود، خود را به [نزدیک] وی رساندم، می‌فرمود: «ای دائم» سپس کلامی بر زبان آورد و لبانش را بست و نفهمیدم چه گفت، دیدم قصر (مانند کشتی در امواج دریا) مرا این سو و آن سو می‌برد، منصور را دیدم که سروپا برهنه، پیش پای ابو عبدالله پادوی می‌کرد، دندان‌هایش به هم می‌خورد و شانه‌هایش می‌لرزید، لحظه‌ای سیاه و لحظه‌ای زرد می‌شد تا اینکه شانهٔ ابو عبدالله علیه‌السلام را گرفت و او را بر تخت سلطنت نشاند و مانند برده پیش مولا، در حضور وی زانو زد، سپس گفت: ای فرزند رسول خدا، چه چیزی شما را در این وقت بدین جا آورد؟

امام علیه‌السلام فرمود: مرا فرا خواندی، اجابت کردم.

منصور گفت: هر آنچه می‌خواهی، بفرما.

امام علیه‌السلام فرمود: حاجتم این است که فرایم نخوانی تا اجابتت کنم، و از من نپرسی تا از تو نپرسم.

منصور گفت: باشد، هر طور شما راحتید.

امام علیه‌السلام از نزد منصور بیرون آمد.

منصور، در حالی که می‌لرزید، لحاف و پوست فَنَک [۱] و سَمور و حواصل [۲] خواست و زیر آن خوابید تا اینکه در نیمهٔ شب بیدار شد، چون از خواب برخاست، مرا دید که بر بالینش نشسته‌ام، پرسید: ای محمّد، تو اینجا نشسته‌ای؟

گفتم: آری، ای امیر مؤمنان.

گفت: به من کمک کن تا قضای نمازم را به جا آورم و ماجرا را برایت بگویم.

چون از نماز فارغ شد، رو به من آورد و گفت: ای محمّد، چون جعفر بن محمّد را احضار کردم و آن سوء قصد را می‌خواستم به انجام برسانم، اژدهایی را دیدم که با دُمش دور همهٔ شهر حلقه زده است، لب پایین خود را در پایین این عمارتم و لب بالایش را در بالای جایگاه من نهاد و با زبان عربی فصیح و گویا و روشن ندا می‌داد و می‌گفت: ای بندهٔ خدا، خدای ﷻ مرا برانگیخت و امرم کرد که اگر دربارهٔ جعفر بن محمّد دست از پا خطا کنی، تو را با همین کاخت، ببلعم. [با دیدن این صحنه] عقل از سرم پرید و شانه‌هایم لرزید.

محمّد می‌گوید: گفتم: ای امیر مؤمنان، آیا این کار سحر و جادو نبود؟!

منصور به من گفت: ساکت باش، وای بر تو! آیا نمی‌دانی که جعفر بن محمّد، وارث پیامبران و اوصیاست و نزد وی اسم اعظمِ در گنجه‌ای است که اگر بر شب بخواند، روشن می‌شود و اگر بر روز بخواند، تاریک می‌گردد و اگر بر دریا بخواند، آرام می‌گیرد.

---

۱. فَنَک [سنجاب]: جانوری شبیه روباه و کوچک‌تر از آن است که گوش‌های دراز دارد و پوست سرخ رنگ او را آستر لباس می‌کنند یا از آن پوستین می‌دوزند (فرهنگ عمید، ذیل واژهٔ فنک).

۲. حواصل (حواصیل): پرنده‌ای شبیه لک لک است که منقاری بلند و گردن و پاهای دراز دارد و بیشتر در کنار آب‌ها می‌نشیند (همان، ذیل واژهٔ حواصل).

گفتم: ای امیر مؤمنان، او را به حال خویش واگذار و از این پس، جویایش مباش.

منصور گفت: والله، هرگز از او پرس و جو نکنم.

محمّد می‌گوید: به خدا سوگند [پس از این ماجرا] هرگز منصور جویای او نشد.

[یادآوری]

می‌گویم: از «الثاقب فی المناقب»[1] و «راحة الأرواح»[2] مانند این روایت با اندکی اختلاف نقل است؛ نیز در «مُهَجُ الدَّعَوات» در دو جا این روایت هست جز اینکه اسم راوی در آن، «عبدالله اسکندری» است[3] و شاید این نام، مُعَرّب «اِسْقَنْطَری»[4] باشد.

حدیث (۶۴)

[حکایت اَدای دین داود رَقّی]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

در باب چهاردهم، از داود بن کثیر رَقّی روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لِي: مَا لِي أَرىٰ لَوْنَكَ مُتَغَيِّراً؟

قُلْتُ: غَيَّرَهُ دَيْنٌ فَاضِحٌ عَظِيمٌ، وَقَدْ هَمَمْتُ رُكُوبَ الْبَحْرِ إِلَى السِّنْدِ لِإِتْيَانِ أَخِي فُلَانٍ.

---

١. الثاقب فی المناقب: ٢٠٨ ـ ٢١٠، حدیث ١٨٤.

٢. راحة الأرواح: ٢٠١ ـ ٢٠٢.

٣. مهج الدعوات: ١٨ ـ ١٩.

٤. در «راحة الأرواح»، «اسقنطوری» ضبط است.

فَقَالَ: إِذَا شِئْتَ فَافْعَلْ.

قُلْتُ: يُرَوِّعُنِي[1] أَهْوَالُ الْبَحْرِ وَزَلَازِلُهُ.

قَالَ: إِنَّ الَّذِي يَحْفَظُكَ فِي الْبَرِّ هُوَ حَافِظٌ[2] فِي الْبَحْرِ. يَا دَاوُدُ، لَوْلَانَا مَا اطَّرَدَتِ الْأَنْهَارُ وَلَا أَيْنَعَتِ الثِّمَارُ وَلَا اخْضَرَّتِ الْأَشْجَارُ.

قَالَ دَاوُدُ: فَرَكِبْتُ الْبَحْرَ حَتّىٰ كُنْتُ حَيْثُ مَا شَاءَ اللَّهُ مِنْ سَاحِلِ الْبَحْرِ ـ بَعْدَ مَسِيرَةِ مِائَةٍ وَعِشْرِينَ يَوْماً ـ خَرَجْتُ قَبْلَ الزَّوَالِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، فَإِذَا السَّمَاءُ مُتَغَيِّمَةٌ وَإِذَا نُورٌ سَاطِعٌ مِنْ قَرْنِ السَّمَاءِ إِلىٰ جَدَدِ الْأَرْضِ وَإِذَا صَوْتٌ خَفِيٌّ: يَا دَاوُدُ، هٰذَا أَوَانُ قَضَاءِ دَيْنِكَ فَارْفَعْ رَأْسَكَ قَدْ سَلِمْتَ.

قَالَ: فَرَفَعْتُ رَأْسِي وَنُودِيتُ: عَلَيْكَ بِمَا وَرَاءَ الْأَكَمَةِ الْحَمْرَاءِ، فَأَتَيْتُهَا فَإِذَا صَفَائِحُ مِنْ ذَهَبٍ أَحْمَرَ مَمْسُوحٌ أَحَدُ جَانِبَيْهِ وَفِي الْجَانِبِ الْآخَرِ مَكْتُوبٌ: هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

قَالَ: فَقَبَضْتُهَا وَلَهَا قِيمَةٌ لَا تُحْصىٰ، فَقُلْتُ: لَا أُحْدِثُ فِيهَا حَتّىٰ آتِيَ الْمَدِينَةَ، فَقَدِمْتُهَا، فَدَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام.

فَقَالَ: يَا دَاوُدُ إِنَّمَا عَطَاؤُنَا[3] النُّورُ الَّذِي سَطَعَ لَكَ لَا مَا ذَهَبْتَ إِلَيْهِ مِنَ الذَّهَبِ[4] وَلٰكِنْ هُوَ لَكَ هَنِيئاً مَرِيئاً عَطَاءً مِنْ رَبٍّ كَرِيمٍ، فَاحْمَدِ اللَّهَ.

قَالَ دَاوُدُ: فَسَأَلْتُ مُعَتِّباً خَادِمَهُ، فَقَالَ: كَانَ ذٰلِكَ الْوَقْتِ[5] يُحَدِّثُ أَصْحَابَهُ مِنْهُمْ

---

۱. در «الخرائج» (نسخهٔ نور ۳/۵)، «تُرَوِّعُني» ضبط است.
۲. در بعضی از مآخذ «حافِظُك» و در بعضی دیگر «حافِظٌ لك» ضبط است.
۳. در «الخرائج» و «مدينة المعاجز» آمده است: عطاؤنا لك ... .
٤. در «الخرائج»، «مِنَ الذّهب والفضّة» ضبط است.
۵. در «الخرائج» آمده است: كان في ذلك الوقت.

خَيْثَمَةُ وَحُمْرَانُ وَعَبْدُالأَعْلىٰ مُقْبِلاً عَلَيْهِمْ يُحَدِّثُهُمْ بِمِثْلِ مَا ذَكَرْتَ، فَلَمَّا حَضَرت قَامَ فَصَلّىٰ بِهِمْ.

فَسَأَلْتُ أُولئِكَ كُلَّهم جَمِيعاً[1] فَحَكَوْا لِيَ الْحِكَايَةَ؛[2]

داود رَقّی می‌گوید، نزد امام صادق علیه السلام بودم، پرسید: چرا رنگت پریده است؟

گفتم: بدهی سنگینِ بزرگی رنگم را دگرگون ساخت، قصد دارم از راه دریا به سِنْد نزد برادرم (فلانی) بروم.

فرمود: اگر می‌خواهی این کار را بکن.

گفتم: هولِ دریا و تلاطمِ آن مرا به وحشت می‌اندازد.

فرمود: کسی که تو را در خشکی نگه می‌دارد، در دریا هم حافظ توست. ای داود، اگر ما نبودیم، نهرها جریان نمی‌یافت و میوه‌ها نمی‌رسید و درختان سبز نمی‌شد.

داود می‌گوید: سوار کشتی شدم تا اینکه پس از ۱۲۰ روز حرکت، به ساحل دریا رسیدم. روز جمعه پیش از ظهر بیرون آمدم، آسمان ابری بود، ناگهان نوری از فراز آسمان تا سطحِ زمین درخشید و صدای آهسته‌ای به گوشم رسید که: ای داود، این وقت، زمانِ قضای دَیْن توست، سرت را بالا بیاور، به سلامت رستی.

می‌گوید: سرم را بالا آوردم، ندا آمد: پشت آن تپهٔ سرخ را بجوی. به آنجا درآمدم، صفحه‌هایی از طلای سرخ وجود داشت که یک طرف آن صاف بود

۱. در «الخرائج» و شماری از مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: فلمّا حَضَرتِ الصلاةُ ... قال داود فَسَأَلْتُ هؤلاء جميعاً ... .

۲. الخرائج والجرائح ۲: ٦۲۲ ـ ٦۲۳، حديث ۲۳؛ مدينة المعاجز ٦: ٤۹، حديث ۱۸۳٦؛ بحار الأنوار ٤۷: ۱۰۰ ـ ۱۰۱، حديث ۱۲۰؛ عوالم العلوم ۲۰: ۳۱۷ـ۳۱۸.

و در طرف دیگر نوشته شده بود: این عطای ماست آن را بی‌حساب به دیگران بده یا برای خود نگه دار.

می‌گوید: آنها را ـ که قیمت بی‌شمار داشتند ـ گرفتم و با خود گفتم: تصرّفی در آنها نکنم تا به مدینه درآیم. به مدینه آمدم و بر ابو عبدالله علیه‌السلام وارد شدم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای داود، عطای ما نوری بود که برای تو تابید، نه طلایی که به دستت آمد، لیکن آنها گوارایت باد، عطایی است از جانب پروردگار کریم (خدا را سپاسگزار باش).

داود می‌گوید: ماجرا را از مُعتِّب خادم آن حضرت جویا شدم، گفت: امام علیه‌السلام در آن وقت با اصحابش (خَیْثَمه، حُمران، عبدالأعلی) سخن می‌گفت، به آنان روی آورد و مثل آنچه را بیان داشتی، به آنان گفت. چون وقت نماز رسید، برخاست و با آنها نماز گزارد.

می‌گوید: از همهٔ آنان، سؤال کردم، آن حکایت را برایم تعریف کردند.

[عظمت شخصیّت داود رَقّی و غالی نبودن وی]

می‌گویم: بیشتر اخباری که از داود رَقّی روایت است، اخبار شگفت و طرفه‌اند و همین امر باعث شد که بعضی از ضعفای متقدّم بر او طعن زنند، با اینکه روایات بدون معارضی در مدح وی از ائمّه علیهم‌السلام رسیده است:

● در یکی از این اخبار از امام صادق علیه‌السلام روایت است که به اصحابش امر فرمود او را نسبت به آن حضرت، به منزلهٔ مقداد نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار دهند.[1]

---

۱. الإختصاص: ۲۱۶؛ متن روایت چنین است: **فما منزلة داود بن کثیر الرَّقّي منکم؟ قال: منزلة المقداد من رسول الله**؛ از امام علیه‌السلام پرسید: منزلت داود بن کثیر رَقّی پیش شما چگونه است؟ فرمود: مانند منزلت مقداد نزد رسول خدا.

• در خبر دیگری است که وی از اصحاب قائم علیه السلام می‌باشد.[1]

با وجود این، آنان در وی خدشه کرده‌اند؛ احمد بن عُبْدُون می‌گوید:

قَلَّ مَا رَأَيْتُ لَهُ حَدِيثاً سَدِيداً؛[2]

در موارد اندکی، از وی حدیث استواری را دیدم.

و امّا به نظر ما همین احادیث داود رقّی، بر بزرگی و عظمتِ شأن وی رهنمون است؛ زیرا آنان علیهم السلام فرموده‌اند:

اعْرِفُوا مَنَازِلَ شِيعَتِنَا بِقَدْرِ رِوَايَاتِهِمْ عَنَّا؛[3]

به اندازهٔ روایاتی که شیعیان ما از ما نقل می‌کنند، منزلتِ آنها را بشناسید.

مقصود از این سخن، تنها کثرت روایت نیست (گرچه این کار نیز از ادلّهٔ انقطاع راوی سوی آنها و اختصاص وی به ایشان است) لیکن مقصود اصلی از این سخن، مضمون روایت است؛ چراکه محتوای حدیث، از میزانِ معرفت شخص و منزلت وی نزد آنان علیهم السلام پرده برمی‌دارد؛ زیرا آنان علیهم السلام بر اَسرارشان جز کسانی را که برای این کار سزامند می‌دیدند، آگاه نمی‌ساختند.

آنچه از حال داود رَقّی و روایات وی به دست می‌آید این است که وی در سلک آنان علیهم السلام درآمد.

---

۱. الإیقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرّجعه: ۲٦٥.

متن روایت در «رجال کَشّی: ٤۰۲، حدیث ۷٥۱» چنین است: **مَن سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلىٰ رَجُلٍ مِن أصحاب القائم عليه السلام فَلْيَنْظُر إلى هذا**؛ هرکه را نگاه به مردی از اصحاب قائم علیه السلام شاد می‌سازد، به این شخص بنگرد.

۲. رجال ابن داود: ٤٥۲، شمارهٔ ۱۷۳؛ رجال نجاشی: ۱٥٦، شمارهٔ ٤۱۰.

۳. بنگرید به، الغیبة (نعمانی): ۲۲؛ رجال کَشّی: ۳، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۲: ۸۲ و۱٤۸.

اینکه ابن غضائری وابن عُبْدُون (و همتایان آنها) بعضی از اَسرار را تاب نمی‌آورند (و اندک بودن معرفت آنها نسبت به مقامات ائمّه علیهم‌السلام) نقصانی در شخصیّت بزرگان حدیث پدید نمی‌آورد؛ زیرا (چنان که در عنوان‌های این کتاب شرح دادیم) عقول و اجتهادات آنها در عقاید حجّت نمی‌باشد.

ما با اینکه در اخبار به شدّت جست و جو کردیم، از این شخص جلیل، حدیثی را نیافتیم که از آن رایحهٔ ارتفاع و غلو و خروج از راه و رسم استوار به مشام برسد، سوای اخباری که آنها ـ میان متأخّران اصحاب ما ـ از مقبولات‌اند؛ اخباری که کسانی را که در آنها توقّف کنند، از مستضعفانی می‌شمارند که باید در انتظار امر خدا بمانند[1] (و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است).

حدیث (۶۵)

[جلاّدی که به جای قتل امام صادق علیه‌السلام و فرزندش، دو شتر را کشت و خجل شد]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

در این کتاب (در باب چهارم) از ابو خَدیْجَه، از شخصی از کِنده (که جلّاد بنی عبّاس بود) نقل است که گفت:

جَاءَ أَبُو الدَّوَانِيقِ بِأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام وَإِسْمَاعِيلَ أَمَرَ بِقَتْلِهِمَا وَهُمَا مَحْبُوسَانِ فِي بَيْتٍ.

فَأَتىٰ ـ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ ـ إِلى أَبي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام[2] لَيْلاً فَأَخْرَجَهُ وَضَرَبَهُ بِسَيْفِهِ حَتّىٰ

---

۱. تضمین آیهٔ ۱۰٦ سورهٔ توبه است: ﴿وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾؛ و دیگرانی کارشان به امر خدا موقوف است، یا عذابشان می‌کند یا توبه‌شان را می‌پذیرد.

۲. در شماری از مآخذ آمده است: فأتى ـ عليه اللَّعْنَة ـ أبا عبدالله عليه‌السلام.

قَتَلَهُ، ثُمَّ أَخَذَ إِسْمَاعِيلَ لِيَقْتُلَهُ فَقَاتَلَهُ سَاعَةً ثُمَّ قَتَلَهُ، ثُمَّ جَاءَ إِلَيْهِ.

فَقَالَ: مَا صَنَعْتَ؟

قَالَ: لَقَدْ قَتَلْتُهُمَا وَأَرَحْتُكَ مِنْهُمَا.

فَلَمَّا أَصْبَحَ إِذَا أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام وَإِسْمَاعِيلُ جَالِسَانِ فَاسْتَأْذَنَا.

فَقَالَ أَبُو الدَّوَانِيقِ لِلرَّجُلِ: أَلَسْتَ زَعَمْتَ أَنَّكَ قَتَلْتَهُمَا؟

قَالَ: بَلَىٰ لَقَدْ عَرَفْتُهُمَا [۱] كَمَا أَعْرِفُكَ.

قَالَ: فَاذْهَبْ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي قَتَلْتَهُمَا فِيهِ، فَجَاءَ فَإِذَا بِجَزُورَيْنِ. [۲]

قَالَ: فَبُهِتَ وَرَجَعَ وَنَكَسَ رَأْسَهُ وَعَرَّفَهُ مَا رَأَىٰ.

قَالَ: لَا يَسْمَعَنَّ مِنْكَ هٰذَا أَحَدٌ، فَكَانَ قَوْلِهِ [۳] تَعَالَىٰ فِي عِيسَىٰ: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾ [٤]؛ [٥]

شخصی از کِنده می‌گوید: ابو دوانیق امام صادق عليه السلام و اسماعیل را آورد و دستور قتلشان را داد. آن دو در خانه‌ای حبس شدند.

جلّاد (لعنت خدا بر او باد) شبانه نزد امام عليه السلام آمد، آن حضرت را [از زندان] بیرون آورد و با شمشیرش زد تا اینکه او را به قتل رساند، سپس اسماعیل را گرفت تا بکشد، اسماعیل لحظه‌ای با او گلاویز شد، سپس جلّاد او را نیز کشت، آن گاه پیش منصور آمد.

---

۱. در «بحار»، «لَقَدْ أَعْرِفُهُما» ضبط است.
۲. در مآخذ آمده است: بجزورَيْنِ مَنْحُورَيْنِ.
۳. در مآخذ «كقوله» ضبط است، ضبط مؤلف رحمه الله خطای نوشتاری است.
٤. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۵۷.
٥. الخرائج والجرائح ۲: ٦٢٦ ـ ٦٢٧، حديث ۲۷؛ بحار الأنوار ٤٧: ۱۰۲ ـ ۱۰۳، حديث ۱۲۷.

منصور پرسید: چه کردی؟

گفت: هر دو را کشتم و تو را از [شرّ] آنها راحت کردم.

چون صبح شد، امام علیه السلام و اسماعیل نشسته بودند و اجازهٔ ورود بر منصور را خواستند.

ابو دوانیق از جلّاد پرسید: [این دو را می‌شناسی] مگر نمی‌پنداشتی که آن دو را به قتل رساندی؟

جلّاد گفت: آری، آن دو را شناختم (چنان که تو را می‌شناسم).

منصور گفت: به جایی که آن دو را کشتی برو. وی به آنجا رفت، دو شتر کشته را در آن مکان دید.

می‌گوید: جلّاد حیران ماند و برگشت و سر به زیر افکند و آنچه را دید بیان داشت.

منصور گفت: اَحَدی این ماجرا را از تو نشنود! این امر مانند قول خدای متعال دربارهٔ عیسی است که می‌فرماید: «او را نکشتند و به دار نزدند، لیکن امر بر آنها مُشتبه شد».

حدیث (۶۶)

[داستان چهار پرنده‌ای که به دست امام صادق علیه السلام کشته و سپس زنده شدند]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

در این کتاب (در باب هفتم) از یونس بن ظَبیان روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ الصَّادِقِ عليه السلام مَعَ جَمَاعَةٍ، فَقُلْتُ: قَوْلُ اللّٰهِ تَعَالَى لإِبْرَاهِيمَ: ﴿فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ﴾ (۱) أَكَانَتْ أَرْبَعَةً مِنْ أَجْنَاسٍ مُخْتَلِفَةٍ أَوْ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ؟

قَالَ: أَتُحِبُّونَ أَنْ أُرِيَكُمْ مِثْلَهُ؟

قُلْنَا: بَلىٰ.

قَالَ: يَا طَاوُس، فَإِذَا طَاوُوسٌ طَارَ إِلىٰ حَضْرَتِهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا غُرَابُ، فَإِذَا غُرَابٌ بَيْنَ يَدَيْهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا بَازِيُّ، فَإِذَا بَازِيٌّ بَيْنَ يَدَيْهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا حَمَامَةُ، فَإِذَا حَمَامَةٌ بَيْنَ يَدَيْهِ.

ثُمَّ أَمَرَ بِذَبْحِهَا كُلِّهَا، وَتَقْطِيعِهَا وَنَتْفِ رِيشِهَا، وَأَنْ يُخْتَلَطَ ذٰلِكَ كُلُّهُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ.

ثُمَّ أَخَذَ بِرَأْسِ الطَّاوُوسِ، فَقَالَ: يَا طَاوُوسُ، فَرَأَيْتُ لَحْمَهُ وَعِظَامَهُ وَرِيشَهُ تَتَمَيَّزُ مِنْ غَيْرِهَا حَتّىٰ الْتَصَقَ ذٰلِكَ كُلُّهُ بِرَأْسِهِ، وَقَامَ الطَّاوُوسُ بَيْنَ يَدَيْهِ حَيّاً.

ثُمَّ صَاحَ بِالْغُرَابِ كَذٰلِكَ، وَبِالْبَازِيِّ وَالْحَمَامَةِ كَذٰلِكَ، فَقَامَتْ كُلُّهَا أَحْيَاءً بَيْنَ يَدَيْهِ؛ (۲)

یونس بن ظَبْیان می‌گوید: با جماعتی نزد امام صادق علیه السلام بودم، دربارهٔ این سخن خدای متعال به ابراهیم پرسیدم که می‌فرماید: «چهار پرنده بگیر و آنها را به هم بیامیز» آیا این چهار پرنده از اجناس مختلف بودند یا از یک جنس؟

امام علیه السلام فرمود: دوست دارید مثل آن را نشانتان بدهم؟

گفتیم: آری.

فرمود: ای طاووس (بی‌درنگ طاووسی پرید و پیش آن حضرت آمد) فرمود:

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۰.

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۲۹۷، حدیث ٤؛ بحار الأنوار ٤۷: ۱۱۱، حدیث ۱٤۸.

ای کلاغ (ناگهان کلاغی در حضورش نمایان شد) فرمود: ای باز (بازی پیش رویش هویدا شد) فرمود: ای کبوتر (کبوتری جلو او پدیدار گشت).

سپس امام علیه السلام دستور داد آنها را سر ببرند و پاره پاره سازند و پرهایشان را بکنند و همه‌شان را به هم بیامیزند.

آن‌گاه امام علیه السلام سر طاووس را گرفت و فرمود: ای طاووس! دیدم گوشت واستخوان و پر طاووس از میان اعضای آن پرندگان جدا شد تا اینکه همه‌شان بر سر طاووس پیوست و طاووس زنده نزد آن حضرت ایستاد.

سپس آن حضرت، کلاغ و همچنین باز و کبوتر را بانگ زد، همه‌شان زنده جلو آن حضرت ایستادند.

حدیث (۶۷)

[قدم زدن امام صادق علیه السلام در میانِ آتش]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

بعضی از اصحاب ما روایت می‌کند از ابن جمهور، از پدرش، از سلیمان بن سمَاعه، از عبدالله بن قاسم، از مُفضّل بن عُمَر که گفت:

وَجَّهَ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ زَيْدٍ وَهُوَ وَالِيهِ عَلَى الْحَرَمَيْنِ أَنْ أَحْرِقْ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ دَارَهُ. فَأَلْقَى النَّارَ فِي دَارِ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام. فَأَخَذَتِ النَّارُ فِي الْبَابِ وَالدِّهْلِيزِ.

فَخَرَجَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام يَتَخَطَّى النَّارَ وَيَمْشِي فِيهَا وَيَقُولُ: أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرىٰ. أَنَا ابْنُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ؛[1]

---

۱. الکافی ۱: ٤٧٣، حدیث ٢.

مُفضّل بن عُمَر می‌گوید: ابو جعفر منصور، به حسن بن زید (استاندارش بر مکّه و مدینه) پیغام فرستاد که خانهٔ امام صادق علیه السلام را به آتش کشد، وی این کار را کرد و آتش در و راه‌روها را فرا گرفت.

امام صادق علیه السلام بیرون آمد در حالی که میانِ آتش گام می‌نهاد و در آن راه می‌رفت و می‌فرمود: منم فرزند اَعراق الثَّریٰ، [1] منهم فرزند ابراهیم خلیل الله.

---

۱. اَعراق الثّری، لقب ابراهیم خلیل علیه السلام است (مؤلّف رحمه الله).
مازندرانی در «شرح الکافی ۷: ۲٤١» می‌گوید: اَعراق جمع عرق (که همان اصل است) می‌باشد؛ یعنی منم فرزند اصول زمین یا اصولِ اهل آن ... مراد از «اصول» انبیاست که خاتمِ انبیا و ابراهیم و اسماعیل، از آنهایند.
زمین و اهل آن را به درختان و انبیا را بدان خاطر به اصول تشبیه فرمود که بقا و ثبات زمین به انبیاست؛ چنان که بقای درختان و ثبات آنها به اصول (ریشه‌ها) ست.
براساسِ روایت اَنس از جبرئیل، پیامبر صلی الله علیه و آله از نسل «مُعَدُّ بن عدنان» است و از اُمّ سلمه روایت است که گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: مُعَدُّ بنُ عدنانَ بنِ اُدَدَ بْنِ زَیْد بنِ ثَرا بنِ اَعراق الثَّرَی (بحار الأنوار ۱۵: ۲۸۰).
مجلسی رحمه الله در «مرآة العقول ٦: ۲۸» می‌گوید: گفته‌اند «اَعراق الثری» کنایه از ابراهیم علیه السلام است. در کتاب «اعلام الوری» و نیز صاحب «روضة الصفا» آن را لقب اسماعیل علیه السلام می‌داند، و نمی‌دانم وجه آن چیست.
در «مقتضب الأثر: ۵۰ ـ ۵۱» (اثر ابن عیاش، متوفای سال ٤۰۱ هجری) از عبدالله بن اَیّوب خُزَیْبی شاعر روایت است که پس از وفات امام رضا علیه السلام خطاب به فرزندش سرود:

یا ابنَ الذَّبیحَ وَیا ابْنَ أَعْراقِ الثَّری   طـابَتْ أُرُومَـتُهُ وَطـابَ عُـرُوقا

ای فرزند ذبیح (اسماعیل) و ای فرزند «اَعراق الثّری»، که دارای نژاد و تبارِ پاکی.
در «ادب الطّف ۱۰: ۲۷۳» در قصیدهٔ شیخ عبدالکریم صادق (متوفّای سال ۱۳۹۲ هجری) آمده است:

وَأَنَا ابنُ أعراق الثّری مِن هـاشم   وَأَعـزُّ مَـن تَـحْتَ السَّـمَاءِ قَـبِیلا

ومنم فرزندِ «اَعراق الثری» از نسل هاشم، گرامی‌ترین جماعتِ روی زمین.

حدیث (۶۸)

[آگاهی امام عليه السلام به آنچه در ذهن و ضمیر افراد می‌گذرد]

از **دلائل الإمامة**، اثر طبری رحمه الله.

از ابوالحسین، محمّد بن هارون بن موسی، از پدرش روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد ابوالقاسم، جعفر بن محمّد علوی، گفت: برای ما حدیث کرد عبدالله بن احمد بن نَهیك (ابو العبّاس نخعی، شیخ صالح) از محمّد بن اَبی عُمَیر، از ابن (ظ) اَبی حَسّان، از جعفر بن هارون زَیّات که گفت:

كُنْتُ أَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ وَأَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام بالطَّوَافِ،[1] فَنَظَرْتُ إِلَيْهِ فَحَدَّثْتُ فِي نَفْسِي، فَقُلْتُ: هٰذَا حُجَّةُ اللَّهِ؟ وَهٰذَا الَّذِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ شَيْئاً إِلَّا بِمَعْرِفَتِهِ؟

قَالَ: فَإِنِّي فِي هٰذَا التَّفَكُّرِ مِنْهُ، إِذْ فَاجَأَنِي أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام مِنْ خَلْفِي فَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ مَنْكِبِي، ثُمَّ قَالَ: ﴿أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾،[2] ثُمَّ جَازَنِي؛[3]

ابن زیّات می‌گوید: در حالی که امام صادق عليه السلام در حال طواف بود، کعبه را طواف می‌کردم. به وی نگریستم و با خود گفتم: [آیا] این شخص حجّت خداست و کسی است که خدا چیزی را جز از راه معرفت او نمی‌پذیرد؟!

می‌گوید: در همین فکر نسبت به آن حضرت بودم که ناگهان امام عليه السلام از پشت سر دستش را به شانه‌ام زد، سپس [این آیه را] قرائت فرمود: «آیا از یک بشر از خودمان پیروی کنیم؟! در این صورت، گمراه و دیوانه‌ایم» سپس از من گذشت.

---

۱. در مآخذ «في الطّواف» ضبط است.

۲. سورهٔ قمر (٥٤) آیهٔ ٢٤.

۳. دلائل الإمامة: ٢٩١، حديث ٢٤٤؛ مدينة المعاجز ٥: ٤٥٣، حديث ١٧٨٧.

[یادآوری]

می‌گویم: این روایت را صفّار رحمه‌الله در «بصائر الدرجات» از علیّ بن حسّان، از جعفر بن زیّات [1] می‌آورد، با این تفاوت که در آن آمده است:

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذَا هو الَّذِي يُتَّبع وَالَّذي هُوَ الإِمَام وَهُوَ كَذَا وَكَذَا؛ [2]

با خود گفتم: این شخص، کسی است که باید پیروی شود و هموست که امام است، در حالی که چنین و چنان است.

حدیث (۶۹)

[زنده شدن مرده به امر امام علیه‌السلام]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از «بصائر الدرجات» (اثر سعد بن عبدالله قمّی) روایت است که گفت: ابوالفضل بن دُکَین گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن راشد، از پدرش، از جدّش که گفت:

سَأَلْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه‌السلام عَلَامَةً، فَقَالَ: سَلْنِي مَا شِئْتَ أُخْبِرْكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَقُلْتُ: إِنَّ أَخاً لِي بَاتَ [مَاتَ (خ)] فِي هٰذِهِ الْمَقَابِرِ فَتَأْمُرُهُ أَنْ يُجِيبَنِي. [3]

قَالَ: فَمَا كَانَ اسْمُهُ؟

قُلْتُ: أَحْمَدُ.

---

۱. در «بصائر الدرجات»، جعفر بن هارون بن زیّات، ثبت است.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۴۰ ـ ۲۴۱، حدیث ۲۱؛ بحار الأنوار ۴۷: ۷۰، حدیث ۲۵.

۳. در «إثبات الهداة ٤: ۲۰۷، حدیث ۲٦۳» همین‌گونه آمده است، در دیگر مآخذ «أن يَجيئَني» ضبط است.

قَالَ: يَا أَحْمَدُ، قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَبِإِذْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ.

فَقَامَ ـ وَاللَّهِ ـ وَهُوَ يَقُولُ: اتَّبِعْهُ؛ (۱)

جدّ محمّد بن راشد می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام نشانه‌ای [بر امامت آن حضرت] خواستم. فرمود: هرچه می‌خواهی بپرس، إن شاء الله، خبرت می‌دهم.

گفتم: برادری دارم که در این گورستان دفن است، او را امر می‌کنی که مرا اجابت کند؟ (۲)

پرسید: نامش چه بود؟

گفتم: احمد.

امام علیه‌السلام فرمود: ای احمد، به اذن خدا و اجازهٔ جعفر بن محمّد، برخیز!

به خدا سوگند، وی برخاست در حالی که می‌گفت: او را پیروی کن.

حدیث (۷۰)

[خبر غیبی امام دربارهٔ انقراض بنی عبّاس]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه‌الله.

درکتاب الروضه، از علیّ بن ابراهیم، از پدرش، از ابن اَبی عُمَیر، از المُفَضَّل بن یَزید، از امام صادق علیه‌السلام روایت است، می‌گوید:

قُلْتُ لَهُ أَيَّامَ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ: قَدِ اخْتَلَفَ هٰؤُلَاءِ فِيمَا بَيْنَهُمْ.

فَقَالَ: دَعْ ذَا عَنْكَ، إِنَّمَا يَجِيءُ فَسَادُ أَمْرِهِمْ مِنْ حَيْثُ بَدَءَ (۳) صَلَاحُهُمْ؛ (٤)

---

۱. مناقب آل اَبی طالب ٤: ۲۳۹؛ بحار الأنوار ٤۷: ۱۳۷ـ ۱۳۸، حدیث ۱۸۸.

۲. براساس ضبط مآخذ، ترجمه چنین است: او را فرا می‌خوانی که نزدم بیاید؟

۳. در مآخذ «بَدا» ضبط است.

٤. الکافی ۸: ۲۱۲، حدیث ۲۵۷؛ بحار الأنوار ٤۷: ۱۵٦، حدیث ۲۱۷.

مفضّل بن یزید می‌گوید: در روزگار عبدالله بن علی، به امام صادق علیه السلام گفتم: در میان اینان اختلاف افتاده است!

امام علیه السلام فرمود: آن را واگذار، فساد امر آنان از جایی بروز کند که صلاح آنها از آنجا پدیدار گشت.

[چگونگی انقراض بنی عبّاس]

این بندهٔ ضعیف، میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: عبدالله بن علی، همان عبدالله بن علی بن عبدالله بن عبّاس (عموی منصور دوانیقی) از بنی عبّاس است.

مقصود راوی از اختلاف آنها، امید انقضای دولت آنهاست. امام علیه السلام آن را رد می‌کند که پایان دولتِ آنها به این [اختلاف‌ها] نیست، بلکه فساد امر آنان از جایی است که صلاح آنها آغاز شد [و سامان یافت] یعنی فساد آنها از خراسان پدید می‌آید.

زیرا صلاح امر آنان به دست ابو مسلم مَرْوَزی خراسانی روی داد (چنان که در کتاب‌های سیره [و تاریخ] هست) و فساد امر آنان چنین است.

انقراضِ آنها به دست سلطان هلاکوخان (هنگامی که مُسْتَعصِم را کشت و بغداد را گرفت) رخ داد.

و این حدیث از اخبار غیبی است که تصدیق آن برای کسانی که زمان هولاکو را درک کردند (یا پس از وی تا به امروز زیستند و از این پس خواهند آمد) آشکار شد.

کُلینی (راوی این حدیث) از اصحابِ میان قرن سوّم و چهارم است؛ زیرا وی

در سال ۳۲۹ هجری درگذشت، و واقعهٔ هلاکو، در سال ٦٥٦ هجری، رخ داد؛ از این رو، جعل این حدیث پس از وقوع [و ثبت] آن، احتمال نمی‌رود.

حدیث (۷۱)

[حکایت شگفت]

راحة الأرواح، اثر حسن سبزواری رحمه‌الله.

از داود رَقّی روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام بِالْمَدِينَةِ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ شَابٌّ يَبْكِي، فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام: مَا يُبْكِيكَ يَا شَابُّ؟

قَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنِّي نَذَرْتُ عَلَىٰ أَنْ أَحُجَّ بِأَهْلِي، فَلَمَّا دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ مَاتَتْ.

قَالَ عليه‌السلام: اذْهَبْ فَإِنَّهَا تَأْكُلُ تَمْراً.

قَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّهَا مَاتَتْ وَسَجَّيْتُهَا.

قَالَ: اذْهَبْ فَإِنَّهَا تَأْكُلُ تَمْراً وَمَوِيزاً.

قَالَ: وَاللَّهِ إِنَّهَا مَاتَتْ وَقَدْ كَفَّنْتُهَا.

فَقَالَ: اذْهَبْ فَإِنَّهَا تَأْكُلُ تَمْراً وَمَوِيزاً.

قَالَ دَاوُد: فَقُلْتُ لِلشَّابِّ: ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ، تَرُدُّ عَلَىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام؟!

قَالَ: فَخَرَجَ الشَّابُّ وَهُوَ مُتَعَجِّبٌ، ثُمَّ رَجَعَ وَهُوَ ضَاحِكٌ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَيْهَا وَهِيَ جَالِسَةٌ وَبَيْنَ يَدَيْهَا قَعْبُ تَمْرٍ وَمَوِيزٍ تَأْكُلُ مِنْهُمَا.

قَالَ، فَقَالَ لِي: يَا دَاوُدُ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟

قُلْتُ: بَلَىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي.

فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ التَّرْوِيَةِ [عَرَفَة (خ)]، قَالَ: يَا دَاوُدُ، إِنِّي قَدِ اشْتَقْتُ إِلىٰ بَيْتِ رَبِّي مَعَ أَنَّهُ لَا يُحْتَجَبُ عَنِّي.

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، هٰذِهِ عَرَفَاتٌ.

قَالَ: إِذَا صَلَّيْتُ الْعِشَاءَ الآخِرَةَ فَأَرْحِلْ بِي نَاقَتِي وَشُدَّ زِمَامَهَا.

فَفَعَلْتُ، فَخَرَجَ وَأَخَذَ يَقْرَأُ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، (۱) ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلىٰ نَاقَتِهِ وَأَرْدَفَنِي خَلْفَهُ، فَسِرْنَا سَاعَةً مِنَ اللَّيْلِ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا دَاوُدُ، أَنِخِ النَّاقَةَ.

قُلْتُ: وَأَيُّ مَوْضِعٍ هٰذَا؟

قَالَ: هٰذَا بَيْتُ اللَّهِ. فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ أَذَّنَ وَأَقَامَ بِـ«حَيَّ عَلىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ» وَ«آلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»، ثُمَّ أَوْقَفَنِي عَنْ يَمِينِهِ وَقَرَأَ فِي الرَّكْعَةِ الأُولى الْحَمْدَ وَالضُّحىٰ، وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَالإِخْلَاصَ، ثُمَّ قَنَتَ، ثُمَّ سَلَّمَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَجَلَسَ.

فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ مَرَّ الشَّابُّ وَمَعَهُ امْرَأَتُهُ، فَقَالَتِ الامْرَأَةُ لِزَوْجِهَا: هٰذَا الْفَتَى الَّذِي قَالَ لِمَنْ كَانَ يَقْبِضُ رُوحِي: أَلَيْسَ أَمَرَكَ اللَّهُ أَنْ لَا تَقْبِضَ رُوحَ شِيعَتِنَا حَتّىٰ يُوفُوا نُذُورَهُمْ؟

قَالَ الشَّابُّ: وَيْحَكِ! هٰذَا سَيِّدُ الْخَلْقِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه‌السلام.

قَالَ: فَابْتَدَرَتِ الْمَرْأَةُ لِتُقَبِّلَ يَدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام، فَقَالَ لَهَا أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام: لَيْسَ عَلَى النِّسَاءِ إِلَّا مَعْرِفَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام (۲)؛ (۳)

---

۱. سورهٔ توحید (۱۱۲) آیهٔ ۱.

۲. این روایت، در «راحة الأرواح» (چاپ دوم ۱۳۷۸ شمسی) یافت نشد؛ زیرا این کتاب، خلاصهٔ راحة الأرواح (با حذف اسانید و برخی از احادیث) می‌باشد، نه اصل آن.

۳. این حدیث، با اختلاف (و به صورت خلاصه) در «بحار الأنوار ٤۷: ۱۰٤ ـ ۱۰۵، حدیث ۱۲۹» آمده است.

داود رَقّی می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که جوانی گریان بر آن حضرت وارد شد. امام علیه السلام پرسید: ای جوان، چرا گریه می‌کنی؟

وی گفت: فدایت شوم! نذر کردم با همسرم حج گزارم، چون به مدینه آمدم، وی درگذشت.

امام علیه السلام فرمود: [نزد همسرت] برو، وی خرما و مویز می‌خورد.

آن جوان گفت: فدایت شوم! وی مُرد، او را در پارچه‌ای پیچاندم.

امام علیه السلام فرمود: برو، وی خرما و مویز می‌خورد.

آن جوان گفت: والله، وی از دنیا رفت، کفنش کردم.

امام علیه السلام فرمود: [نزد زنت] برو، وی خرما و مویز می‌خورد.

داود می‌گوید: به آن جوان گفتم: مادرت به عزایت نشیند، سخن امام علیه السلام را رد می‌کنی!

می‌گوید: آن جوان با تعجّب بیرون رفت، سپس خندان باز آمد. گفت: بر همسرت درآمدم در حالی که نشسته بود و پیشاپیشِ او کاسه‌ای از خرما و مویز بود، وی از آنها می‌خورد.

می‌گوید: امام علیه السلام به من فرمود: ای داود، آیا ایمان نیاوردی؟

گفتم: چرا، لیکن [می‌خواهم] دلم آرام گیرد و اطمینان یابد.

چون روز «ترویه» فرا رسید، فرمود: ای داود، با اینکه [کعبه] از من پوشیده نیست، اشتیاق خانهٔ پروردگار را دارم.

گفتم: مولای من، امروز، عرفه است [و ما در مدینه‌ایم]!

امام عليه السلام فرمود: هرگاه نماز عشاء آخر را خواندم، ناقه‌ام را بیاور و اَفسارش را ببند.

[داود می‌گوید:] این کار را انجام دادم، امام عليه السلام بیرون آمد و شروع به خواندن «قل هو الله أحد» کرد، سپس بر ناقه‌اش پابرجا شد و مرا پشت سرش سوار کرد.

ساعتی از شب راه پیمودیم، سپس به من فرمود: ای داود، ناقه را بخوابان.

پرسیدم: اینجا کجاست؟

فرمود: اینجا بیت الله است. چون فجر برآمد، به «حَيَّ علی خیر العمل» (بشتاب سوی بهترین عمل) و «آل محمّد خیر البریّه» (آل محمّد بهترین خلق‌اند) اذان و اقامه گفت، آن گاه مرا در سمت راستش ایستاند و در رکعت اوّل [سورهٔ] «حمد» و «ضُحی» و در رکعت دوّم [سورهٔ] «حمد» و «اخلاص» را قرائت کرد، سپس قنوت خواند، پس از آن، به کسانی که پیش رویش بودند، سلام داد و نشست.

چون خورشید طلوع کرد، آن جوان به همراه زنش [از آنجا] گذشت. زن وی به شوهرش گفت: این جوانمرد، همان شخصی است که به عزرائیل گفت: مگر خدا تو را امر نکرد که روح شیعهٔ ما را نگیری تا نذرهایشان را به انجام رسانند!

آن جوان گفت: وای بر تو! این شخص، سیّد خَلق، جعفر بن محمّد عليه السلام است.

می‌گوید: آن زن می‌خواست به بوسیدن دست امام عليه السلام مبادرت ورزد، امام عليه السلام به او فرمود: بر زنان جز معرفتِ علیّ بن اَبی طالب عليه السلام [وظیفه‌ای] نیست.

[یادآوری]

می‌گویم: در «مدينة المعاجز»[1] به نقل از «الثاقب فی المناقب»[2] و همچنین در «الخرائج والجرائح»[3] مانند این روایت (با اندکی اختلاف در بعضی مواضع) آمده است.

[پیرامونِ فصل شهادت سوّم در اذان و اقامه]

می‌گویم: شاید همین روایت مستند کسانی است که به استحبابِ قول «آلُ محمّد خير البريّه» (آل محمّد بهترین مردمان‌اند) در اذان (بلکه در اقامه نیز) قائل‌اند.

مَنعی از این کار وجود ندارد، بلکه این جمله (بر اساس آنچه از کلام شیخ طوسی در «المبسوط» به دست می‌آید) مدلول شماری از اخبار است؛ چراکه می‌گوید:

> امّا قول «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً أَميرالمؤمنين» و «أَنَّ آلَ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّة» (بر اساس آنچه در شواذّ اخبار آمده است) در اذان معمول علیه نیست، و اگر انسان این کار را انجام دهد، گناه نمی‌کند جز اینکه این جمله‌ها از فصولِ اذان و از کمالِ فصولِ آن، نمی‌باشد (پس نیک بیندیش).[4]

این سخن شیخ طوسی‌ﷺ که این جمله «معمول علیه» نیست، ممکن است از باب مراعات حقّ تقیّه (از سوی آنها) یا در خصوصِ اعتقاد به جزئیّت آن باشد.

---

۱. مدينة المعاجز ۵: ۳۹۱ ـ ۳۹۲، حدیث ۱۷۳۳.
۲. الثاقب فی المناقب: ۱٦۲ ـ ۱٦۳، حدیث ۱۵۲.
۳. الخرائج والجرائح ۲: ٦۲۹ ـ ٦۳۰، حدیث ۲۹.
٤. المبسوط ۱: ۹۹.

از این رو، این عبارت با قول به استحباب تنافی ندارد (چنان که قول به استحباب، فتوای گروهی از متقدّمان و متأخّران می‌باشد).

و امّا خصوصِ شهادت به ولایت و امارتِ امیرالمؤمنین علیه السلام [باید گفت که] عمل همهٔ متأخّران بر این کار استقرار یافت و کارِ شایسته‌ای است؛ زیرا اخبار معتبری در این زمینه ـ به طور عام ـ بدون معارض وارد شده است و همین اخبار، در این عرصه، کفایت می‌کند.

بالاتر از این، همین اخبار در جزئیّتِ این فصل در اَذان (اگر کسی به آن قائل شود) نیز بسنده است؛ چنان که صاحب جواهر الکلام (از متأخّران) بدان تصریح دارد، آنجا که پس از سخنی در این راستا می‌گوید:

> بلکه اگر اتفاق اصحاب [بر عدم جزئیّت شهادت سوّم] نبود، بنا بر صلاحیّتِ عموم برای مشروعیّتِ خصوص، امکان ادّعای جزئیّت [این فصل در اذان و اقامه] وجود داشت (و امر [در این عرصه] آسان است).[1]

این قول، سخن متینی است.[2]

و امّا قول صدوق که می‌گوید: این دو کلمه در اَذان و اقامه، از برساخته‌های مُفوِّضه است[3] که دسته‌ای از غلات‌اند.

شاید بدان گونه که سزامند است نباشد؛ زیرا این کار، ربطی به مذهب

---

۱. جواهر الکلام ۹: ۸۷.

۲. در نسخهٔ شاگرد ـ در این قسمت ـ عبارتی آمده است که مؤلف رحمه الله در بازنگری (در نسخهٔ اصل) آن را خط می‌زند و سیاه می‌سازد.

۳. بنگرید به، من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۹۰.

تفویض ندارد، چراکه قطعاً می‌دانیم که اگر شارع این دو کلمه را رأساً در اَذان تشریع می‌کرد (چنان که دیگر فصول را تشریع کرد) تفویض لازم نمی‌آمد.

حدیث (۷۲)

[هستهٔ خرمایی که در یک لحظه درخت شد و بار داد و از درون یکی از خرماهایش منشور امامت بیرون آمد]

از الغیبة، اثر نُعمانی ؒ.

نُعمانی ؒ می گوید: به ما خبر داد سَلامة بن محمّد، گفت: برای ما حدیث کرد ابوالحسن، علیّ بن عُمَر (معروف به حاجی) گفت: برای ما حدیث کرد حمزة بن قاسم عَلَوی عبّاسی رازی، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن محمّد حسنی، گفت: برایم حدیث کرد عُبَید بن کثیر، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن موسی اَسَدی، از داود بن کثیر رَقّی، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ: مَا الَّذِي أَبْطَأَكَ عَنَّا يَا دَاوُدُ؟

قُلْتُ: حَاجَةٌ لِي عَرَضَتْ بِالْكُوفَةِ.

فَقَالَ: مَنْ خَلَّفْتَ بِهَا؟

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، خَلَّفْتُ بِهَا عَمَّكَ زَيْداً تَرَكْتُهُ رَاكِباً عَلىٰ فَرَسٍ مُتَقَلِّداً مُصْحَفاً يُنَادِي بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ: سَلُونِي سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَبَيْنَ جَوَانِحِي عِلْمٌ جَمٌّ، قَدْ عَرَفْتُ النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ وَالْمَثَانِيَ وَالْقُرآنَ الْمُبِينَ، وَإِنِّي الْعَلَمُ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَكُمْ.

فَقَالَ: يَا دَاوُدُ، لَقَدْ ذَهَبَتْ بِكَ الْمَذَاهِبُ. ثُمَّ نَادىٰ: يَا سَمَاعَةَ بْنَ مِهْرَانَ، ائْتِنِي بِسَلَّةِ الرُّطَبِ، فَأَتَاهُ بِسَلَّةٍ فِيهَا رُطَبٌ، فَتَنَاوَلَ رُطَبَةً فَأَكَلَهَا وَاسْتَخْرَجَ النَّوَاةَ مِنْ فِيهِ

فَغَرَسَهَا فِي الأَرْضِ فَعَلَقَتْ وَأَنْبَتَتْ[1] وَأَعْذَقَتْ.

فَضَرَبَ بِيَدِهِ إِلىٰ بُسْرَةٍ مِنْ عَذْقٍ فَشَقَّهَا وَاسْتَخْرَجَ مِنْهَا رِقّاً أَبْيَض فَفَضَّهُ وَدَفَعَهُ إِلَيَّ فَقَالَ:[2] اقْرَأْ.

فَقَرَأْتُهُ وَإِذَا فِيهِ سَطْرَانِ:

السَّطْرُ الأَوَّلُ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ.

وَالثَّانِي: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾[3] عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ، الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، عَلِيُّ بْنُ مُوسىٰ، مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، الْحُجَّةُ عليهم السلام.

ثُمَّ قَالَ: يَا دَاوُدُ، أَتَدْرِي مَتىٰ كُتِبَ هٰذَا فِي هٰذَا؟

قُلْتُ: اللّٰهُ أَعْلَمُ وَرَسُولُهُ وَأَنْتُمْ.

قَالَ: قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللّٰهُ آدَمَ بِأَلْفَيْ عَامٍ؛[4]

داود رَقّی می‌گوید: در مدینه، خدمتِ امام صادق علیه السلام رسیدم، پرسید: ای داود، چه چیز آمدنت را نزد ما به تأخیر انداخت؟

گفتم: حاجتی که در کوفه برایم پیش آمد.

---

۱. در بیشتر مآخذ، آمده است: فَعَلَقَت وَأَنْبَتَتْ وَأَطْلَعَتْ ... .

۲. در مآخذ «وقال» ضبط است.

۳. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳٦.

٤. الغیبة: ۸۷ـ۸۸، حدیث ۱۸؛ بحار الأنوار ۲٤: ۲٤۳، حدیث ٤ (و جلد ٤۷، ص ۱٤۱، حدیث ۱۹۳).

پرسید: در کوفه چه برجای نهادی؟

گفتم: فدایت شوم! عمویت زید را، در حالی او را ترک کردم که سوار بر اسب بود، مصحفی بر گردن داشت، با صدای بلند ندا می‌داد: پیش از آنکه مرا از دست دهید، از من بپرسید، در سینه‌ام علم فراوانی است، ناسخ را از منسوخ باز می‌شناسم، و مثانی و قرآن مبین را می‌دانم، و عَلَم میانِ خدا و شمایم.

امام عليه السلام فرمود: ای داود، گمراهی‌ها تو را فریفت و در مسیر باطل فکند! سپس صدا زد: ای سَماعة بن مهران، سبد خرما را به من ده. سَماعه سبدی را که در آن رطب بود، آورد. آن حضرت، خرمایی را برداشت و خورد، دانه‌اش را از دهان درآورد و در زمین کاشت. آن خرما شکافت و رویید، شکوفه داد و خوشه بست.

امام عليه السلام به خرمای نو رسیده‌ای از خوشهٔ آن دست بُرد، آن را دو نیم کرد و از آن منشور سفیدی را بیرون آورد، آن را گشود و به من سپرد و فرمود: بخوان!

آن را خواندم، در آن ورق، دو سطر بود:

سطر اوّل: خدایی جز اللّه نیست، محمّد رسول خداست.

سطر دوّم: «شمار ماه‌ها نزد خدا ـ در کتاب خدا ـ روز خلق آسمان‌ها و زمین، دوازده تاست، چهار ماه از آنها حرام می‌باشد و این است دین پایدار» علیّ بن اَبی طالب (امیرالمؤمنین)، حسن بن علی، حسین بن علی، علیّ بن حسین، محمّد بن علی، جعفر بن محمّد، موسی بن جعفر، علیّ بن موسی، محمّد بن علی، علیّ بن محمّد، حسن بن علی، حجّت عليهم السلام.

سپس فرمود: ای داود، می‌دانی چه زمانی این نام‌ها در این برگه نوشته شد؟

گفتم: خدا و رسولش و شما داناترید.

فرمود: دو هزار سال پیش از خلق آدم.

حدیث (۷۳)

[زنده ساختن محمّد بن حنفیّة پس از مرگ برای سیّد حمیری]

از الثاقب فی المناقب، اثر محمّد بن علی بن محمّد طوسی ﷺ.

از این کتاب نقل است که:

قَالَ السَّيِّدُ أَبُو هَاشِمٍ إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحِمْيَرِي: دَخَلْتُ عَلَى الصَّادِقِ عليه السلام وَقُلْتُ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، بَلَغَنِي أَنَّكَ قُلْتَ فِيَّ أَنَّهُ لَيْسَ عَلىٰ شَيْءٍ وَأَنَا قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي مَحَبَّتِكُمْ وَهَجَرْتُ النَّاسَ فِيكُمْ.

فَقَالَ: أَلَسْتَ قَائِلاً[1] فِي مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ:

حَتّىٰ مَتىٰ وَإِلىٰ مَتىٰ فَكَمِ الْمَدىٰ   يَابْنَ الْوَصِيِّ وَأَنْتَ حَيٌّ تُرْزَقُ

تَثْوِي بِرَضْوىٰ لَا تَزَالُ وَلَا تُرىٰ   وَبِنَا إِلَيْكَ مِنَ الصَّبَابَةِ أَوْلَقُ

وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِيَّةِ قَائِمٌ بِشِعْبِ رَضْوىٰ، أَسَدٌ عَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ،[2] يُؤْتىٰ بِرِزْقِهِ بُكْرَةً وَعَشِيّاً.

وَيْحَكَ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَعَلِيّاً وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عليهم السلام كَانُوا خَيْراً مِنْهُ وَقَدْ ذَاقُوا الْمَوْتَ.

قَالَ: فَهَلْ عَلىٰ ذٰلِكَ مِنْ دَلِيلٍ؟

---

۱. در «الثاقب» آمده است: ألستَ القائل ... .

۲. در مآخذ بدین‌گونه ضبط است: أسَدٌ عن يمينه ونَمْرٌ عن شماله.

قَالَ: نَعَمْ، إِنَّ أَبِي أَخْبَرَنِي أَنَّهُ قَدْ صَلّىٰ عَلَيْهِ وَحَضَرَ دَفْنَهُ، وَأَنَا أُرِيكَ آيَةً.

فَأَخَذَ بِيَدِهِ وَمَضىٰ بِهِ إِلىٰ قَبْرٍ وَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَيْهِ وَدَعَا اللّٰهَ تَعَالىٰ فَانْشَقَّ الْقَبْرُ عَنْ رَجُلٍ أَبْيَضَ الرَّأْسِ واللِّحْيَةِ، يَنْفُضُ التُّرَابَ عَنْ رَأْسِهِ وَوَجْهِهِ وَيَقُولُ: يَا أَبَا هَاشِمٍ، أَتَعْرِفُنِي؟

قَالَ: لَا.

قَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ، إِنَّ الإِمَامَ بَعْدَ الْحُسَيْنِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ هٰذَا.

ثُمَّ أَدْخَلَ رَأْسَهُ فِي الْقَبْرِ، ثُمَّ انْضَمَّ الْقَبْرُ، وَقَالَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدٍ:

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَأَيْقَنْتُ أَنَّ اللّٰهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ
وَدِنْتُ بِدِينٍ غَيْرَ مَا كُنْتُ دَائِناً بِهَا وَهَدَانِي وَاحِدُ النَّاسِ[1] جَعْفَرُ
فَقُلْتُ فَهَبْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً وَإِلَّا فَدِينِي دِينُ مَنْ يَتَنَصَّرُ[2]

سيّد ابو هاشم، اسماعيل بن محمّد حميری، می‌گوید: بر امام صادق عليه‌السلام درآمدم، گفتم: ای فرزند رسول خدا، خبردار شدم که گفته‌ای من اعتقاد درستی ندارم و به چیزی نمی‌ارزم! در حالی که عمرم را در محبّتِ شما فانی کردم و در راه شما از مردمان بُریدم.

امام عليه‌السلام فرمود: مگر تو دربارهٔ محمّد بن حنفیّه این شعر را نسرودی:

ـ ای فرزند وصی که زنده‌ای و روزی‌ات دهند، تا به کی غایبی؟ تا چه زمانی؟ این مدّت چقدر است؟

---

۱. در «الثاقب» آمده است: وَنَهانِي سيّد النّاس ... .

۲. الثاقب في المناقب: ۳۹۵ـ۳۹٦، حديث ۳۲۲؛ مدينة المعاجز ۵: ۳۷۳ـ۳۷۵، حديث ۱۷۲٤.

ـ پیوسته در کوه رضویٰ پنهان و ناپیدایی، اشتیاق دیدارت ما را بی‌قرار ساخت.

و بر این باوری که محمّد بن حنفیّه در شعب رضویٰ به سر می‌برد، شیری در سمت راست و شیری در سمت چپ اوست، صبح و شام روزی‌اش را می‌آورند.

وای بر تو! رسول خدا و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از او بودند و مرگ را چشیدند.

سیّد حمیری پرسید: آیا دلیلی بر این سخن داری؟

امام علیه السلام فرمود: آری، پدرم به من خبر داد که بر وی نماز گزارد و در دفنش حضور یافت، و من آیتی را نشانت می‌دهم.

سپس آن حضرت دستِ سیّد حمیری را گرفت و سوی قبری بُرد و با دستش به آن قبر زد و خدای متعال را خواند. قبر شکافت، مردی که موی سفید بر سر و ریش داشت، نمایان شد، خاک از سر و صورت می‌افشاند و می‌گفت: ای ابو هاشم، مرا می‌شناسی؟

سیّد حمیری گفت: نه.

وی گفت: من محمّد بن حنفیّه‌ام، امام بعد از حسین، علیّ بن حسین است، سپس محمّد بن علی؛ پس از او، این شخص امام است.

آن گاه سر در قبر فرو بُرد و قبر به هم آمد و اسماعیل بن محمّد، سرود:

ـ به نام خدا (که بزرگی از آن اوست) به دین جعفر درآمدم و یقین دارم که خدا مرا می‌بخشد و می‌آمرزد.

ـ دینی جز آن دینی که داشتم برگزیدم، یگانهٔ مردم، جعفر مرا به آن رهنمون ساخت.

ـ با خود می‌گویم: به فرض بُرهه‌ای یهودی بودم و یا دین نصرانی‌ها را داشتم [مرا چه باک که اکنون به آیین حق گرویدم].

[یادآوری]

می‌گویم: این روایت را ابن شهرآشوب از داود رَقّی به اختصار می‌آورد (چنان که سبک وی در نقل اخبار، نقل به اختصار است) و آن بدین گونه می‌باشد:

بَلَغَ السَّيِّدُ الْحِمْيَرِيُّ أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ الصَّادِقِ عليه السلام، فَقَالَ: السَّيِّدُ كَافِرٌ. فَأَتَاهُ وَقَالَ: يَا سَيِّدِي، مَعَ[1] حُبِّي لَكُمْ وَمُعَادَاتِي النَّاسَ فِيكُمْ؟

قَالَ: وَمَا يَنْفَعُكَ ذٰلِكَ وَأَنْتَ كَافِرٌ بِحُجَّةِ الدَّهْرِ وَالزَّمَانِ؟

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ وَأَدْخَلَهُ بَيْتاً فَإِذَا فِي الْبَيْتِ قَبْرٌ، فَصَلَّىٰ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى الْقَبْرِ فَصَارَ الْقَبْرُ قِطَعاً فَخَرَجَ شَخْصٌ مِنْ قَبْرِهِ يَنْفُضُ التُّرَابَ عَنْ رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ.

فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ عليه السلام: مَنْ أَنْتَ؟

قَالَ: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمُسَمّىٰ بِابْنِ الْحَنَفِيَّةِ.

قَالَ: فَمَنْ أَنَا؟

قَالَ: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ حُجَّةُ اللّٰهِ فِي الدَّهْرِ.

فَخَرَجَ السَّيِّدُ يَقُولُ:

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ؛[2]

---

۱. در «مناقب آل ابی طالب» ضبط بدین‌گونه است: فَأَتاهُ وَسَأَلَ يا سيّدي أنا كافرٌ مع ... .
در بیشتر مآخذ آمده است: فَأتاه وقالَ يا سيّدي، أنا كافرٌ ... .

۲. مناقب آل ابی طالب ٤: ٢٤٥؛ بحار الأنوار ٤٧: ٣٢٠، حديث ١١.

به سیّد حمیری خبر رسید که نزد امام صادق علیه السلام از وی سخن به میان آمد و امام علیه السلام او را کافر شمرد. وی پیش امام علیه السلام آمد و گفت: مولایم، با این [همه] محبّتی که به شما دارم و در راه شما با مردم درافتادم مرا کافر می‌نامید؟

امام علیه السلام فرمود: در حالی که به حجّتِ دهر و زمان کافری، این محبّت، تو را سودی نمی‌بخشد.

سپس آن حضرت دست سیّد حمیری را گرفت و به خانه‌ای درآورد، در آن خانه قبری وجود داشت. امام علیه السلام دو رکعت نماز گزارد، سپس با دست به آن قبر زد، قبر شکافت، شخصی از آن بیرون آمد، خاک از سر و ریشش می‌تکاند.

امام علیه السلام پرسید: تو کیستی؟

وی گفت: محمّد بن علی، که ابن حنفیّة نامیده می‌شد.

سپس امام علیه السلام پرسید: من کیستم؟

وی گفت: جعفر بن محمّد، حجّت خدا در این زمان.

سیّد بیرون آمد در حالی که می‌سرود:

ـ به نام خدا جعفری شدم و خدای، بزرگ‌تر [از هر توصیفی] است.

[علّت تفاوت نقل‌ها از یک واقعه]

بدان که اختلاف واقع در بعضی وقایع، از نقل به معنای راویان از آن واقعه ناشی می‌شود، و عدم حفظ آن واقعه ـ به طور کامل بر وجه خودش ـ از سوی بعضی از آنها این اختلاف را افزون می‌سازد.

حرص بعضی از ناقلان به تلخیص آن واقعه (به کمترین چیزی که مقصود را برساند) نیز در این راستا نقش دارد.

اسباب دیگری نیز هست که ذکر آنها به طول می‌انجامد.

از این رو، کسانی که به اختلاف اخبار در بعضی موارد پی می‌برند، نباید به اخبار بدگمان شوند.

حدیث (۷۴)

[سوار شدن امام صادق عليه السلام و مفضّل بر دو شير]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

از ابو الحسین، محمّد بن هارون بن موسی روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد پدرم رحمه الله گفت: برای ما حدیث کرد ابو علی، محمّد بن هَمّام، از احمد بن حسین (معروف به ابن ابی القاسم) از پدرش، از بعضی از رجالش، از حسن بن علیّ بن يَقْطين، از سَعْدان بن مسلم، از مُفَضّل بن عُمَر که گفت:

كَانَ الْمَنْصُورُ وَفَدَ بِأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام إِلَى الْكُوفَةِ، فَلَمَّا أَذِنَ [1] قَالَ لِي: يَا مُفَضَّلُ، هَلْ لَكَ فِي مُرَافَقَتِي؟

قُلْتُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ.

قَالَ: إِذَا كَانَتِ اللَّيْلَةُ فَصِرْ إِلَيَّ.

فَلَمَّا كَانَ نِصْفُ اللَّيْلِ خَرَجَ وَخَرَجْتُ مَعَهُ فَإِذَا أَنَا بِأَسَدَيْنِ مُسْرَجَيْنِ مُلْجَمَيْنِ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ وَضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَىٰ عَيْنَيَّ فَشَدَّهَا، ثُمَّ حَمَلَنِي رَدِيفاً فَأَصْبَحَ

---

۱. در مآخذ «أذن له» ضبط است.

بِالْمَدِينَةِ [1] وَأَنَا مَعَهُ، فَلَمْ يَزَلْ فِي مَنْزِلِهِ حَتَّىٰ قَدِمَ عِيَالُهُ؛ [2]

مفضّل بن عُمَر می‌گوید: منصور، امام صادق علیه السلام را با خود به کوفه آورد. چون به آن حضرت اجازه داد، به من فرمود: ای مفضّل، آیا می‌توانی همراهم باشی؟

گفتم: آری، فدایت شوم.

فرمود: چون شب فرا رسید، پیشم بیا.

نیمهٔ شب آن حضرت بیرون آمد و من همراه او خارج شدم، ناگهان به دو شیر زین شده و لگام زده برخوردیم.

می‌گوید: آن حضرت با دست به چشمانم زد و آن دو را بست، سپس مرا در پی خود بُرد، صبح‌گاه در حالی که من همراهش بودم به مدینه رسید، پیوسته در منزلش بود تا اینکه عیالش آمد.

حدیث (۷۵)

[اثر نیکی به مؤمنان در طول عُمر]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: به من خبر داد محمّد بن هارون بن موسی، گفت: برای ما حدیث کرد پدرم رضی الله عنه گفت: برای ما حدیث کرد ابو علی، محمّد بن هَمّام، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن حسین (معروف به ابن اَبی القاسم) از بعضی از

---

۱. در «دلائل الإمامة»، «فَصَبَّحَ المدينةَ» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۲۶۹ ـ ۲۷۰، حدیث ۲۳۰؛ بحار الأنوار ۶۲: ۷۳ ـ ۷۴، حدیث ۵.

رجالش، از محمّد بن سفیان، از کسی که برای او حدیث کرد، از جابر بن یزید، گفت:

كُنْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام جَالِساً إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنِّي قَدِمْتُ وَأُمِّيَ قَاصِيَيْنِ لِحَقِّكَ وَإِنَّ أُمِّي مَاتَتْ دُونَكَ.

قَالَ: فَاذْهَبْ فَأْتِ بِأُمِّكَ.

قَالَ جَابِرٌ: فَمَا رَأَيْتُ أَشَدَّ تَسْلِيماً مِنْهُ، مَا رَدَّ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام حَتّىٰ مَضىٰ فَجَاءَ بِأُمِّهِ.

فَلَمَّا رَأَتْ أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه السلام قَالَتْ: هٰذَا الَّذِي أَمَرَ مَلَكَ الْمَوْتِ بِتَرْكِي! ثُمَّ قَالَتْ: يَا سَيِّدِي، أَوْصِنِي.

قَالَ: عَلَيْكِ بِالْبِرِّ لِلْمُؤْمِنِينَ؛ فَإِنَّ الإِنْسَانَ يَكُونُ عُمُرُهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَيَكُونُ بَارّاً فَيَجْعَلُهُ [1] ثَلَاثَةً وَسِتِّينَ سَنَةً، وَإِنَّ الإِنْسَانَ يَكُونُ عُمُرُهُ ثَلَاثَ وَسِتِّينَ سَنَةً فَيَكُونُ غَيْرَ بَارٍّ، فَيَبْتُرُ اللَّهُ [2] فَيَجْعَلُهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً؛ [3]

جابر بن یزید می‌گوید: با امام صادق عليه السلام نشسته بودم که مردی از اهل خراسان بر آن حضرت درآمد، گفت: فدایت شوم! همراه مادرم برای ادای حقّت آمدم، مادرم پیش از آنکه به خدمت برسد، درگذشت.

امام عليه السلام فرمود: برو مادرت را بیاور!

جابر می‌گوید: در تسلیم در برابر سخن امام عليه السلام کسی را استوارتر از او ندیدم. وی سخن امام عليه السلام را رد نکرد تا اینکه رفت و مادرش را آورد.

---

۱. در «دلائل الإمامه» و «عوالم العلوم ۲۰: ۳۴۶»، «فيجعلها» ضبط است.
۲. در مآخذ آمده است: فَيَبْتُرُ اللَّهُ عُمْرَهُ ... .
۳. دلائل الإمامة: ۲۶۹، حديث ۲۰۲؛ مدينة المعاجز ۵: ۳۸۲ـ۳۸۳، حديث ۱۷۲۸.

چون مادرش امام صادق ﷷ را دید، گفت: این شخص، هموست که از فرشتهٔ مرگ خواست مرا وانهد! سپس گفت: ای آقایم، سفارشم کن.

امام ﷷ فرمود: به نیکی نسبت به مؤمنان پایبند باش؛ چراکه گاه عمر انسان ۳۰ سال است، نیکی می‌کند و در نتیجه، خدا عمرش را ٦٣ سال قرار می‌دهد، و گاه عمر انسان ٦٣ سال است، از نیکی دست می‌کشد و در پی آن، خدا عمرش را کوتاه می‌سازد و ۳۰ سال قرار می‌دهد.

حدیث (۷۶)

[فرستادن پیغام به صاحب برهوت]

از دلائل الإمامة، اثر طبری ﷺ.

طبری ﷺ می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو مُفَضَّل، محمّد بن عبدالله، گفت: برایم حدیث کرد ابو علی، محمّد بن هَمّام، گفت: برایم حدیث کرد عبدالله بن محمّد، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسین، از عبدالله بن یزید بن حمّاد، از پدرش، از عُمَر بن بکر بن اَبی بکر،[1] از شیخی از اصحاب ما، گفت:

إِنِّي لَعِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ ﷷ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ، فَقَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ أَبِي مَاتَ، وَكَانَ مِنْ أَنْصَبِ النَّاسِ، فَبَلَغَ مِنْ نَصْبِهِ وَعَدَاوَتِهِ أَنْ كَتَمَ مَالَهُ عَنِّي فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ وَلَسْتُ أَشُكُّ أَنَّهُ تَرَكَ مَالاً كَثِيراً.

---

١. این ضبط، با متن «مدینة المعاجز» تطابق دارد. در «دلائل الإمامة» مأخذ (نسخهٔ نور ٣/٥) ضبط سند بدین گونه است: ... برایم حدیث کرد ... همّام، گفت: برایم حدیث کرد عبدالله بن علاء ... از عُمَر، از بکر بن اُمّ بکر.. (از عمر بن بکر، از ابن اُمّ بکر (خ)).

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: أَمَّا أَنْتَ وَاللَّهِ مُهَيِّئٌ لَكَ [۱] وَإِنِّي أُرِيدُ سَفَرَةً.

فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَالِي لَكَ. [۲]

فَقَالَ لَهُ: لَأُدلُّكَ [۳] وَلٰكِنْ هَيِّئْ لَنَا سُفْرَةً.

قَالَ: وَكَانَ صَاحِبُ هٰذَا الْحَدِيثِ يُعْرَفُ بِصَاحِبِ السُّفْرَةِ، فَخَتَمَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام خَاتَماً وَقَالَ لَهُ: اذْهَبْ بِهٰذَا الْخَاتَمِ إِلىٰ بَرَهُوتَ، فَإِنَّ رُوحَهُ صَارَتْ إِلىٰ بَرَهُوتَ (وَسَمّىٰ لَهُ صَاحِبَ بَرَهُوتَ) ثمّ قال: نادِ صَاحِبَ بَرَهُوتَ بِاسْمِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَإِنَّهُ سَيَجِيئُكَ.

فَأَتىٰ بَرَهُوتَ فَنَادىٰ صَاحِبَهُ بِاسْمِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَأَجَابَهُ فِي الثَّالِثَةِ: لَبَّيْكَ، وَظَهَرَ لَهُ، فَنَاوَلَهُ الطِّينَةَ، فَأَخَذَهَا وَقَبَّلَهَا وَوَضَعَهَا عَلىٰ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: جِئْتَ مِنْ عِنْدِ مَنْ فَضَّلَهُ اللَّهُ وَأَمَرَ بِطَاعَتِهِ، مَا حَاجَتُكَ؟

قَالَ الرَّجُلُ: فَأَخْبَرْتُهُ.

فَقَالَ: إِنَّهُ يَجِيئُكَ فِي غَيْرِ صُورَتِهِ، فَتَخَيَّلَ لِي صُورَةٌ خَبِيثَةٌ.

فَمَا شَعَرْتُ إِذَا هُوَ قَدْ جَائَنِي وَالسَّلَاسِلُ فِي عُنُقِهِ، فَقَالَ: يَا بُنَيَّ، وَبَكىٰ.

فَعَرِفْتُهُ حِينَ تَكَلَّمَ، قُلْتُ لَهُ: قَدْ كُنْتُ أَقُولُ لَكَ وَأَنْهَاكَ عَمَّا كُنْتَ فِيهِ.

فَقَالَ لِي: حَصَلَتْ عَلَيَّ الشِّقَاءُ، ثُمَّ قَالَ لِي: سَلْ حَاجَتَكَ.

قُلْتُ: حَاجَتِي الْمَالُ الَّذِي خَلَّفْتَهُ.

---

۱. در «مدينة المعاجز» و «عوالم العلوم»، «مُهَنّئٌ لَنا» ضبط است.

۲. در نسخه‌ای «كلُّ مالي لك» ضبط است.

۳. در «دلائل الإمامة»، «لا أدُلُّكَ» ضبط است. در «مدينة المعاجز» و «عوالم العلوم» آمده است: لا، لكَ ذلك.

قالَ: فِي الْمَسْجِدِ الَّذِي كُنْتَ تَرَانِي أُصَلِّي فِيهِ، احْفِرْ حَتَّىٰ تَبْلُغَ ذِرَاعَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ فَإِنَّ فِيهِ أَرْبَعَةَ آلافٍ[1]؛[2]

یکی از اصحاب ما می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که شخصی درآمد و گفت: فدایت شوم! پدرم در حالی که از ناصبی‌ترین مردمان بود درگذشت، در دشمنی و عداوت بدانجا رسید که مالش را ـ در زمان حیات و پس از مرگ ـ از من کتمان ساخت و شک ندارم که مال فراوانی برجای گذاشت.

امام علیه السلام فرمود: امّا تو، خدا آن مال را برایت فراهم می‌آورد و من قصد سفری را دارم.

وی گفت: فدایت شوم! مالم ملک شما باشد.

امام علیه السلام فرمود: تو را به مالت رهنمون می‌شوم، لیکن سُفره‌ای را برای ما آماده ساز.

صاحب این حدیث به «صاحب السُفْره» معروف شد. امام صادق علیه السلام گِلی را مهر زد و به او داد و فرمود: این مهر را به برهوت ببر، روح وی به برهوت رفت (و صاحب برهوت را برایش نام برد) سپس صاحب برهوت را سه بار به نامش صدا بزن، پیش تو می‌آید.

وی به برهوت آمد و صاحب آن را به نامش سه بار ندا داد، بار سوّم پاسخ داد و لبّیک گفت. وی مهر را نشانش داد، صاحب برهوت آن را گرفت و بوسید و بر چشم نهاد، سپس گفت: از نزد کسی آمدی که خدا او را برتری داد و به طاعتش امر کرد، حاجتت چیست؟

---

۱. در مآخذ، «أربعة آلافِ دینارٍ» ضبط است و روایت ادامه دارد.

۲. دلائل الإمامة: ۲۷۱ ـ ۲۷۲، حدیث ۲۰۵؛ مدینة المعاجز ۵: ۳۸۳ ـ ۳۸۵، حدیث ۱۷۲۹؛ عوالم العلوم ۲۰: ۳۵۱ ـ ۳۵۲.

آن شخص گفت: ماجرا را به او خبر دادم.

صاحب برهوت گفت: پدرت در غیر صورتی که داشت می‌آید. صورت پلیدی به نظرم آمد.

می‌گوید: اندکی نگذشت که دیدم پدرم در حالی که زنجیرها بر گردنش هست، آمد. گفت: ای فرزندم و گریست.

وی سخن گفت، او را شناختم، به او گفتم: نسبت به عقیده‌ات تو را زینهار دادم و با تو سخن گفتم.

وی گفت: شقاوت برایم حاصل شد، سپس گفت خواسته‌ات را بپرس.

گفتم: نیازم مالی است که برجای گذاشتی.

وی گفت: آن مال در مسجدی است که می‌دیدی در آن نماز می‌خوانم. آنجا را تا دو یا سه ذراع حفر کن، در آن چهار هزار [دینار] وجود دارد.

حدیث (۷۷)

[زنده ساختنِ زنِ شخصی که شوق دیدار امام صادق علیه السلام را داشت و در نزدیکی مدینه جان سپرد]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از صَفْوان بن یحیی روایت است که گفت:

قَالَ الْعَبْدِيُّ: قَالَتْ أَهْلِي لِي: قَدْ طَالَ عَهْدُنَا بِالصَّادِقِ علیه السلام فَلَوْ حَجَجْنَا وَجَدَّدْنَا لَهُ الْعَهْدَ.[1]

فَقُلْتُ لَهَا: وَاللَّهِ مَا عِنْدِي شَيْءٌ أَحُجُّ بِهِ.

۱. در مآخذ «وجَدَّدْنا به العهد» ضبط است.

فَقَالَتْ: عِنْدَنَا كِسْوَةٌ وَحُلِيٌّ، فَبِعْ ذٰلِكَ وَتَجَهَّزْ بِهِ.

فَفَعَلْتُ. فَلَمَّا صِرْنَا قُرْبَ الْمَدِينَةِ مَرِضَتْ مَرَضاً شَدِيداً وَأَشْرَفَتْ عَلَى الْمَوْتِ، فَلَمَّا دَخَلْنَا الْمَدِينَةَ خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهَا وَأَنَا آيِسٌ مِنْهَا، فَأَتَيْتُ الصَّادِقَ عليه السلام وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ مُمَقَّرَانِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَأَجَابَنِي وَسَأَلَنِي عَنْهَا فَعَرَّفْتُهُ خَبَرَهَا وَقُلْتُ إِنِّي خَرَجْتُ وَقَدْ أَيِسْتُ مِنْهَا.

فَأَطْرَقَ مَلِيّاً ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدِيُّ، أَنْتَ حَزِينٌ بِسَبَبِهَا؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: لَا بَأْسَ عَلَيْهَا، فَقَدْ دَعَوْتُ اللّٰهَ لَهَا بِالْعَافِيَةِ، فَارْجِعْ إِلَيْهَا فَإِنَّكَ تَجِدُهَا قَدْ أَفَاقَتْ، وَهِيَ قَاعِدَةٌ وَالْخَادِمَةُ[1] تُلْقِمُهَا الطَّبَرْزَدَ.

قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلَيْهَا مُبَادِراً فَوَجَدْتُهَا قَدْ أَفَاقَتْ وَهِيَ قَاعِدَةٌ وَالْجَارِيَةُ تُلْقِمُهَا الطَّبَرْزَدَ، فَقُلْتُ: مَا حَالُكِ؟

قَالَتْ: قَدْ صَبَّ اللّٰهُ عَلَيَّ الْعَافِيَةَ صَبّاً وَقَدِ اشْتَهَيْتُ هٰذَا السُّكَّرَ.

فَقُلْتُ: قَدْ خَرَجْتُ[2] مِنْ عِنْدِكِ آيِساً فَسَأَلَنِي الصَّادِقُ عليه السلام عَنْكِ فَأَخْبَرْتُهُ بِحَالِكِ، فَقَالَ لَا بَأْسَ عَلَيْهَا ارْجِعْ إِلَيْهَا فَهِيَ تَأْكُلُ السُّكَّرَ.

قَالَتْ: خَرَجْتَ مِنْ عِنْدِي وَأَنَا أَجُودُ بِنَفْسِي فَدَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثَوْبَانِ مُمَقَّرَانِ قَالَ: مَا لَكِ؟ قُلْتُ: أَنَا مَيِّتَةٌ وَهٰذَا مَلَكُ الْمَوْتِ قَدْ جَاءَ يَقْبِضُ رُوحِي.

فَقَالَ: يَا مَلَكَ الْمَوْتِ.

قَالَ: لَبَّيْكَ أَيُّهَا الإِمَامُ.

---

۱. محقق «مدينة المعاجز» خاطرنشان می‌سازد که در نسخهٔ اصل «الجارية» ضبط است.

۲. در مآخذ «خرجتُ» آمده است.

قَالَ: أَلَسْتَ أُمِرْتَ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لَنَا؟

قَالَ: بَلىٰ.

قَالَ: فَإِنِّي آمُرُكَ أَنْ تُؤَخِّرَ أَمْرَهَا عِشْرِينَ سَنَةً.

قَالَ: السَّمْعَ وَالطَّاعَةَ، فَخَرَجَ هُوَ وَمَلَكُ الْمَوْتِ، فَأَفَقْتُ مِنْ سَاعَتِي؛ [1]

عَبْدی می‌گوید: همسرم به من گفت: دیری است که امام صادق علیه السلام را ندیده‌ایم. اگر می‌شد حج می‌گزاردیم و دیدارمان را با او تازه می‌کردیم.

به همسرم گفتم: والله، چیزی ندارم که با آن حج گزارم.

زنم گفت: لباس‌ها و زیورهایی داریم، آنها را بفروش و اسباب حج را فراهم ساز.

این کار را کردم [و رهسپار حج شدیم] چون نزدیک مدینه رسیدیم، زنم به شدّت بیمار شد و در آستانهٔ مرگ قرار گرفت. در حالی که از زنده ماندنش نا امید شدم از نزدش بیرون آمدم و پیش امام صادق علیه السلام رفتم. آن حضرت دو جامهٔ رنگین بر تن داشت. بر وی سلام دادم. امام علیه السلام سلامم را جواب داد و از همسرم پرسید، ماجرا را به آن حضرت خبر دادم و گفتم: در حالی از نزدش آمدم که امید به بهبودی‌اش نداشتم.

امام علیه السلام اندکی سر به زیر انداخت، سپس پرسید: ای عَبْدی، به سبب بیماری زنت غمگینی؟

گفتم: آری.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۲۹۴ ـ ۲۹۵، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۷: ۱۱۵ ـ ۱۱۶، حدیث ۱۵۲؛ مدینة المعاجز ۵: ۳۸۹ ـ ۳۹۱، حدیث ۱۷۳۱.

فرمود: بر او باکی نیست، از خدا برایش عافیت خواستم، برگرد، او را می‌یابی که به هوش آمده ونشسته است وکنیزت طبرزد[1] را لقمه می‌کند وبه او می‌خوراند.

می‌گوید: بی‌درنگ سوی وی بازگشتم، دیدم به هوش آمده و نشسته است و کنیزم طبرزد را به دهانش لقمه می‌کند، پرسیدم: حالت چطور است؟

زنم گفت: خدا عافیت را بر من سرازیر ساخت، این شیرینی را اشتها کردم.

گفتم: از نزدت مأیوس بیرون رفتم، امام صادق ﷺ حالت را جویا شد، وی را از حالت باخبر ساختم، فرمود: باکی بر وی نیست، سوی او بازگرد، وی شیرینی می‌خورد.

زنم گفت: در حالی از نزدم رفتی که جان می‌دادم، شخصی بر من درآمد که دو جامهٔ رنگین بر تن داشت، پرسید: تو را چه شده است؟ گفتم: دارم می‌میرم. این فرشتهٔ مرگ است که برای قبض روحم آمده است.

---

۱. طَبَرْزد، مُعرب «تبرزد» است به معنای شکر پخته (نبات، قند سفید، قند سوخته) می‌باشد، به نمک سنگ (نمک بلور) هم «طبرزد» گفته‌اند و نیز گویند شکری است که با یک دهم وزن آن، شیر بجوشانند تا سخت شود (بنگرید به، لغت نامهٔ دهخدا، واژهٔ طبرزد).

نجم الدین رازی، در «مرصاد العباد: ۲۰ ـ ۲۱» می‌نگارد: قند سپید اول بار که بجوشاند، نباتِ سپید بیرون آورد، و دوم بار بجوشاند، شکرِ سپید بیرون گیرد؛ سیم کَرَت بجوشاند، شکرِ سرخ بیرون گیرد؛ چهارم کَرَت بجوشاند، طَبَرزد بیرون گیرد؛ پنجم کَرَت بجوشاند، قوالبِ سیاه بیرون گیرد؛ ششم کَرَت بجوشاند، دردی ماند که آن را قطاره گویند، به غایت سیاه و کدر بُوَد.

اوحد الدین کرمانی، در «دیوان رباعیات: ۴۰۳» می‌سراید:

از قند وطَبَرزد اَر فرو بارد آب   با ضربتِ قهر تو نعیم است عذاب

نیز گفته‌اند:

کَسی کَش مار نیشی بر جگر زد   وَرا تریاق سازد نه طَبَرزد

در کتاب «مقامات ژنده پیل: ۳۱۷» آمده است: از آن جوی یک مشت آب برداشت و برانداخت؛ آن آب، در هوا چون نبات و طَبَرزد گشت و در کنار من افتاد.

آن حضرت فرمود: ای فرشتهٔ مرگ!

فرشتهٔ مرگ گفت: گوش بفرمانم ای امام.

فرمود: آیا به حرف شنوی و فرمان‌بری از ما امر نشده‌ای؟

گفت: چرا.

فرمود: به تو امر می‌کنم که اجلِ وی را بیست سال به تأخیر اندازی.

فرشتهٔ مرگ گفت: اطاعت می‌کنم: آن حضرت و فرشتهٔ مرگ از نزدم خارج شدند و همان لحظه من به هوش آمدم.

حدیث (۷۸)

[معجزه‌ای که سببِ معرفت عمّار ساباطی به امر ولایت شد]

از دلائل الإمامة، اثر طبری ﷫.

در «مدينة المعاجز» از این کتاب روایت است که:

رَوىٰ عَمَّارُ السَّابَاطِيُّ،[۱] قَالَ: كُنْتُ لَا أَعْرِفُ شَيْئاً مِنْ هٰذَا الأَمْرِ، وَكَانَ مَنْ عَرَفَهُ عِنْدَنَا رَافِضِيّاً، فَخَرَجْتُ حَاجّاً فَإِذَا بِجَمَاعَةٍ مِنَ الرَّافِضَةِ، وَقَالُوا: يَا عَمَّارُ، أَقْبِلْ عَلَيْنَا.

فَقُلْتُ: مَا يُرِيدُ مِنِّي هٰؤُلَاءِ، فَمَا فِي إِتْيَانِهِمْ خَيْرٌ وَلَا ثَوَابٌ، وَلٰكِنِّي أَصِيرُ إِلَيْهِمْ.

فَقَالُوا: يَا عَمَّارُ، خُذْ هٰذِهِ الدَّنَانِيرَ فَادْفَعْهَا إِلىٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ﷺ.

فَقُلْتُ: أَخْشىٰ أَنْ يُقْطَعَ عَلَيَّ دَنَانِيرَكُمْ.

فَقَالُوا: خُذْهَا فَلَا تَخْشَ أَنْ يُقْطَعَ عَلَيْكَ.

---

۱. در «دلائل الإمامة»، «روى عَمّار بنُ موسى السّاباطي ...» ضبط است. حذف پدر و اجدادِ واسطه، در میان بعضی از محدّثان، رایج است.

فَقُلْتُ: لَأُجَرِّبَنَّ الْقَوْمَ، فَقُلْتُ: هَاتُوهَا، وَأَخَذْتُهَا فِي يَدِي، فَلَمَّا صِرْتُ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ قُطِعَ عَلَيْنَا فَمَا تُرِكَ مَعَنَا شَيْءٌ إِلَّا أُخِذَ. فَاسْتَقْبَلَنَا غُلَامٌ أَبْيَضُ مُشْرَبٌ حُمْرَةً، عَلَيْهِ ذُؤَابَتَانِ، فَقَالَ: يَا عَمَّارُ، قُطِعَ عَلَيْكَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: اتَّبِعُونِي مَعْشَرَ الْقَافِلَةِ، فَتَبِعْنَاهُ حَتَّىٰ جَاءَ إِلَىٰ حَيٍّ مِنْ أَحْيَاءِ الْعَرَبِ، فَصَاحَ بِهِمْ: رُدُّوا عَلَى الْقَوْمِ مَتَاعَهُمْ. فَلَقَدْ رَأَيْتُهُمْ يُبَادِرُونَ مِنَ الْخِيَمِ حَتَّىٰ رَدُّوا جَمِيعَ مَا أُخِذَ مِنَّا، لَمْ يَدَعُوا مِنْهُ شَيْئاً.

فَقُلْتُ عِنْدَ ذٰلِكَ: لَأَسْبِقُ النَّاسَ إِلَى الْمَدِينَةِ حَتَّىٰ أَتَمَكَّنَ مِنْ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَسَبَقْتُ النَّاسَ، فَقُمْتُ أُصَلِّي عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، فَصَلَّيْتُ ثَمَانَ رَكَعَاتٍ، وَإِذَا بِمُنَادٍ يُنَادِي: يَا عَمَّارُ، رَدَدْنَا عَلَيْكُمْ مَتَاعَكُمْ، فَلِمَ لَا تَرُدُّ دَنَانِيرَنَا؟

فَالْتَفَتُّ فَلَمْ أَرَ أَحَداً، فَقُلْتُ هٰذَا عَمَلُ الشَّيْطَانِ، ثُمَّ قُمْتُ أُصَلِّي، فَصَلَّيْتُ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ فَإِذَا بِرَجُلٍ قَدْ وَكَزَنِي وَأَمْغَصَ لِقَفَائِي،[1] ثُمَّ قَالَ: يَا عَمَّارُ، رَدَدْنَا عَلَيْكُمْ مَتَاعَكُمْ وَلَا تَرُدَّ عَلَيْنَا دَنَانِيرَنَا.

فَالْتَفَتُّ فَإِذَا أَنَا بِالْغُلَامِ الْأَبْيَضِ الْمُشْرَبِ الْحُمْرَةَ، فَقَادَنِي كَمَا يُقَادُ الْبَعِيرُ وَمَا أَقْدِرُ أَنْ أَمْتَنِعَ[2] حَتَّىٰ أَدْخَلَنِي عَلَىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام، فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ سُبْحَةُ[3] مَائَةِ دِينَارٍ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰؤُلَاءِ مُحَدَّثُونَ، وَاللَّهِ مَا سَبَقَنِي رَسُولٌ [إِلَيْهِ (خ)] وَلَا كِتَابٌ، فَمِنْ أَيْنَ عَلِمَ أَنَّ مَعِي مَائَةَ دِينَارٍ؟!

---

۱. این واژه، در مآخذ به صورت «لقفاي»، «لقفاري»، «قَفاي» نیز ضبط است.
۲. در مآخذ «أن أمتَنِعَ عليه» ضبط است.
۳. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه الله).

فَقَالَ: لَا تَزِيدُ حَبَّةٌ وَلَا تَنْقُصُ حَبَّةٌ، فَوَضَعَ[۱] فَوَاللَّهِ مَا زَادَتْ وَلَا نَقَصَتْ.

ثُمَّ قَالَ: يَا عَمَّارُ، سَلِّمْ عَلَيْنَا.

قُلْتُ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

فَقَالَ: لَيْسَ هٰكَذَا يَا عَمَّارُ.

فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقَالَ: لَيْسَ هٰكَذَا يَا عَمَّارُ.

فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ.

قَالَ: صَدَقْتَ يَا عَمَّارُ.

ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ صَدْرِي وَقَالَ: مَا حَانَ لَكَ أَنْ تُؤْمِنَ؟

فَوَاللَّهِ، مَا خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ حَتّىٰ تَوَلَّيْتُ وَلِيَّهُ وَتَبَرَّأْتُ مِنْ عَدُوِّهِ؛[۲]

عمّار ساباطی روایت می‌کند، می‌گوید: من نسبت به این امر [ولایت اهل بیت علیهم‌السلام] معرفتی نداشتم و کسانی که این اعتقاد را داشتند، نزد ما رافضی بودند. برای سفر حج بیرون آمدم، ناگهان به گروهی از رافضی‌ها برخوردم، گفتند: ای عمّار، پیش ما بیا.

با خود گفتم: اینان از من چه می‌خواهند؟! در رفتن پیش آنها خیر و ثوابی نیست، لیکن پیش آنها می‌روم.

[نزد آنها رفتم] گفتند: ای عمّار، این دینارها را برگیر و به ابو عبدالله، جعفر بن محمّد علیه‌السلام بسپار.

---

۱. در مآخذ، این واژه، به صورت «فَحَسَبْتُها»، «فوضح» نیز ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۲۶۳ ـ ۲۶۵، حديث ۱۹٤؛ مدينة المعاجز ٥: ٤٣٧ ـ ٤٣٩، حديث ۱۷۷۳.

گفتم: می‌ترسم دزدان بر من بتازند و دینارهایتان از دست برود!

گفتند: اینها را برگیر و از یورشِ راهزنان مترس.

با خود گفتم: آسوده خاطری اینان را می‌آزمایم، گفتم: دینارها را بیاورید و آنها را گرفتم. در یکی از راه‌ها دزدان بر ما تاختند و هرچه را داشتیم گرفتند. غلام سفید پوستِ سرخ چهره ـ که گیسوانی داشت ـ جلو آمد و پرسید: ای عمّار، دزدان بر شما شبیخون زدند؟ گفتم: آری. گفت: ای اَفراد قافله، دنبالم بیایید! در پی او به راه افتادیم تا اینکه به یکی از قبایل عرب درآمد و بر آنها بانگ زد: کالاهای این قوم را به ایشان برگردانید. دیدم آنان از خیمه‌ها کالاها را بیرون آوردند تا اینکه همهٔ آنچه را از ما گرفتند پس دادند، چیزی از آن را وانَنهادند.

در این هنگام با خود گفتم: از مردم جلو می‌افتم و سوی مدینه می‌شتابم تا نزد قبر رسول خدا ﷺ حضور یابم. از مردم سبقت جستم، نزد قبر پیامبر به نماز ایستادم، هشت رکعت نماز خواندم، ناگهان منادی صدا زد: ای عمّار، کالایتان را به شما برگرداندیم، چرا دینارهای ما را برنمی‌گردانی؟

روی برگرداندم، اَحَدی را ندیدم، با خود گفتم: این ندا، کار شیطان بود. سپس برای نماز برخاستم و چهار رکعت نماز گزاردم، ناگهان مردی به پشتم زد و نشگون گرفت، سپس گفت: ای عمّار، متاع شما را به شما بازگرداندیم و تو دینارهای ما را به ما بازنگرداندی!

نگاه کردم، ناگهان دیدم همان غلام سفید پوست سرخ چهره است، چنان که

شتر را در پی می‌کشند، مرا کشاند و قدرت امتناع نداشتم تا اینکه بر ابو عبدالله ﷺ مرا درآورد، آن حضرت فرمود: ای ابوالحسن، صد دینار بگذار.

با خود گفتم: اینها مُحَدَّث‌اند [و به ایشان الهام می‌شود] به خدا سوگند، فرستاده‌ای سوی او بر من سبقت نگرفت، نامه‌ای به او نرسید، از کجا می‌داند که صد دینار همراه من است!

فرمود: یک دانه زیاد و کم نمی‌شود. آنها را شمردم، به خدا سوگند، زیاد و کم نبود.

سپس فرمود: ای عمّار، بر ما سلام کن.

گفتم: سلام بر شما و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

گفت: ای عمّار، سلام بر ما بدین‌گونه نیست.

گفتم: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا.

فرمود: ای عمّار، سلام بر ما، این چنین نمی‌باشد.

گفتم: سلام بر تو ای وصیّ رسول خدا.

فرمود: ای عمّار، راست گفتی.

می‌گوید: سپس امام دستش را بر سینه‌ام نهاد و پرسید: آیا وقت آن نرسید که ایمان بیاوری؟!

[در پی این کار] به خدا سوگند از نزد آن حضرت بیرون نیامدم مگر اینکه دوست او را دوست داشتم و از دشمنش بیزار بودم.

حدیث (۷۹)

[علم امام علیه‌السلام به اندازهٔ سؤال اشخاص و معجزه‌ای که در آن از پایان آب‌های روی زمین خبر می‌دهد]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گوید: به ما خبر داد ابو الحسین، محمّد بن هارون بن موسی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو علی، حسن بن محمّد نهاوندی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو عبدالله، محمّد بن علیّ بن عبدالکریم زَعْفرانی، گفت: برای ما حدیث کرد ابوطالب، عبدالله بن صَلْت، از حسن بن محبوب، از محمّد بن سنان، از داود رَقّی، گفت:

جَاءَ رَجُلٌ إِلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ علیه‌السلام فَقَالَ لَهُ: مَا بَلَغَ مِنْ عِلْمِكُمْ؟ قَالَ: مَا بَلَغَ مِنْ سُؤالِكُمْ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: هٰذَا بَحْرٌ، هَلْ تَحْتَهُ شَيءٌ؟

قَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه‌السلام: رَأْيُ الْعَيْنِ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ سَمْعُ الأُذُنِ؟

فَقَالَ الرَّجُلُ: بَلْ رَأْيُ الْعَيْنِ؛ لأَنَّ الأُذُنَ قَدْ تَسْمَعُ مَا لَا تَدْرِي وَمَا لَا تَعْرِفُ، وَمَا تَرَى الْعَيْنُ يَشْهَدُ بِهِ الْقَلْبُ.

فَأَخَذَ بِيَدِ الرَّجُلِ ثُمَّ انْطَلَقُوا إِلىٰ شَاطِئِ الْبَحْرِ، فَقَالَ: أَيُّهَا الْعَبْدُ الْمُطِيعُ لِرَبِّهِ، أَظْهِرْ مَا فِيكَ.

فَانْفَلَقَ عَنْ آخِرِ مَا فِيهِ وَظَهَرَ مَاءٌ أَشَدُّ بَيَاضاً مِنَ اللَّبَنِ وَأَحْلىٰ مِنَ الْعَسَلِ وَأَطْيَبُ رَائِحَةً مِنَ الْمِسْكِ وَأَلَذُّ مِنَ الزَّنْجَبِيلِ.

فَقَالَ لَه: يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ ـ جُعِلْتُ فِدَاكَ ـ لِمَنْ هٰذَا؟

قَالَ: هٰذَا لِلْقَائِمِ وَأَصْحَابِهِ.

قَالَ: مَتىٰ؟

قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ وَأَصْحَابُهُ نَفَدَ الْمَاءُ الَّذِي عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ حَتّىٰ لَا يُوجَدُ مَاءٌ، فَتَضِجّ[1] الْمُؤْمِنُونَ بِالدُّعَاءِ فَيَبْعَثُ اللَّهُ لَهُمْ هٰذَا الْمَاءَ فَيَشْرَبُونَهُ، وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلىٰ مَنْ خَالَفَهُمْ.

قَالَ: ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَرَأىٰ فِي الْهَوَاءِ خَيْلاً مُسْرَجَةً مُلْجَمَةً وَلَهَا أَجْنِحَةٌ، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ، مَا هٰذِهِ الْخَيْلُ؟

قَالَ: هٰذِهِ خَيْلُ الْقَائِمِ وَأَصْحَابِهِ.

قَالَ الرَّجُلُ: فَأَرْكَبُ شَيْئاً مِنْهَا؟

قَالَ: إِنْ كُنْتَ مِنْ أَنْصَارِهِ.

قَالَ: وَأَشْرَبُ مِنَ هٰذَا الْمَاءِ؟

قَالَ: إِنْ كُنْتَ مِنْ شِيعَتِهِ؛[2]

داود رَقّی می‌گوید: مردی پیش امام صادق عليه السلام آمد و پرسید: علم شما تا به کجا می‌رسد؟ امام عليه السلام فرمود: تا آنجا که سؤال شما برسد.

آن مرد گفت: این دریاست! آیا زیر آن چیزی هست؟

امام عليه السلام پرسید: دیدن با چشم را دوست داری یا شنیدن با گوش را؟

---

۱. در مآخذ، «فَيَضِجُّ» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ٤٦١ ـ ٤٦٢، حديث ٤٤٢؛ مدينة المعاجز ٦: ١٥٩ ـ ١٦١، حديث ١٩١٧.

آن مرد گفت: به عیان دیدن را می‌پسندم؛ زیرا گوش گاه چیزی را می‌شنود که نمی‌داند و نمی‌شناسد، آنچه را چشم می‌بیند، قلب بدان گواهی می‌دهد.

سپس امام دست آن مرد را گرفت و کنار دریا برد و فرمود: ای بندهٔ فرمان‌بردار پروردگار، آنچه را در توست نمایان ساز.

دریا تا ته شکافت و آبی آشکار شد که سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل و خوش‌بوتر از مشک و لذیذتر از زنجبیل بود.

آن مرد پرسید: ای ابو عبدالله ـ فدایت شوم ـ این نعمت برای کیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: برای قائم و اصحاب آن حضرت.

وی پرسید: چه زمانی؟

امام علیه‌السلام فرمود: هنگامی که قائم و یارانش قیام کنند، آب‌های روی زمین تمام شود تا حدّی که آبی یافت نشود. مؤمنان در درگاه خدا می‌نالند و به دعا دست می‌یازند و در نتیجه، خدا این آب را برای آنها می‌فرستد و از آن می‌آشامند و این آب بر مخالفان آنها حرام است.

می‌گوید: سپس آن مرد سرش را بلند کرد، اسبانِ بالداری را زین شده و افسار زده در هوا دید، پرسید: ای ابو عبدالله، این گلهٔ اسبان چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: این اسبان، اسب‌های قائم و اصحاب اوست.

آن مرد پرسید: آیا من هم بر یکی از آنها سوار می‌شوم؟

امام علیه‌السلام فرمود: اگر از یارانِ او باشی [آری].

آن مرد پرسید: آیا از این آب می‌آشامم؟

امام علیه‌السلام فرمود: اگر از شیعیان او باشی [آری].

حديث (۸۰)

[اثر شگفت خشم امام عليه السلام]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

از ابو محمّد سُفیان، از وَکیع، از ابـو قـناقب[1] صُـدُوحی روایت است کـه گفت:

رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَغَضِبَ حَتَّى امْتَلأَ مِنْهُ مَسْجِدُ الرَّسُولِ وَبَلَغَ أُفُقَ السَّمَاءِ، وَهَاجَتْ لِغَضَبِهِ رِيحٌ سَوْدَاءُ حَتّىٰ كَـادَتْ تَـقْلَعُ الْمَدِينَةَ.

فَلَمَّا هَدَأَ، هَدَأَتْ لِهَدْئِهِ.[2]

فَقَالَ عليه السلام: لَوْ شِئْتُ قَلَبْتَهَا عَـلىٰ مَـنْ عَـلَيْهَا، وَلٰكِـنْ رَحْـمَةُ اللَّـهِ وَسِـعَتْ كُـلَّ شَيءٍ؛[3]

ابو قناقب می‌گوید: امام صادق عليه السلام را در حالی دیـدم کـه مسـئله‌ای را از او پرسیدند، آن حضرت به خشم آمد تا اینکه مسجد پیامبر صلى الله عليه وآله از آن پر شد و به اُفق آسمان رسید و به خاطر غضبِ وی باد سیاهی وزید که نزدیک بود مدینه را از جای برکَنَد.

چون خشم او فرونشست، آن باد آرام گرفت.

امام عليه السلام فرمود: اگر می‌خواستم، مدینه را بر ساکنانِ آن واژگون می‌ساختم، لیکن رحمت خدا هر چیزی را در بر گرفت.

---

۱. این کنیه، به صورت «ابو مناقب»، «ابو قباقب» نیز ضبط است.

۲. در مآخذ «لِهُدُوئه» ضبط است.

۳. دلائل الإمامة: ۲۴۹، حدیث ۱٦۸؛ مدینة المعاجز ٥: ۲۱٥، حدیث ۱٥۷٦.

حدیث (۸۱)

[گرفتن منارهٔ قبر پیامبر در کف دست و بالا بردن آن به عنان آسمان]

از دلائل الإمامة، اثر طبری ﷺ.

از سفیان، از وکیع، از اَعْمَش، از قَیْس بن مُجالد[1] روایت است که گفت:

رَأَیْتُ الصَّادِقَ ﷺ وَقَدْ رَفَعَ مِنَارَةَ النَّبِيِّ ﷺ بِیَدِهِ الْیُسْرىٰ وَحِیطَانَ الْقَبْرِ بِیَدِهِ الْیُمْنىٰ، ثُمَّ بَلَغَ بِهِمَا عَنَانَ السَّمَاءِ، ثُمَّ قَالَ:

أَنَا جَعْفَرٌ، أَنَا النَّهْرُ الأَعْوَرُ،[2] أَنَا صَاحِبُ الآیَاتِ أَنَا الأَقْمَرُ،[3] أَنَا ابْنُ شَبِیرٍ وَشَبَّرٍ؛[4]

قَیْس می‌گوید: امام صادق ﷺ را دیدم که منارهٔ پیامبر ﷺ را با دست چپ و دیوارهای قبر آن حضرت را با دست راست برافراشت، سپس آن دو را به عنانِ آسمان رساند، آن گاه فرمود:

منم جعفر، منم نهر سرشار، منم صاحب آیات، منم [ماه] درخشان،[5] منم فرزند شَبیر و شُبَّر.

حدیث (۸۲)

[حکایت درنده‌ای که به امر امام ﷺ کیسهٔ زر را از دستِ مفضّل ربود]

از دلائل الإمامة، اثر طبری ﷺ.

---

۱. در مأخذ، قیس بن خالد، ضبط است.

۲. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف ﷺ). در بیشتر مآخذ «الأغور» و در «عوالم العلوم ۲۰: ۳۱۵»، «الأَزْخَر» ضبط است.

۳. در مآخذ آمده است: أنا صاحبُ الآیاتِ الأَقْمَر.

٤. دلائل الإمامة: ۲٤۸ ـ ۲٤۹، حدیث ۱٦٦؛ مدینة المعاجز ۵: ۲۱٤، حدیث ۱۵٤۷.

۵. براساس ضبط بیشتر مآخذ، ترجمه چنین است: ... منم نهر عمیق، منم صاحبِ آیاتِ مهتابی.

از ابو الحسين، محمّد بن هارون بن موسى، از احمد بن حسين، از برادرش، از بعضى از رجالش، از عبدالله بن محمّد بن منصور بن برح،[۱] از اسماعيل بن جابر، از ابو خالد كابلى روايت است كه گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لِي: يَا أَبَا خَالِدٍ، خُذْ رُقْعَتِي فَأْتِ غَيْضَةً ـ قَدْ سَمَّاهَا ـ فَانْشُرْهَا، فَأَيُّ سَبُعٍ جَاءَ مَعَكَ فَجِئْنِي بِهِ.

قَالَ، قُلْتُ: أَعْفِنِي جُعِلْتُ فِدَاكَ.

قَالَ، فَقَالَ: اذْهَبْ يَا أَبَا خَالِدٍ.

قَالَ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ أَمَرَكَ أَنْ تَأْتِيَنِي[۲] خيفاً[۳] ثُمَّ خَالَفْتَهُ إِذاً كَيْفَ يَكُونُ حَالُكَ؟

قَالَ: فَفَعَلْتُ ذٰلِكَ حَتّىٰ إِذَا صِرْتُ إِلَى الْغَيْضَةِ وَنَشَرْتُ الرُّقْعَةَ جَاءَ مَعِي وَاحِدٌ مِنْهَا.

فَلَمَّا صَارَ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَاقِفاً مَا يُحَرِّكُ مِنْ شَعْرِهِ شَعْرَه فَأَوْمَأَ بِكَلَامٍ لَمْ أَفْهَمْهُ. قَالَ فَلَبِثَ عِنْدَهُ وَأَنَا مُتَعَجِّبٌ مِنْ سُكُونِ السَّبُعِ بَيْنَ يَدَيْهِ.

قَالَ، فَقَالَ لِي: يَا أَبَا خَالِدٍ مَا لَكَ تُفَكِّرُ[٤]؟

---

١. در «مدينة المعاجز ٥: ٣٢٣» «بزرج» ضبط است. در مأخذ، ضبط بدين‌گونه است: ... از احمد بن حسين، از پدرش، از بعضى از رجالش، از عبدالله بن محمّد، از منصور بُزُرج ...
در «دلائل الإمامة» در نسخه بدل «بزجّ» و در «بحار الأنوار»، منصور بن نوح، ثبت است.

٢. در شمارى از مآخذ «تأتي» ضبط است و در شمار ديگر آمده است: لو أَمَرَكَ جبّار ... .

٣. در نسخه، همين‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه الله). در مآخذ، اين عبارت به صورت «جبّار عنيف»، «جبّار عنيد»، «جباراً حنيفاً» آمده است.

٤. اين واژه «متفكّر» نيز ضبط است.

قَالَ، قُلْتُ: مَا أُفَكِّرُ إِلَّا فِي إِعْظَامِ السَّبُعِ.[1]

قَالَ: ثُمَّ مَضَى السَّبُعُ فَمَا لَبِثَ إِلَّا وَقْتاً[2] حَتَّىٰ طَلَعَ السَّبُعُ وَمَعَهُ كِيسٌ فِي فِيهِ.

قَالَ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هٰذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ.[3]

قَالَ: يَا أَبَا خَالِدٍ، هٰذَا كِيسٌ وَجَّهَ بِهِ إِلَيَّ فُلَانٌ مَعَ الْمُفَضَّلِ وَاحْتَجْتُ إِلىٰ مَا فِيهِ وَكَانَ الطَّرِيقُ مَخُوفاً فَبَعَثْتُ هٰذَا السَّبُعَ فَجَاءَ بِهِ.

قَالَ. فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: وَاللّٰهِ لَا أَبْرَحُ حَتّىٰ يَقْدَمَ الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ وَأَعْلَمَ ذٰلِكَ.

قَالَ: فَضَحِكَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام ثُمَّ قَالَ لِي: نَعَمْ يَا أَبَا خَالِدٍ لَا تَبْرَحْ حَتّىٰ يَأْتِيَ الْمُفَضَّلُ.

قَالَ: فَتَدَاخَلَنِي ـ وَاللّٰهِ ـ مِنْ ذٰلِكَ حَيْرَةٌ ثُمَّ قُلْتُ: أَقِلْنِي جُعِلْتُ فِدَاكَ.

وَأَقَمْتُ أَيَّاماً ثُمَّ قَدِمَ الْمُفَضَّلُ وَبَعَثَ إِلَيَّ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام.

فَقَالَ الْمُفَضَّلُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ فُلَاناً بَعَثَ إِلَيَّ[4] كِيساً فِيهِ مَالٌ، فَلَمَّا صِرْتُ فِي مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا جَاءَ سَبُعٌ وَحَالَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ رِحَالِنَا، فَلَمَّا مَضَى السَّبُعُ طَلَبْتُ الْكِيسَ فِي الرَّحْلِ فَلَمْ أَجِدْهُ.

قَالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام: يَا جَارِيَةُ هَاتِي الْكِيسَ. فَأَتَتْ بِهِ الْجَارِيَةُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الْمُفَضَّلُ، قَالَ: نَعَمْ، هٰذَا هُوَ الْكِيسُ.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، تَعْرِفُ السَّبُعَ؟

---

١. در بيشتر مآخذ آمده است: أُفكِّرُ في إعظام السَّبُع.

٢. در «بحار» آمده است: إلّا وقتاً قليلاً.

٣. در «دلائل الإمامة» و «بحار» ضبط بدين‌گونه است: إنّ هذا لَشيءٌ عجيب ... ؛ در «مدينة المعاجز»، «هذا لشيءٌ عجيب» ضبط است.

٤. در «دلائل الإمامه» و «بحار»، «مَعي» ضبط است.

قَالَ: جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ، كَانَ فِي قَلْبِي فِي ذٰلِكَ الْوَقْتِ رُعْبٌ.

فَقَالَ لَهُ: ادْنُ مِنِّي، فَدَنَا مِنْهُ، ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لِأَبِي خَالِدٍ: امْضِ بِرُقْعَتِي إِلَى الْغَيْضَةِ فَأْتِنَا بِالسَّبُعِ.

فَلَمَّا صِرْتُ إِلَى الْغَيْضَةِ فَفَعَلْتُ مِثْلَ الْفِعْلِ الْأَوَّلِ جَاءَ السَّبُعُ مَعِي، فَلَمَّا صَارَ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام نَظَرْتُ إِلَىٰ إِعْظَامِهِ إِيَّاهُ، فَاسْتَغْفَرْتُ فِي نَفْسِي.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، هٰذَا هُوَ؟

قَالَ: نَعَمْ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ.

فَقَالَ: يَا مُفَضَّلُ، أَبْشِرْ فَإِنَّكَ [1] مَعَنَا؛ [2]

ابو خالد کابلی می‌گوید: بر امام صادق عليه السلام درآمدم، فرمود: ای ابو خالد، این رقعه را بگیر و به فلان بیشه (که نام برد) برو، آن را بگشا، هر درنده‌ای که همراهت آمد، آن را نزدم بیاور.

می‌گوید، گفتم: فدایت شوم! عفوم کن.

فرمود: ای ابو خالد برو [و کاری را که گفتم انجام ده].

می‌گوید: با خود گفتم: اگر جبّار سرکشی تو را امر کند سپس او را مخالفت ورزی در آن صورت حالت چگونه است؟! [3]

می‌گوید: کاری را که آن حضرت خواست انجام دادم تا اینکه به آن جنگل رسیدم و رقعه را گشودم، یکی از آن درندگان با من آمد.

---

۱. در «دلائل الإمامه» و «بحار»، «فَأَنْتَ» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۲۷۳ ـ ۲۷۴، حديث ۲۰۸؛ بحار الأنوار ۶۲: ۷۴ ـ ۷۵، حديث ۶؛ مدينة المعاجز ۵: ۳۲۳ ـ ۳۲۵، حديث ۱۶۵۲.

۳. ترجمه این عبارت، براساس متن «بحار» است.

چون آن درنده به حضور امام صادق علیه‌السلام رسید، دیدم سیخ ایستاد، مویی از مویش را تکان نمی‌داد، امام علیه‌السلام کلامی را اشاره کرد که آن را نفهمیدم.

می‌گوید: آن درنده نزد آن حضرت درنگ کرد و من از بی‌حرکت ماندن آن نزد او درشگفت بودم.

می‌گوید، امام علیه‌السلام پرسید: ای ابو خالد، به چه فکر می‌کنی؟

گفتم: در ادای احترام این درنده به شما می‌اندیشم.

می‌گوید: سپس آن پرنده رهسپار شد، دیری نگذشت که با کیسه‌ای در دهان باز آمد.

می‌گوید، گفتم: فدایت شوم! این ماجرا، جریان عجیبی است.

امام علیه‌السلام فرمود: ای ابو خالد، این کیسه‌ای است که فلانی همراه مفضّل برای من فرستاد و محتوای آن را نیاز دارم. راه ناامن بود، این درنده را فرستادم، آن را آورد.

می‌گوید: با خود گفتم: والله از اینجا نروم تا مُفَضَّل بن عُمَر بیاید و ماجرا را بدانم.

امام علیه‌السلام خندید، سپس فرمود: آری ای ابو خالد، از اینجا مرو تا مُفَضَّل بیاید.

می‌گوید: به خدا سوگند، از این فراست آن حضرت در حیرت فرو رفتم، سپس گفتم: فدایت شوم، عفوم کن.

روزهایی [در مدینه] ماندم تا اینکه مفضّل آمد و امام صادق علیه‌السلام برایم پیغام فرستاد که نزدش بروم.

مفضّل گفت: فدایت شوم! فلانی کیسه‌ای که در آن مالی بود پیش من فرستاد

[تا به شما برسانم] چون به فلان جا رسیدم، درنده‌ای آمد و میان ما و بار و بُنَه‌مان حایل شد و آن گاه که آن درنده رفت، کیسه را در بارهایمان جستم، امّا آن را نیافتم.

امام علیه السلام فرمود: ای کنیز، آن کیسه را بیاور (کنیز آن را آورد) چون نگاه مفضّل به آن افتاد، گفت: آری، این همان کیسه است.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای مُفَضَّل، آن درنده را شناختی؟

مفضّل گفت: خدا مرا فدایت گرداند، در آن وقت، مرا وحشت فرا گرفت.

امام علیه السلام فرمود: نزدیک بیا (وی نزدیک آن حضرت رفت) امام علیه السلام دستش را بر [سر] او نهاد و به ابو خالد فرمود: ای ابو خالد، رقعه‌ام را به بیشه ببر و آن درنده را بیاور.

می‌گوید: چون به بیشه رفتم و مانند همان کار اوّل را کردم، آن درنده آمد، چون به حضور امام علیه السلام رسید، احترامِ آن درنده را به امام علیه السلام نگریستم و در دل از خدا آمرزش طلبیدم.

سپس امام علیه السلام پرسید: ای مفضّل، آن درنده، این بود؟

مفضّل گفت: آری، خدا مرا فدایت سازد.

امام علیه السلام فرمود: ای مفضّل، بشارتت باد، تو با مایی.

حدیث (۸۳)

[عربی که به خاطر انکار معجزهٔ امام به سگ تبدیل شد]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

در باب هفتم این کتاب، از علیّ بن أبی حمزه روایت است که گفت:

حَجَجْتُ مَعَ الصَّادِقِ عليه السلام فَجَلَسْنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ تَحْتَ نَخْلَةٍ يَابِسَةٍ، فَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ بِدُعَاءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ، ثُمَّ قَالَ: يَا نَخْلَةُ أَطْعِمِينَا مِمَّا جَعَلَ اللَّهُ فِيكِ مِنْ رِزْقِ عِبَادِهِ.

قَالَ: فَنَظَرْتُ إِلَى النَّخْلَةِ وَقَدْ تَمَايَلَتْ نَحْوَ الصَّادِقِ عليه السلام أَوْرَاقُهَا وَعَلَيْهَا الرُّطَبُ.[1]

قَالَ: ادْنُ وَسَمِّ وَكُلْ.

فَأَكَلْتُ مِنْهَا رُطَباً أَعْذَبَ رُطَبٍ وَأَطْيَبَهُ.

فَإِذَا نَحْنُ بِأَعْرَابِيٍّ يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ سِحْراً أَعْظَمَ مِنْ هٰذَا.

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: نَحْنُ وَرَثَةُ الأَنْبِيَاءِ، لَيْسَ فِينَا سَاحِرٌ وَلَا كَاهِنٌ، بَلْ نَدْعُو اللَّهَ فَيُجِيبُنَا، فَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ أَدْعُوَ اللَّهَ فَيَمْسَخَكَ كَلْباً تَهْتَدِي إِلىٰ مَنْزِلِكَ وَتَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَتُبَصْبِصُ لأَهْلِكَ؟

قَالَ الأَعْرَابِيُّ بِجَهْلِهِ: بَلىٰ.

فَدَعَا اللَّهَ فَصَارَ كَلْباً فِي وَقْتِهِ وَمَضىٰ عَلىٰ وَجْهِهِ.

فَقَالَ لِيَ الصَّادِقُ عليه السلام: اتَّبِعْهُ.

فَتَبِعْتُهُ[2] حَتّىٰ صَارَ إِلىٰ حَيِّهِ فَدَخَلَ إِلىٰ مَنْزِلِهِ، فَجَعَلَ يُبَصْبِصُ لأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ فَأَخَذُوا لَهُ عَصاً وَأَخْرَجُوهُ.

فَانْصَرَفْتُ إِلَى الصَّادِقِ عليه السلام فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا كَانَ مِنْهُ، فَبَيْنَا نَحْنُ فِي حَدِيثِهِ إِذْ أَقْبَلَ حَتّىٰ وَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ الصَّادِقِ عليه السلام وَجَعَلَتْ دُمُوعُهُ تَسِيلُ عَلىٰ خَدَّيْهِ وَأَقْبَلَ يَتَمَرَّغُ فِي التُّرَابِ وَيَعْوِي.

فَرَحِمَهُ عليه السلام فَدَعَا اللَّهَ لَهُ، فَعَادَ أَعْرَابِيّاً.

---

۱. در «مدينة المعاجز» و «بحار» همين‌گونه ضبط است. در «الخرائج» و «كشف الغمّه ۲: ۱۹۹» و شماری از مآخذ آمده است: وعليها أعذاقها وفيها الرُّطَب ... .

۲. در بيشتر مآخذ «فاتَّبَعْتُه» آمده است.

فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ عليه السلام: هَلْ آمَنْتَ يَا أَعْرَابِيُّ؟

قَالَ: نَعَمْ أَلْفاً وَأَلْفاً؛[1]

علی بن حَمزه می‌گوید: با امام صادق عليه السلام حج گزاردم، در یکی از راه‌ها زیر نخل خشکی نشستیم، آن حضرت به دعایی لب گشود که آن را نفهمیدم، سپس فرمود: ای نخل، از روزی‌ای که خدا در تو برای بندگانش قرار داد، ما را بخوران.

می‌گوید: به آن نخل نگاه کردم، دیدم شاخ و برگ درآورد و دارای خرما شد و سوی امام عليه السلام خمید.

آن حضرت [به من] فرمود: نزدیک بیا، بسم الله بگو و بخور.

از آنها خوردم، شیرین‌ترین و گواراترین نوع رطب بود.

ناگهان عرب بیابان نشینی را دیدیم که می‌گوید: جادویی بزرگ‌تر از سحری که امروز دیدم ندیدم!

امام عليه السلام فرمود: ما وارثان پیامبرانیم، در میان ما ساحر و کاهن (پیشگو) وجود ندارد، بلکه خدا را می‌خوانیم، ما را اجابت می‌کند. اگر دوست داری دعا می‌کنم خدا تو را سگ سازد، به منزلت بروی و بر خانواده‌ات درآیی و برای زنت دُم بجنبانی!

اَعرابی از روی جهل خویش گفت: آری [این کار را دوست دارم].

امام عليه السلام خدا را خواند و در همان وقت آن اعرابی سگ شد و به سمتِ منزلش به راه افتاد.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۲۹٦، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ٤۷: ۱۱۰ ـ ۱۱۱، حدیث ۱٤۷؛ مدینة المعاجز ٥: ۳٥۹ ـ ۳٦۱، حدیث ۱۷۰٤.

آن حضرت به من فرمود: او را دنبال کن.

در پی او رفتم تا اینکه به قبیله‌اش درآمد و داخل منزلش شد و پیش زن و فرزندش دُم جنباند. آنها چوبی گرفتند و او را بیرون راندند.

پیش امام علیه السلام باز آمدم و آنچه را روی داد به او خبر دادم. در همان هنگام که درباره‌اش سخن می‌گفتیم، وی آمد تا اینکه پیش امام علیه السلام ایستاد، در حالی کـه اشک‌ها بر گونه‌هایش می‌ریخت، سر به خاک می‌مالید و زوزه می‌کشید.

امام علیه السلام رحمش آمد، برایش دعا نمود و أعرابی حالت اوّل را بازیافت.

امام علیه السلام پرسید: ای اعرابی، آیا ایمان آوردی؟

وی پاسخ داد: آری، هزاران بار ایمان آوردم.

[یادآوری]

از «الثاقب فی المناقب» از علیّ بن أبی حمزه، مانند ایـن روایت بـا انـدکی اختلاف در الفاظ، نقل است.[1]

حدیث (۸۴)

[شیعه به دوزخ نمی رود و صورت برزخی دیگر مردمان]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

از محمّد بن حسین، از عبدالله بن جَبَلَه، از علیّ بن أبی حمزه، از ابو بصیر روایت است که گفت:

حَجَجْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ علیه السلام فَلَمَّا كَانَ[2] فِي الطَّوَافِ قُلْتُ لَـهُ: جُـعِلْتُ فِـدَاكَ

---

۱. الثاقب فی المناقب: ۱۹۸ ـ ۱۹۹، حدیث ۱۷۵.

۲. در مآخذ، «كُنَّا» ضبط است.

يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، يَغْفِرُ اللّٰهُ لِهٰذَا الْخَلْقِ؟

فَقَالَ: يَا أَبَا بَصِيرٍ، أَكْثَرَ[1] مَنْ تَرىٰ قِرَدَةٌ وَخَنَازِيرُ.

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: أَرِنِيهِمْ.

قَالَ: فَتَكَلَّمَ بِكَلِمَاتٍ ثُمَّ أَمَرَّ يَدَهُ عَلىٰ بَصَرِي، فَرَأَيْتُهُمْ قِرَدَةً وَخَنَازِيرَ. فَهَالَنِي ذٰلِكَ، ثُمَّ أَمَرَّ يَدَهُ عَلىٰ بَصَرِي فَرَأَيْتُهُمْ كَمَا كَانُوا فِي الْمَرَّةِ الأُولىٰ.

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، أَنْتُمْ فِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُونَ. وَبَيْنَ أَطْبَاقِ النَّارِ تُطْلَبُونَ فَلَاتُوجَدُونَ.

وَاللّٰهِ لَا يَجْتَمِعُ فِي النَّارِ مِنْكُمْ ثَلَاثَةٌ، لَا وَاللّٰهِ وَلَا اثْنَانِ، لَا وَاللّٰهِ وَلَا وَاحِدٌ:[2]

ابو بصیر می‌گوید: با امام صادق علیه‌السلام حج گزاردم، هنگام طواف به آن حضرت گفتم: ای فرزند رسول خدا، [آیا] خدا [همهٔ] این خلق را می‌آمرزد؟

فرمود: ای ابو بصیر، بیشتر کسانی را که می‌بینی میمون و خوک‌اند!

گفتم: نشانم بده.

آن حضرت کلماتی بر زبان آورد، سپس دست بر چشمم کشید، همه را میمون و خوک دیدم، وحشت مرا فرا گرفت؛ سپس امام دستش را به چشمم کشید، آنان را به حالت نخست دیدم.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ای ابو محمّد، شما در بهشت می‌خرامید و میان طبقات آتش شما را می‌جویند، امّا یافت نمی‌شوید.

---

۱. در اغلب مآخذ، «إنّ أكثر» ضبط است.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۰، حديث ٤؛ بحار الأنوار ٤٧: ٧٩، حديث ٥٨.

به خدا سوگند، سه نفر از شما در دوزخ گرد نمی‌آید (نه) والله، دو نفر (نه) والله، یک نفر هم از شما در آن نباشد.

[یادآوری]

می‌گویم: نیز در «بصائر الدرجات» به نحو دیگری، حدیثی روایت است که شبیه همین حدیث می‌باشد، و شاید واقعهٔ دیگری باشد.

صفّار﵀ آن را از احمد، از حسین بن بروه،[1] از اسماعیل بن عبدالعزیز، از اَبان اَحمر، از ابو بصیر روایت می‌کند که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ ﵇ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا فَضْلُنَا عَلىٰ مَنْ خَالَفَنَا؟! فَوَ اللَّهِ إِنِّي لَأَرَى الرَّجُلَ مِنْهُمْ مَنْ هُوَ أَرْخىٰ بَالاً وَأَنْعَمَ رِيَاشاً وَأَحْسَنَ حَالاً.

قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي حَتّى إِذَا كُنْتُ بِالأَبْطَحِ ـ أَبْطَحِ مَكَّةَ ـ وَرَأَيْنَا النَّاسَ يَضِجُّونَ إِلَى اللَّهِ.

قَالَ: مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَالْعَجِيجَ، وَأَقَلَّ الْحَجِيجَ! وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالنُّبُوَّةِ وَعَجَّلَ بِرُوحِهِ إِلىٰ الْجَنَّةِ، مَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ إِلَّا مِنْكَ وَمِنْ أَشْبَاهِكَ خَاصَّةً.

وَمَسَحَ يَدَهُ عَلىٰ وَجْهِي وَقَالَ: يَا أَبَا بَصِيرٍ، انْظُرْ.

قَالَ: فَإِذَا أَنَا بِالْخَلْقِ كَلْبٌ وَخِنْزِيرٌ وَحِمَارٌ إِلَّا رَجُلٌ بَعْدَ رَجُلٍ؛[2]

---

۱. این واژه در منابع به صورت‌های مختلف ضبط شده است؛ مانند: «بَریره»، «بزه».

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۰ ـ ۲۷۱، حدیث ٦؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۹ ـ ۳۰، حدیث ۲.

ابو بصیر می‌گوید: بر امام صادق علیه السلام درآمدم، گفتم: فدایت شوم! ما چه برتری بر مخالفمان داریم؟! والله، افرادی از آنها را می‌بینم که آسایش دارند ودر ناز و نعمت به سر می‌برند و نیکوحال‌تر از مایند؟

می‌گوید: امام علیه السلام در جوابم خاموش ماند تا اینکه به صحرای مکّه رسیدیم، دیدم مردم در پیشگاه خدا ناله سر می‌دهند.

امام علیه السلام فرمود: ای ابو محمّد، چقدر اهل ناله و فریاد زیادند و حج‌گزاران اندک! سوگند به کسی که محمّد را به نبوّت برانگیخت و روحش را به بهشت شتاباند، خدا حج را نمی‌پذیرد مگر از خصوص تو و همانند تو.

آن حضرت دست به رویم کشید و فرمود: ای ابو بصیر بنگر!

می‌گوید: [نگاه کردم] ناگهان دیدم آن خلق، سگ و خوک و حمارند مگر تک و توکی [در میان آنها که انسان بودند].

حدیث (۸۵)

[داستان گرگی که به امام صادق علیه السلام پناه آورد]

مدينة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

[توبلی رحمه الله] از [صاحب] «الثاقب فی المناقب» نقل می‌کند که گفت: ابو بصیر روایت می‌کند، می‌گوید:

جَاءَ رَجُلٌ إِلَىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ علیه السلام فَسَأَلَهُ عَنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ، [۱] فَقَالَ لَهُ: تَأْتِي نَاحِيَةَ أُحُدٍ.

---

۱. در «الثاقب»، در نسخه‌ای، «عن حقّ الإمام» ضبط است.

فَخَرَجَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام يُصَلِّي وَدابَّتُهُ قَائِمَةٌ وَإِذَا ذِئْبٌ قَدْ أَقْبَلَ فَسَارَّ أَبَا عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام كَمَا يُسَارُّ الرَّجُلُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: قَدْ فَعَلْتُ.

قَالَ، فَقُلْتُ: جِئْتُ أَسْأَلُكَ عَنْ شَيْءٍ فَرَأَيْتُ مَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْ مَقَالَتِي.

فَقَالَ: إِنَّ الذِّئْبَ أَخْبَرَنِي أَنَّ زَوْجَتَهُ بَيْنَ الجَبَلِ، وَقَدْ عُسِرَ عَلَيْهَا وِلَادَتُهَا، فَدَعَوْتُ اللّٰهَ تَعَالىٰ أَنْ يُخَلِّصَهَا مِمَّا هِيَ فِيهِ.

فَقُلْتُ: قَدْ فَعَلْتُ عَلىٰ أَنْ لَا يُسَلِّطُ اللّٰهُ مِنْ نَسْلِهَا عَلىٰ أَحَدٍ مِنْ شِيعَتِنَا أَبَداً.

فَقُلْتُ: مَا حَقُّ الْمُؤْمِنِ عَلَى اللّٰهِ؟

قَالَ: لَوْ قَالَ لِلْجِبَالِ أَوِّبِي، لَأَوَّبَتْ.

فَأَقْبَلَتِ الْجِبَالُ تَتَذَلَّلُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام: ضَرَبْتُ لَهَا مَثَلاً لَيْسَ إِيَّاكِ أَعْنِي، وَرَجَعَتْ إِلىٰ مَكَانِهَا؛[1]

ابو بصیر می‌گوید: شخصی پیش امام صادق عليه السلام آمد و حقّ مؤمن را از او جویا شد. امام عليه السلام به او فرمود، به ناحیهٔ اُحُد بیا [تا برایت بازگویم].

امام عليه السلام بیرون رفت، در حالی که مرکبش ایستاده بود، نماز می‌خواند، ناگهان گرگی پیش آمد و زیرْگوشی به آن حضرت چیزی گفت (چنان که آدمیان دَم گوشی با هم حرف می‌زنند) آن حضرت فرمود: این کار را کردم.

می‌گوید، گفتم: آمدم از چیزی بپرسم، فراتر از سخنم را دیدم!

امام عليه السلام فرمود: این گرگ به من خبر داد که جفت وی میان کوه به سر می‌برد و زایمان بر وی سخت شده است. از خدای متعال خواستم آن را از بلایی که بدان گرفتار آمد برهاند.

---

۱. مدینة المعاجز ۵: ۴۳۱ ـ ۴۳۲، حدیث ۱۷۶۸؛ الثاقب فی المناقب: ۱۶۴ ـ ۱۶۵، حدیث ۱۵۳.

گفتم: این کار را بدان شرط می‌کنم که خدا نسل او را هرگز بر هیچ یک از شیعیان مُسلّط نسازد.

پرسیدم: حقّ مؤمن بر خدا چیست؟

فرمود: اگر به کوه‌ها بگوید با من بیایید، او را اجابت کنند.

با این سخن امام علیه‌السلام کوه‌ها روی هم فرو می‌آمدند.

امام علیه‌السلام فرمود: به کوه‌ها مَثَل زدم، تو را قصد نکردم. کوه‌ها به جای خویش بازگشتند.

[یادآوری]

می‌گویم: مرادف این حدیث، روایتی است که راوندی رحمه‌الله در باب چهاردهم «الخرائج» از عبدالرّحمان بن حجّاج می‌آورد، می‌گوید:

كُنْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه‌السلام بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ وَهُوَ عَلىٰ بَغْلَةٍ وَأَنَا عَلىٰ حِمَارٍ، وَلَيْسَ مَعَنَا أَحَدٌ، فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، مَا عَلَامَةُ الإِمَامِ؟

قَالَ: إِنَّهُ لَوْ قَالَ لِهٰذَا الْجَبَلِ سِرْ لَسَارَ.

قَالَ: فَنَظَرْتُ ـ وَاللّٰهِ ـ إِلَى الْجَبَلِ يَسِيرُ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ فَقَالَ: إِنِّي لَمْ أَعْنِكَ؛[1]

عبدالرّحمان بن حجّاج می‌گوید: میان مکّه و مدینه با امام صادق علیه‌السلام راه می‌پیمودیم. آن حضرت بر استری و من بر حماری سوار بودم و با ما اَحَدی نبود. پرسیدم: ای سرورم، علامت امام چیست؟

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۶۲۱، حدیث ۲۰.

فرمود: امام اگر به این کوه بگوید حرکت کند، به راه می‌افتد.

می‌گوید: والله به کوه نگاه کردم، دیدم به راه افتاد. امام به آن نگریست و فرمود: تو را قصد نکردم.

از «الثاقب فی المناقب» مانند این روایت نقل است با این تفاوت که در پایان آن می‌خوانیم که امام علیه السلام فرمود:

إِنِّي لَمْ أَعْنِكَ، فَقِفْ؛ (۱)

تو را در نظر نداشتم، بایست.

نیز با روایتی که مفید در «الاختصاص» می‌آورد، سازگار است.

مفید رحمه الله روایت می‌کند از حسن بن علی زیتونی و محمّد بن احمد بن أبی قَتاده، از احمد بن هِلال، از حسن بن عطیّه که گفت: حسین بن عطیّه می‌گوید:

كَانَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام وَاقِفاً عَلَى الصَّفَا، فَقَالَ لَهُ عَبَّادٌ الْبَصْرِيُّ: حَدِيثٌ يُرْوىٰ عَنْكَ.

قَالَ: وَمَا هُوَ؟

قُلْتُ: حُرْمَةُ الْمُؤْمِنِ أَعْظَمُ مِنْ هٰذِهِ الْبَنِيَّةِ.

قَالَ: قَدْ قُلْتُ ذٰلِكَ، إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قَالَ لِهٰذِهِ الْجِبَالِ أَقْبِلِي أَقْبَلَتْ.

قَالَ: فَنَظَرْتُ إِلَى الْجِبَالِ قَدْ أَقْبَلَتْ.

فَقَالَ لَهَا: عَلىٰ رِسْلِكِ إِنِّي لَمْ أُرِدْكِ؛ (۲)

---

۱. الثاقب فی المناقب: ۱۵۶، حدیث ۱۴۴.

۲. الإختصاص: ۳۲۵؛ بحار الأنوار ۴۷: ۸۹ـ۹۰، حدیث ۹۵.

امام صادق عليه السلام بر صفا ایستاده بود، عَبّاد بَصْری به او گفت: حدیثی از شما روایت می‌شود!

امام عليه السلام پرسید: آن حدیث چیست؟

گفتم: اینکه حرمتِ مؤمن، باعظمت‌تر از این بنا [کعبه] است.

فرمود: این را گفته‌ام. مؤمن اگر به این کوه‌ها بگوید پیش آیید، جلو می‌آیند.

می‌گوید: به کوه نگاه کردم، پیش می‌آمدند.

امام عليه السلام به آنها گفت: برجای خویش باش، تو را اراده نکردم.

حدیث (۸۶)

[احاطهٔ امام عليه السلام به عالَم هستی]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: به من خبر داد ابو الحسین، محمّد بن هارون بن موسی، از پدرش، از ابو علی، محمّد بن هَمّام، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن حسین (معروف به ابن ابی القاسم) از علیّ بن صالح، از ابن عقدة،[1] از یزید بن عبدالملك که گفت:

كَانَ لِي صَدِيقٌ وَكَانَ يُكْثِرُ الرَّدَّ عَلىٰ مَنْ قَالَ إِنَّهُمْ يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ.

قَالَ: فَدَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام فَأَخْبَرْتُهُ بِأَمْرِهِ، فَقَالَ: قُلْ لَهُ: وَاللّٰهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا دُونَهُمَا؛[2]

---

۱. در مآخذ، ضبط اسامی بدین‌گونه است: ... احمد بن حسین (معروف به ابن ابی القاسم)، از پدرش، از احمد بن علی، از صالح بن عُقْبَة، ... .

۲. دلائل الإمامة: ۲۷۲ ـ ۲۷۳، حدیث ۲۰۶.

یزید بن عبدالملک می‌گوید: دوستی داشتم که سخن کسانی را که قائل‌اند امامان علیهم السلام از غیب باخبرند، به شدّت رد می‌کرد.

می‌گوید: بر امام صادق علیه السلام درآمدم و ماجرای او را به آن حضرت خبر دادم، فرمود: به او بگو: به خدا سوگند، آنچه را در آسمان‌ها و زمین و میان آن دو هست و غیر آن دو را می‌دانم.

حدیث (۸۷)

[دعای امام صادق علیه السلام هنگام رویارویی با درنده که شخصی را مستبصر ساخت]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

در باب چهاردهم، از عبدالله بن یحیی کاهلی روایت است که گفت:

قَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه السلام: إِذَا لَقِيتَ السَّبُعَ مَا تَقُولُ [۱] لَهُ؟

قُلْتُ: لَا أَدْرِي.

قَالَ: إِذَا لَقِيتَهُ فَاقْرَأْ فِي وَجْهِهِ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَقُلْ: عَزَمْتُ عَلَيْكَ بِعَزِيمَةِ اللَّهِ وَعَزِيمَةِ رَسُولِهِ وَعَزِيمَةِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ وَعَزِيمَةِ عَلِيٍّ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ إِلَّا تَنَحَّيْتَ عَنْ طَرِيقِنَا وَلَمْ تُؤْذِنَا فَإِنَّنَا [۲] لَا نُؤْذِيكَ.

فَلَمَّا خَرَجْتُ وَتَوَجَّهْتُ رَاجِعاً وَابْنُ عَمِّي صَحَبَنَا، [۳] رَأَيْتُ أَسَداً فِي الطَّرِيقِ، فَقُلْتُ لَهُ مَا قَالَ لِي، فَنَظَرْتُ إِلَيْهِ وَقَدْ طَأْطَأَ رَأْسَهُ وَأَدْخَلَ ذَنَبَهُ بَيْنَ رِجْلَيْهِ وَرَكِبَ الطَّرِيقَ رَاجِعاً مِنْ حَيْثُ جَاءَ.

---

۱. در «الخرائج»، «ماذا تقول» ضبط است.

۲. در بیشتر مآخذ، «فَإِنَّا» ضبط است.

۳. در مآخذ «صَحِبَنِي» ضبط است.

فَقَالَ ابْنُ عَمِّي: مَا سَمِعْتُ كَلَاماً أَحْسَنَ مِنْ كَلَامِكَ هٰذَا.

فَقُلْتُ: هٰذَا كَلَامُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

فَقَالَ أَشْهَدُ أَنَّهُ إِمَامٌ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ. وَمَا كَانَ ابْنُ عَمِّي يَعْرِفُ قَلِيلاً وَلَا كَثِيراً.

فَدَخَلْتُ عَلَىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام مِنْ قَابِلٍ فَأَخْبَرْتُهُ الْخَبَرَ، فَقَالَ: تَرَىٰ أَنِّي لَمْ أُشْهِدْكُمْ بِئْسَ مَا تَرَىٰ.

ثُمَّ قَالَ: إِنَّ لِي مَعَ كُلِّ وَلِيٍّ أُذُناً سَامِعَةً وَعَيْناً نَاظِرَةً وَلِسَاناً نَاطِقاً.

ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَاللَّهِ، أَنَا وَاللَّهِ صَرَفْتُهُ عَنْكُمَا وَعَلَامَةُ ذٰلِكَ أَنَّكُمَا[1] فِي الْبَرِّيَّةِ عَلَىٰ شَاطِئِ النَّهرِ وَاسْمُ ابْنِ عَمِّكَ مُثْبَتٌ[2] عِنْدَنَا، وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُمِيتَهُ حَتَّىٰ يَعْرِفَ هٰذَا الْأَمْرَ.

قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلَى الْكُوفَةِ فَأَخْبَرْتُ ابْنَ عَمِّي بِمَقَالَةِ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام.

قَالَ: فَفَرِحَ فَرَحاً شَدِيداً وَسَرَّ بِهِ، وَمَا زَالَ مُسْتَبْصِراً حَتَّىٰ مَاتَ[3]؛[4]

عبدالله بن یحیی می‌گوید: امام صادق عليه السلام از من پرسید: هرگاه با درنده رو به رو شدی چه می‌گویی؟

گفتم: نمی‌دانم.

فرمود: هرگاه درنده را دیدی، به رویش آیة الکرسی را بخوان و بگو: به عزیمت خدا و پیامبرش و سلیمان بن داود و علی (امیرالمؤمنین) و امامان بعد

۱. در بیشتر مآخذ، «أَنَّكُما كُنْتُما» ضبط است.
۲. این واژه، به صورت «لَمُثْبَتٌ»، «شبث»، «أُثْبِتُ»، «حبیب» نیز ضبط است.
۳. در شماری از مآخذ، «حتّی ماتَ» ضبط است.
۴. الخرائج والجرائح ۲: ۶۰۷ـ۶۰۸، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۷: ۹۵ـ۹۶، حدیث ۱۰۸.

از او، تو را افسون می‌کنم که از راه ما کنار روی و ما را میازاری، ما تـو را آزار نمی‌رسانیم.

چون [از نزد آن حضرت] بیرون آمدم وبازگشتم، عمو زاده‌ام با من همسفر شد، ناگهان شیری را در راه دیدم، آنچه را امام علیه السلام به من فرمود بر زبان آوردم، دیدم آن شیر، سر به زیر انداخت و دُم لای پا کرد و به راهی برگشت که از آنجا آمد.

عمو زاده‌ام گفت: سخنی نیکوتر از این کلام تو را نشنیدم.

گفتم: این، سخن جعفر بن محمّد علیه السلام است.

عمو زاده‌ام با اینکه دربارهٔ امامت، شناختی (کم یا زیـاد) نـداشت، گـفت: شهادت می‌دهم که وی امامی است که خدا طاعتش را واجب ساخت.

سال آینده بر امام صادق علیه السلام درآمدم و او را از ماجرا باخبر ساختم، فرمود: اگر بر این باور باشی که من حادثه‌ای را که دیدی شاهد نبودم، بد باوری داری.

سپس فرمود: با هر ولی‌ای برای من گوش‌های شنوا و چشمانی بینا و زبانی گویاست.

آن گاه فرمود: ای عبدالله، والله من بودم که آن درنده را از شما بازگرداندم، بدین نشانه که شما در بیابان کنار نهر بودید، اسم عمو زاده‌ات نزد ما مُثبت است و خدا او را نمی‌میراند تا اینکه به این امر معرفت یابد.

می‌گوید: به کوفه برگشتم و سخن امام علیه السلام را به عمو زاده‌ام خبر دادم.

می‌گوید: وی از این خبر، به شدّت شاد و مسرور شد و پیوسته مستبصر ماند تا اینکه درگذشت.

حدیث (۸۸)

[صحنه‌ای از یاران قائم علیه السلام]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

روایت است از ابو عبدالله، حسین بن عبدالله حزمی،[1] از هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری، از ابو علی، محمّد بن همّام، گفت: برای ما حدیث کرد ابو عبدالله، جفعر بن محمّد بن مالك، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن زید، از محمّد بن عَمّار، از پدرش، از ابو بصیر که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ وَهُوَ يُكَلِّمُهُ بِكَلَامٍ لَا أَفْهَمُهُ، ثُمَّ رَجَعَا إِلىٰ شَيْءٍ فَهِمْتُهُ.

فَسَمِعْتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه السلام يَقُولُ وركَضَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام بِرِجْلِهِ الأَرْضَ فَإِذَا بَحْرٌ تَحْتَ الأَضِ عَلىٰ حَافَّتَيْهِ فَارِسَانِ قَدْ وَضَعَا أَذْقَانَهُمَا عَلىٰ قَرَابِيسِ سُرُوجِهِمَا.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: هٰؤُلَاءِ مِنْ أَنْصَارِ[2] الْقَائِمِ عليه السلام.[3]

ابوبصیر می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم. مردی از اهل خراسان نزد آن حضرت بود و به زبانی سخن می‌گفت که آن را نمی‌فهمیدم، سپس به چیزی بازگشتند که آن را دریافتم، شنیدم امام علیه السلام می‌فرمود.

آن حضرت با پایش به زمین زد، ناگهان زیر زمین دریایی نمایان شد که بر دو کناره‌اش دو سوار، چانه‌هاشان را بر قاچ زینشان نهاده بودند.

---

۱. در متن مؤلف رحمه الله این واژه، «حزمی» یا «خرمی» به نظر می‌آید. در مآخذ، به صورت «حَرَمی»، «خرقی» نیز ضبط است.

۲. در «دلائل الإمامة» و شماری از مآخذ آمده است: من أصحاب قائم علیه السلام.

۳. دلائل الإمامة: ۴۵۹ ـ ۴۶۰، حدیث ۴۴۰.

امام علیه السلام فرمود: اینان از یاران قائم علیه السلام اند.

[یادآوری]

می‌گویم: از مفید در «الإختصاص» از جعفر بن محمّد بن مالک کوفی، از محمّد بن مدبّر (از سلالهٔ اشتر) از محمّد بن عمّار شَعرانی، از پدرش، از ابو بصیر، مانند این روایت نقل است جز اینکه در آن آمده است:

عَلىٰ حَافَّتِهِ فُرْسَانٌ قَدْ وَضَعُوا أَذْقَانَهُمْ عَلىٰ قَرَابِيسِ سُرُوجِهِمْ؛ [۱]

بر دو کرانه‌اش سوارانی چانه‌ها را بر قاچ زین‌هاشان گذاشته بودند.

شاید این روایت صحیح‌تر باشد.

حدیث (۸۹)

[حکایت خرماهایی که جز برای شیعیان مخلص حلال نبود و آن نخل شگفت به هر یک از آنها یک دانه رطب داد]

الهدایه الکبری، اثر حسین بن حمدان رحمه الله.

ابن حَمْدان ـ به اسنادش ـ از یونس بن ظَبْیان، از مُفَضَّل بن عُمَر روایت می‌کند که گفت:

دَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلىٰ بِسَاطٍ أَحْمرَ فِي وَسْطِ دَارِهِ وَأَنَا أَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي لَا أَشُكُّ فِي أَنَّ حُجَّتَكَ عَلىٰ خَلْقِكَ وَإِمَامَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ فَلَقِّنِّي مَا يَزِيدُ لِي [۲] ثَبَاتاً وَيَقِيناً. [۳]

---

۱. الإختصاص: ۳۲۵؛ بحار الأنوار ۴۷: ۸۹، حدیث ۹۴.

۲. در «مدینة المعاجز»، «یزیدني» ضبط است.

۳. این عبارت، بدین صورت نیز ضبط است: فَوَفِّق لي منه أن يَزيدني منه بياناً. در «الهدایة» (نسخهٔ نور ۳/۵) آمده است: فبيِّن لي فيه آيةً تزيدني ثَباتاً ويقيناً.

فَرَفع رَأْسَهُ إِلَيَّ وَقَالَ: ﴿قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسىٰ﴾[1]، نَاوِلْنِي تِلك النَّوَاةَ، وَأَشَار بِيَدِهِ إِلىٰ نَوَاةٍ فِي جَانِبِ الدَّارِ.

فَأَخَذْتُهَا وَنَاوَلْتُهُ إِيَّاهَا، فَنَصَبهَا عَلَى الأَرْضِ وَوَضَعَ سَبَّابَتَهُ عَلَيْهَا وَغمَرَهَا وَغَيَّبَهَا فِي الأَرْضِ وَدَعَا بِدَعَواتٍ سَمِعْتُ مِنْهَا: «اللَّهُمَّ فَالِقَ الْحَبِّ وَالنَّوىٰ» وَلَمْ أَسْمَعِ الْبَاقِيَ، وَإِذَا تِلْكَ النَّوَاةُ قَدْ نَبَتَتْ نَخْلَةً وَأَخَذَتْ تَعْلُو حَتّىٰ صَارَتْ بِإِزَاءِ عُلُوِّ الدَّارِ، ثُمَّ حَمَلَتْ حَمْلاً حَسَناً وَتَهَدَّلَتْ وَبَسَرَتْ وَرَطَبَتْ رُطَباً وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهَا.

فَقَالَ لِي: هُزَّهَا يَا مُفَضَّلُ.

فَهَزَزْتُهَا فَنَثَرَتْ عَلَيْنَا رُطَباً فِي الدَّارِ جَنِيّاً لَيْسَ مِمَّا رَأَى النَّاسُ وَعَرَفُوهُ؛ أَصْفىٰ مِنَ الْجَوْهَرِ وَأَعْطَرُ مِنْ رَوَائِحِ الْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ، تُورِي الرُّطْبَةُ مِثْلَ مَا تُورِي الْمِرْآةُ.

فَقَالَ لِي: الْتَقِطْ وَكُلْ؛ فَالْتَقَطْتُ وَأَكَلْتُ وَأَطْعَمْتُ، فَقَالَ لِي: ضُمَّ كُلَّ مَا يَسْقُطُ مِنْ هٰذَا الرُّطَبِ وَاهْدِ إِلىٰ مُخْلِصِي شِيعَتِنَا الَّذِينَ أَوْجَبَ اللَّهُ لَهُمُ الْجَنَّةَ، فَلَا يَحِلُّ هٰذَا الرُّطَبِ إِلَّا لَهُمْ، فَاهْدِ إِلىٰ كُلِّ نَفْسٍ مِنْهُمْ وَاحِدَةً.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: فَضَمَمْتُ ذٰلِكَ الرُّطَبَ وَظَنَنْتُ أَنِّي لَا أُطِيقُ حَمْلَهُ إِلىٰ مَنْزِلِي، فَخَفَّ عَلَيَّ حَتّىٰ حَمَلْتُهُ وَفَرَّقْتُهُ فِيمَنْ أَمَرَنِي مِنْهُمْ مِمَّنْ بِالْكُوفَةِ، فَخَرَجَ بِأَعْدَادِهِمْ لَا يَزِيدُ رُطَبَةً وَلَا يَنْقُصُ رُطَبَةً.

فَرَجَعْتُ إِلَيْهِ، فَقَالَ لِي: اعْلَمْ يَا مُفَضَّلُ، إِنَّ هٰذِهِ النَّخْلَةَ تَطَاوَلَتْ وَانْبَسَطَتْ فِي الدُّنْيَا فَلَمْ يَبْقَ مُؤْمِنٌ وَلَا مُؤْمِنَةٌ مِنْ شِيعَتِنَا إِلَّا أَكَلَ مِنْهَا بِمِقْدَارِ مُضِيِّكَ إِلىٰ مَنْزِلِكَ وَرُجُوعِكَ إِلَيْنَا.

---

١. سورة طه (٢٠) آية ٣٦.

فَهٰذَا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ، أَعْظَمُ مِمَّا أُعْطِيَ دَاوُدُ، وَإِنَّا كُنَّا قَدْ أُعْطِينَاهُ وَأُعْطِنَا مَا لَمْ يُعْطَ كَرَامَةً مِنَ اللّٰهِ لِحَبِيبِهِ جَدِّنَا مُحَمَّدٍ ﷺ.

وَإِنْ كُنْتَ [1] مِنْ شِيعَتِنَا، سَتَرِدُ إِلَيْنَا وَإِلَيْكَ مِنْ طُولِ الدُّنْيَا وَعَرْضِهَا بِأَنَّ النَّخْلَةَ وَصَلَتْ إِلَيْهِمْ جَمِيعاً فَطَرَحَتْ إِلىٰ كُلِّ وَاحِدٍ رُطَبَةً.

فَقَالَ الْمُفَضَّلُ: فَلَمْ تَزَلِ الْكُتُبُ تَرِدُ إِلَيْهِ وَإِلَيَّ مِنْ سَائِرِ الشِّيعَةِ فِي سَائِرِ الدُّنْيَا بِذٰلِكَ، فَعَرَفْتُ وَاللّٰهِ عَدَدَهُمْ مِنْ كُتُبِهِمْ؛ [2]

مفضّل بن عُمَر می‌گوید: در حالی که امام صادق علیه‌السلام بر فرش قرمزی در وسط خانه‌اش نشسته بود، بر آن حضرت درآمدم و [با خود] می‌گفتم: بارالها، شک ندارم که حجّتت بر خلق و امام ما، جعفر بن محمّد بن صادق است. چیزی را در دلم انداز که بر ثبات قَدَم و یقینم بیفزاید.

امام علیه‌السلام سرش را بلند کرد و فرمود: «ای موسی، خواسته‌ات برآورده شد» و با دست به هستهٔ خرمایی در گوشهٔ خانه اشاره کرد و فرمود: آن هسته را به من بده.

هستهٔ خرما را گرفتم و به آن حضرت دادم. امام علیه‌السلام آن را بر زمین نشاند و سبّابه‌اش را بر آن نهاد و فشار داد و آن را در زمین پنهان ساخت و دعاهایی خواند که [عبارت] «پروردگارا، ای شکافندهٔ دانه و هسته» را شنیدم و باقی را نشنفتم، ناگهان در حالی که من به آنها نگاه می‌کردم، آن هسته رویید و بالا آمد و به اندازهٔ ارتفاع خانه رسید، سپس به بار نیکی نشست، شاخه‌هایش آویخت و خرمای نورس و رطب درآورد.

---

۱. در «الهدایه» (نسخهٔ نور ۳/۵)، «الکُتُب» ضبط است.

۲. الهدایة الکبری: ۲۵۶ ـ ۲۵۷ (با تفاوت در شماری از الفاظ)؛ مدینة المعاجز ۶: ۱۶۸ ـ ۱۶۹، حدیث ۱۹۲۲.

امام عليه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، نخل را بتکان!

نخل را تکان دادم، خرمای تازه‌ای (نه از نوع رطب‌هایی که مردم می‌دیدند و می‌شناختند) بر ما ریخت، شفّاف‌تر از گوهر بود و رایحه‌ای خوش بوتر از مشک و عنبر داشت، آن رطب [در شفّافیّت] مانند آینه (در نشان دادن اشیاء) عمل می‌کرد.

امام عليه‌السلام به من فرمود: [از این رطب‌ها] بچین و بخور [از آنها] چیدم و خوردم [و به دیگران] خوراندم.

امام عليه‌السلام به من فرمود: آنچه از این رطب‌ها افتاد، اَنبان کن و به شیعیان مخلص ما (که خدا بهشت را برایشان واجب ساخت) هدیه کن. این رطب جز برای آنها حلال نیست، به هر یک از آنها یک رطب هدیه بده.

مفضّل می‌گوید: آن رطب‌ها را گرد آوردم و گمان بردم توان حمل آنها را به منزلم ندارم، آن بار بر من سبک شد تا اینکه آن را حمل کردم و در میان کوفیانی که امام عليه‌السلام امرم فرمود، تقسیم کردم، به اندازهٔ آنان درآمد، یک خرما زیاده و کم نشد.

پیش امام عليه‌السلام آمدم، فرمود: ای مفضّل، بدان که به مقدار زمانی که تو به منزلت رفتی و سوی ما بازآمدی، این نخل در دنیا امتداد و انبساط یافت، مرد و زنِ مؤمنی از شیعیان ما نماند مگر اینکه از آن خورد.

و این از فضل خداست، فراتر از آنچه به داود ارزانی شد، به ما داده شد، و به خاطر کرامتِ خدا به حبیبش (جدّ ما محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله) چیزهایی داده شدیم که داود از آن بی‌نصیب ماند.

اگر تو از شیعیان ما باشی، از طول و عرض دنیا به ما و تو نامه‌هایی می‌رسد که این نخل به همهٔ آنها رسید، سوی هریک از آنها یک رطب انداخت.

مُفَضَّل می‌گوید: پیوسته نامه‌هایی به دست آن حضرت و من از سایر شیعه و جاهای دیگر دنیا در این مورد می‌رسید. والله شمار آنان را از روی نامه‌هاشان دانستم.

حدیث (۹۰)

[حکایت سهل خراسانی، تنور افروخته و هارون مکّی]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب ﷺ.

ابن شهر آشوب می‌گوید: ابراهیم، از ابو حَمْزَه، از داود رَقّی روایت می‌کند که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ سَيِّدِي الصَّادِقِ عليه السلام إِذْ دَخَلَ سَهْلُ بْنُ الْحَسَنِ الْخُرَاسَانِيُّ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ جَلَسَ ثُمَّ قَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، لَكُمُ الرَّأْفَةُ وَالرَّحْمَةُ، وَأَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الإِمَامَةِ، مَا الَّذِي يَمْنَعُكَ أَنْ يَكُونَ لَكَ [1] حَتَّىٰ تَقْعُدُ عَنْهُ وَأَنْتَ تَجِدُ مِنْ شِيعَتِكَ مِائَةَ أَلْفٍ يَضْرِبُونَ بَيْنَ يَدَيْكَ بِالسَّيْفِ؟

فَقَالَ عليه السلام لَهُ: اجْلِسْ يَا خُرَاسَانِيُّ، رَعَى اللَّهُ حَقَّكَ. يَا حَنَفِيَّةُ اسْجُرِي التَّنُّورَ.

فَسَجَرَتْهُ حَتَّىٰ صَارَ كَالْجَمْرَةِ وَابْيَضَّ عُلُوُّهُ.

قَالَ: يَا خُرَاسَانِيُّ، قُمْ فَاقْعُدْ [2] فِي التَّنُّورِ؟

---

۱. در مآخذ «لَكَ حَقٌّ» ضبط است.

۲. در مآخذ «فَاجْلِسْ» ضبط است.

فَقَالَ الْخُرَاسَانِيُّ: يَا سَيِّدِي، يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ. لَا تُعَذِّبْنِي بِالنَّارِ. أَقِـلْنِي أَقَـالَكَ اللّٰهُ.

قَالَ: قَدْ أَقَلْتُكَ.

فَبَيْنَا نَحْنُ كَذٰلِكَ إِذْ أَقْبَلَ هَارُونُ الْمَكِّيُّ وَنَعْلُهُ فِي سَبَّابَتِهِ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ.

فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ عليه السلام: أَلْقِ النَّعْلَ مِنْ يَدِكَ وَاجْلِسْ فِي التَّنُّورِ.

قَالَ: فَأَلْقَى النَّعْلَ مِنْ سَبَّابَتِهِ ثُمَّ جَلَسَ فِي التَّنُّورِ.

وَأَقْبَلَ الإِمَامُ عليه السلام يُحَدِّثُ الْخُرَاسَانِيَّ حَدِيثَ خُرَاسَانَ حَتّىٰ كَأَنَّهُ شَاهِدٌ لَهَا.

ثُمَّ قَالَ: قُمْ يَا خُرَاسَانِيُّ وَانْظُرْ مَا فِي التَّنُّورِ.

قَالَ: فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَرَأَيْتُهُ مُتَرَبِّعاً، فَخَرَجَ إِلَيْنَا وَسَلَّمَ عَلَيْنَا.

فَقَالَ لَهُ الإِمَامُ عليه السلام: كَمْ تَجِدُ بِخُرَاسَانَ مِثْلَ هٰذَا؟

فَقَالَ: لَا وَاللّهِ وَلَا وَاحِداً.

فَقَالَ عليه السلام: لَا وَاللّهِ وَلَا وَاحِداً.

فَقَالَ: أَمَا إِنَّا لَا نَخْرُجُ فِي زَمَانٍ لَا نَجِدُ فِيهِ خَمْسَةً مُعَاضِدِينَ لَنَا. نَـحْنُ أَعْـلَمُ بِالْوَقْتِ؛ (۱)

داود رَقّی می‌گوید: نزد مولایم امام صادق علیه السلام بـودم کـه سـهل بـن حسـن خراسانی وارد شد، سلام کرد، نشست، سپس گفت: ای فرزند رسول خدا، شما رأفت و رحمت دارید و اهل بیتِ امامتید، چه چیز بازتان مـی‌دارد از ایـنکه از

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ۲۳۷؛ بحار الأنوار ٤۷: ۱۲۳ ـ ۱۲٤، حدیث ۱۷۲؛ مدینة المعاجز ٦: ۱۱٤ ـ ۱۱۵، حدیث ۱۸۹۱.

حقّتان دست بکشید در حالی که برای خود صد هزار شیعه می‌یابید که می‌توانند پیشاپیش شما شمشیر بزنند.

امام علیه السلام فرمود: ای خراسانی، بنشین (خدا حقّت را پاس دارد، [سپس به کنیزش فرمود:] ای حنفیّه، تنور را بیفروز.

وی، تنور را آتش افروخت تا اینکه آکنده از حرارت شد و بالای آن [از دود و شعله] سفید [پاک و صاف] گشت.

امام علیه السلام فرمود: ای خراسانی، برخیز در تنور بنشین!

خراسانی گفت: ای آقایم، ای فرزند رسول خدا، مرا به آتش عذاب مکن، از من درگذر (خدا از تو درگذرد).

امام علیه السلام فرمود: از تو گذشتم.

در همین حال که ما در این سخنان بودیم، هارون مکّی، نَعْل در انگشت آمد، گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا.

امام علیه السلام فرمود: نعل را از دستت بینداز و در تنور بنشین.

می‌گوید: نعل را از انگشتش افکند، سپس در تنور نشست.

امام رو به خراسانی کرد و دربارهٔ خراسان سخنانی می‌گفت که گویا شاهد آن دیار بود.

سپس فرمود: ای خراسانی، برخیز و بنگر در تنور چه خبر است.

می‌گوید: سوی تنور رفتم، دیدم هارون چهار زانو در آن [نشسته] است، بیرون آمد و بر ما سلام داد.

امام علیه السلام از خراسانی پرسید: مانند این شخص چند نفر در خراسان می‌یابی؟

گفت: سوگند به خدا یک نفر [مثل او را] سراغ ندارم.

امام علیه السلام فرمود: نه والله، و نه [حتّی] یک نفر.

فرمود: در زمانی به پا نمی‌خیزیم که در آن پنج نفر یاور برای خویش نمی‌یابیم، ما [خود] به زمان قیام خویش داناتریم.

حديث (۹۱)

[دشنه‌ای که شرمگاه داود بن علی، قاتل خدمتکار امام صادق علیه السلام را شکافت و به درک بُرد]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن اسحاق، از عبدالله بن حمّاد، از ابو بصیر، از داود رَقّی، از معاویة بن عَمّار دُهْنی ومعاویة بن وَهْب، از ابن سِنان که گفت:

كُنَّا بِالْمَدِينَةِ حِينَ بَعَثَ دَاوُدُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ فَقَتَلَهُ، فَجَلَسَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام فَلَمْ يَأْتِهِ شَهْراً. قَالَ فَبَعَثَ إِلَيْهِ أَنِ ائْتِنِي، فَأَبىٰ أَنْ يَأْتِيَهُ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ خَمْسَ نَفَرٍ مِنَ الْحَرَسِ قَالَ: ائْتُونِي بِهِ، فَإِنْ أَبىٰ فَأْتُونِي بِهِ أَوْ بِرَأْسِهِ.

فَدَخَلُوا عَلَيْهِ وَهُوَ يُصَلِّي وَنَحْنُ نُصَلِّي مَعَهُ الزَّوَالَ، فَقَالُوا: أَجِبْ دَاوُدَ بْنَ عَلِيٍّ.

قَالَ: فَإِنْ لَمْ أُجِبْ؟

قَالُوا: أَمَرَنَا أَنْ نَأْتِيَهُ بِرَأْسِكَ.

فَقَالَ: وَمَا أَظُنُّكُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ!

قَالُوا: مَا نَدْرِي مَا تَقُولُ وَمَا نَعْرِفُ إِلَّا الطَّاعَةَ.

قَالَ: انْصَرِفُوا فَإِنَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَآخِرَتِكُمْ.

قَالُوا: وَاللَّهِ لَا نَنْصَرِفُ حَتّىٰ نَذْهَبَ بِكَ مَعَنَا أَوْ نَذْهَبَ بِرَأْسِكَ.

قَالَ: فَلَمَّا عَلِمَ أَنَّ الْقَوْمَ لَا يَذْهَبُونَ إِلَّا بِذَهَابِ رَأْسِهِ وَخَافَ عَلىٰ نَفْسِهِ، قَالُوا: رَأَيْنَاهُ قَدْ رَفَعَ يَدَيْهِ فَوَضَعَهُمَا عَلىٰ مَنْكِبِهِ[1] ثُمَّ بَسَطَهُمَا ثُمَّ دَعَا بِسَبَّابَتِهِ، فَسَمِعْنَاهُ يَقُولُ: السَّاعَةَ السَّاعَةَ، فَسَمِعْنَا صُرَاخاً عَالِياً.

فَقَالُوا لَهُ: قُمْ.

فَقَالَ لَهُمْ: أَمَّا إِنَّ صَاحِبَكُمْ قَدْ مَاتَ وَهٰذَا الصُّرَاخُ عَلَيْهِ، فَابْعَثُوا رَجُلاً مِنْكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ هٰذَا الصُّرَاخُ عَلَيْهِ قُمْتُ مَعَكُمْ.

قَالُوا: فَبَعَثُوا رَجُلاً مِنْهُمْ فَمَا لَبِثَ أَنْ أَقْبَلَ فَقَالَ: يَا هٰؤُلَاءِ قَدْ مَاتَ صَاحِبُكُمْ وَهٰذَا الصُّرَاخُ عَلَيْهِ، فَانْصَرَفُوا.

فَقُلْتُ لَهُ: جَعَلَنَا اللَّهُ فِدَاكَ، مَا كَانَ حَالُهُ؟

قَالَ: قَتَلَ مَوْلَايَ الْمُعَلَّى بْنَ خُنَيْسٍ فَلَمْ آتِهِ مُنْذُ شَهْرٍ، فَبَعَثَ إِلَيَّ أَنْ آتِيَهُ، فَلَمَّا أَنْ كَانَ السَّاعَةَ لَمْ آتِهِ فَبَعَثَ إِلَيَّ لِيَضْرِبَ عُنُقِي، فَدَعَوْتُ اللَّهَ بِاسْمِهِ الْأَعْظَمِ، فَبَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِ مَلَكاً بِحَرْبَةٍ فَطَعَنَهُ فِي مَذَاكِيرِهِ فَقَتَلَهُ.

فَقُلْتُ لَهُ: فَرَفْعُ الْيَدَيْنِ مَا هُوَ؟

قَالَ: الِابْتِهَالُ.

فَقُلْتُ: فَوَضْعُ يَدَيْكَ وَجَمْعُهَا؟

فَقَالَ: التَّضَرُّعُ.

قُلْتُ: وَرَفْعُ الْإِصْبَعِ؟

---

۱. در «بصائر الدرجات» (نسخهٔ نور ۳/۵) همین‌گونه ضبط است، لیکن در دیگر مآخذ «مَنْكِبَيْه» ضبط است.

قَالَ: الْبَصْبَصَةُ ؛[١]

ابن سنان می‌گوید: هنگامی که داود بن علی، سوی مُعَلّی بن خُنَیس [مأمور] فرستاد و او را کشت، ما در مدینه بودیم. امام صادق علیه السلام یک ماه در خانه نشست و پیش داود نرفت. داود پیک فرستاد که نزدم بیا، امام علیه السلام از رفتن پیش او خودداری ورزید.

داود پنج نفر از گزمه‌ها را سوی وی فرستاد و گفت: وی را بیاورید، اگر سرباز زد، او یا سرش را برایم بیاورید.

گزمه‌ها ـ در حالی که امام نماز می‌گزارد و ما همراهش نماز ظهر را می‌خواندیم ـ بر امام علیه السلام درآمدند، گفتند: داود بن علی را اجابت کن.

امام علیه السلام فرمود: اگر اجابت نکنم [چه می‌شود]؟

گفتند: به ما دستور داده، سرت را برای او ببریم.

امام علیه السلام فرمود: گمان نمی‌کنم فرزند رسول خدا را بکشید!

گفتند: نمی‌دانیم چه می‌گویی! [وظیفهٔ ما اطاعت از امیر است] جز طاعت [از امیر] را [در خود] سراغ نداریم.

امام علیه السلام فرمود: خیر دنیا و آخرت شما در این است که بازگردید.

گفتند: والله، برنمی‌گردیم مگر اینکه تو یا سرت را با خود ببریم.

چون امام علیه السلام دریافت که آنان جز با بُردن سرش نمی‌روند، بر جان خویش ترسید. گفتند: دیدیم آن حضرت دستانش را برافراشت و بر شانه‌هایش

---

١. بصائر الدرجات ١: ٢١٧ـ٢١٨، حدیث ٢؛ بحار الأنوار ٤٧: ٦٦ـ٦٧، حدیث ٩؛ مدینة المعاجز ٥: ٢١٨ـ ٢٢٠، حدیث ١٥٨٣.

گذاشت، سپس گشود، سپس با سبّابه‌اش دعا کرد، شنیدیم می‌فرمود: هم اکنون، هم اکنون! آن گاه فریاد بلندی را شنیدیم.

آنان به امام علیه السلام گفتند: برخیز! [پیش امیر برویم].

امام علیه السلام فرمود: بدانید که صاحب شما مُرد و این صدای فریاد بر او بود! شخصی را بفرستید، اگر این فریاد بر او نبود، با شما می‌آیم.

گفتند: شخصی از خودشان را فرستادند، دیری نگذشت که آمد و گفت: ای افراد، صاحبتان درگذشت و این فریاد بر او بود (در پی این خبر، آنان بازگشتند).

به امام علیه السلام گفتم: خدا ما را فدایت گرداند، ماجرای وی چه بود؟

امام علیه السلام فرمود: داود بن علی، مُعَلّی بن خُنَیس (غلام مرا) به قتل رساند، یک ماه نزدش نرفتم، پیک فرستاد که پیش او روم. چون در آن لحظه نزدش نرفتم، مأمور فرستاد تا گردنم را بزنند، از این رو، به اسم اعظم خدا دست به دعا شدم. خدا فرشته‌ای را با حربه‌ای سوی وی فرستاد و آن فرشته دشنه را در شرمگاهش فرو بُرد و او را کشت.

از امام علیه السلام پرسیدم: برافراشتن دست‌ها چه بود؟

امام علیه السلام فرمود: ابتهال (زاری در درگاه خدا).

پرسیدم: گذاشتن دست‌هایت و جمع آنها چه بود؟

فرمود: تضرّع (در پیشگاه خدا).

پرسیدم: بالا بردن انگشت چه؟

فرمود: التماس (از خدا).

حدیث (۹۲)

[دسیسهٔ منصور برای امام صادق علیه السلام و شیوه‌ای از قَسَم که دروغگو را هلاک می‌سازد و پایان شگفت این ماجرا]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از امام رضا علیه السلام از پدرش علیه السلام روایت است که:

جَاءَ رَجُلٌ إِلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام فَقَالَ لَهُ: انْجُ بِنَفْسِكَ، هٰذَا فُلَانُ بْـنُ فُـلَانٍ قَدْ وَشىٰ بِكَ إِلىٰ الْمَنْصُورِ وَسَمِعَ [۱] أَنَّكَ تَأْخُذُ الْبَيْعَةَ لِنَفْسِكَ عَلَى النَّاسِ لِتَخْرُجَ عَلَيْهِ.

فَتَبَسَّمَ علیه السلام وَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، لَا تَرُعْ، فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ إِظْهَارَ فَضِيلَةٍ [۲] كُتِمَتْ أَوْ جُحِدَتْ أَثَارَ عَلَيْهَا حَاسِداً بَاغِياً يُحَرِّكُهَا حَتّىٰ يُثْبِتَهَا. اقْعُدْ مَعِي حَتّىٰ يَأْتِيَنِي الطَّلَبُ، فَتَمْضِي مَعِي إِلىٰ هُنَاكَ حَتّىٰ تُشَاهِدَ مَا يَجْرِي مِنْ قُدْرَةِ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ الَّتِي لَا مَعْزَلَ عَنْهَا لِمُؤْمِنٍ.

فَجَاءُوا وَقَالُوا: أَجِبْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فَخَرَجَ الصَّادِقُ علیه السلام وَدَخَلَ وَقَدِ امْتَلأَ الْمَنْصُورُ غَيْظاً وَغَضَباً.

فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ الَّذِي تَأْخُذُ الْبَيْعَةَ لِنَفْسِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، تُرِيدُ أَنْ تُفَرِّقَ جَمَاعَتَهُمْ وَتَسْعىٰ فِي هَلَكَتِهِمْ وَتُفْسِدَ ذَاتَ بَيْنِهِمْ؟

فَقَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: مَا فَعَلْتُ شَيْئاً مِنْ هٰذَا.

قَالَ الْمَنْصُورُ: فَهٰذَا فُلَانٌ يَذْكُرُ أَنَّكَ فَعَلْتَ.

---

۱. در مآخذ «ذَكَرَ» ضبط است.

۲. در «بحار» آمده است: إذا أرادَ فضيلةً ....

قَالَ: إِنَّهُ كَاذِبٌ.

قَالَ الْمَنْصُورُ: إِنِّي أُحَلِّفُهُ، إِنْ حَلَفَ كَفَيْتُ نَفْسِي مَئُونَتَكَ.

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِنَّهُ إِذَا حَلَفَ كَاذِباً بَاءَ بِإِثْمِي.

ثُمَّ قَالَ الْمَنْصُورُ لِحَاجِبِهِ: حَلِّفْ هٰذَا الرَّجُلَ عَلَىٰ مَا حَكَاهُ عَنْ هٰذَا ـ يَعْنِي الصَّادِقَ عليه السلام ـ.

فَقَالَ الْحَاجِبُ: قُلْ: وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ، وَجَعَلَ يُغَلِّظُ عَلَيْهِ الْيَمِينَ.

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: لَا تُحَلِّفْهُ هٰكَذَا، فَإِنِّي سَمِعْتُ أَبِي يَذْكُرُ عَنْ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَحْلِفُ كَاذِباً فَيُعَظِّمُ اللَّهَ فِي يَمِينِهِ وَيَصِفُهُ بِصِفَاتِهِ الْحُسْنَىٰ، فَيَأْتِي تَعْظِيمُهُ لِلَّهِ عَلَىٰ إِثْمِ كَذِبِهِ وَيَمِينِهِ فَيَتَأَخَّرُ عَنْهُ الْبَلَاءَ.

وَلٰكِنِّي أُحَلِّفُهُ بِالْيَمِينِ الَّتِي حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَنَّهُ لَا يَحْلِفُ بِهَا حَالِفٌ إِلَّا بَاءَ بِإِثْمِهِ.

فَقَالَ الْمَنْصُورُ: فَحَلِّفْهُ.

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام لِلرَّجُلِ: قُلْ إِنْ كُنْتُ كَاذِباً عَلَيْكَ، فَقَدْ بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ وَلَجَأْتُ إِلَىٰ حَوْلِي وَقُوَّتِي.

فَقَالَهَا الرَّجُلُ.

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِباً فَأَمِتْهُ.

فَمَا اسْتَتَمَّ كَلَامَهُ حَتَّىٰ سَقَطَ الرَّجُلُ مَيِّتاً وَاحْتُمِلَ.

وَأَقْبَلَ الْمَنْصُورُ عَلَى الصَّادِقِ عليه السلام فَسَأَلَهُ عَنْ حَوَائِجِهِ.

فَقَالَ عليه السلام: مَا لِي حَاجَةٌ إِلَّا الإِسْرَاعَ إِلَىٰ أَهْلِي فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ مُتَعَلِّقَةٌ بِي.

فَقَالَ: ذٰلِكَ إِلَيْكَ فَافْعَلْ مَا بَدَا لَكَ.

فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ مُكْرَماً قَدْ تَحَيَّرَ فِيهِ الْمَنْصُورُ.

فَقَالَ قَوْمٌ: رَجُلٌ فَاجَأَهُ الْمَوْتُ، وَجَعَلَ النَّاسُ يَخُوضُونَ فِي أَمْرِ ذٰلِكَ الْـمَيِّتِ وَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ.

فَلَمَّا اسْتَوىٰ عَلىٰ سَرِيرِهِ، جَعَلَ النَّاسُ يَخُوضُونَ فَمِنْ ذَامٍّ لَهُ وَحَامِدٍ إِذْ قَعَدَ إِلَيْهِمُ الرَّجُلُ وَكَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ وَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي لَقِيتُ رَبِّي فَتَلَقَّانِي بِـالسُّخْطِ وَاللَّعْنَةِ، وَاشْتَدَّ غَضَبُ زَبَانِيَتِهِ عَلَيَّ عَلَى الَّذِي كَـانَ مِـنِّي إِلىٰ جَـعْفَرِ بْـنِ مُـحَمَّدٍ الصَّادِقِ عليه السلام؛ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تَهْلِكُوا فِيهِ كَمَا هَلَكْتُ.

ثُمَّ أَعَادَ كَفَنَهُ عَلىٰ وَجْهِهِ وَعَادَ فِي مَوْتِهِ، فَرَأَوْهُ لَا حَرَاكَ فِيهِ وَهُوَ مَيِّتٌ فَدَفَنُوهُ وَبَقَوا حَائِرِينَ فِي ذٰلِكَ؛[۱]

شخصی نزد جعفر بن محمّد عليه السلام آمد و گفت: جانت را نـجات ده! فـلانـی فرزند فلان از تو پیش منصور سخن‌چینی کرد و شنید [و بیان داشت] که تو از مردم برای خود بیعت می‌ستانی تا علیه منصور قیام کنی.

آن حضرت تبسّم کرد و فرمود: ای بندهٔ خدا، وحشت مکـن! خـدا هـرگاه بخواهد فضیلتی را که مورد کتمان یا انکار است، آشکار سازد، حسود متجاوزی را برمی‌انگیزد که آن را بجنباند تا اینکه استوار سازد. با من بنشین تـا مأمـوران جَلْب بیایند، سپس همراهم آنجا بیا تا جریان قدرت خدای عزّوجلّ را ـ که از مؤمن برکنار نمی‌ماند ـ بنگری.

مأموران آمدند و گفتند: امیر مؤمنان را اجابت کن.

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۷۶۳ ـ ۷۶۵، حديث ۸٤؛ بحار الأنوار ٤۷: ۱۷۲ ـ ۱۷۳، حديث ۱۹؛ عوالم العلوم ۲۰: ٤۳۸ ـ ٤۳۹.

امام علیه السلام از خانه بیرون آمد و بر منصور ـ که آکنده از خشم و غضب بود ـ داخل شد.

منصور گفت: تو همانی که برای خود از مسلمانان بیعت می‌ستانی؟ می‌خواهی جماعت آنها را پراکنده کنی و هلاکشان سازی و میانشان تباهی پدید آوری؟

امام علیه السلام فرمود: این کار را نکرده‌ام.

منصور گفت: فلانی بیان می‌دارد که تو بدین کارها دست یازیدی.

امام علیه السلام فرمود: وی، دروغگوست.

منصور گفت: او را قسم می‌دهم، اگر سوگند خورد، خود را از تو خلاص خواهم کرد.

امام علیه السلام فرمود: اگر قسم دروغ بخورد، گناهم دامن‌گیرش می‌شود.

سپس منصور به حاجب خود گفت: این مرد را بر آنچه دربارهٔ این شخص (یعنی امام صادق علیه السلام) حکایت می‌کند، سوگند ده.

حاجب به آن مرد گفت: بگو سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست (و قسم‌ها را بر او غلیظ و شدید می‌ساخت).

امام علیه السلام فرمود: این گونه او را سوگند مده، شنیدم پدرم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان می‌داشت که فرمود: بعضی از مردم قسم دروغ می‌خورند و در آن خدا را به عظمت یاد می‌کنند و به صفات نیک می‌ستایند، و این تعظیمِ خدا، گناهِ دروغگویی و سوگند [دروغ] آنها را از بین می‌برد، در نتیجه بلا از وی به تأخیر می‌افتد.

لیکن من او را به سوگندی قسم می‌دهم که پدرم از جدّم رسول خدا ﷺ برایم حدیث کرد که شخصی بدان قسم نمی‌خورد مگر اینکه به و بال گناهش گرفتار می‌آید.

منصور گفت: همین گونه او را قسم بده.

امام علیه السلام به آن شخص گفت: بگو اگر بر تو دروغ بندم، از حول و قوّهٔ خدا بیزاری جویم و به توان و نیروی خویش پناه آورم.

آن شخص همین سخن را گفت.

امام علیه السلام فرمود: بارالها، اگر وی دروغ‌گوست، او را بمیران.

سخن امام پایان نیافت تا اینکه آن شخص مُرد و بر زمین افتاد و او را بُردند.

منصور به امام صادق علیه السلام رو کرد و حوایج آن حضرت را جویا شد.

امام علیه السلام فرمود: حاجتی جز این ندارم که هرچه زودتر نزد خانواده‌ام بروم؛ چراکه دل‌نگران من‌اند.

منصور گفت: اختیار با خودت، هر کاری که به نظرت می‌رسد انجام ده.

امام علیه السلام با احترام ـ در حالی که منصور از رفتار وی گیج و حیران بود ـ از نزد وی خارج شد.

قومی گفتند: مرگ ناگهانی او را سر رسید، مردم در ماجرای آن میّت سخن می‌گفتند و به او می‌نگریستند.

چون وی در تابوتش قرار گرفت و در همان حال که مردم در بگو مگو بودند (یکی از او بد می‌گفت و دیگری او را می‌ستود) ناگهان وی نشست و صورتش را

باز کرد و گفت: ای مردم، پروردگارم را دیدار کردم، با خشم و لعنت پذیرایم شد و به خاطر رفتارم با جعفر بن محمّد علیه السلام، آتش غضبش بر من شدّت یافت. از خدا بترسید و چنان که من هلاک شدم، شما در وی [با نسبت‌های ناروا] هلاک نشوید.

سپس وی صورتش را با کفن پوشاند و به حالت مرده درآمد، دیدند نمی‌جنبد و میّت است، او را کفن کردند و از این ماجرا حیران ماندند.

حدیث (۹۳)

[نشانه‌های شناختِ امام علیه السلام]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن منصور رِشادَه،[1] از عبدالرزّاق، گفت: برای ما حدیث کرد مُهَلَّب بن قَیْس، گفت:

قُلْتُ لِلصَّادِقِ علیه السلام: بِأَيِّ شَيْءٍ يَعْرِفُ الْعَبْدُ إِمَامَهُ؟

قَالَ: إِنْ فَعَلَ كَذَا:

وَوَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ حَائِطٍ فَإِذَا الْحَائِطُ صَارَ ذَهَباً.

ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ أُسْطُوَانَةٍ فَأَوْرَقَتْ مِنْ سَاعَتِهَا.

فَقَالَ: بِهٰذَا يَعْرِفُ الإِمَامَ؛[2]

مُهَلّب بن قَیْس می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: بنده به چه چیزی امامش را می‌شناسد؟

---

۱. در مآخذ به صورت «منصور رشادی» و «منصور رَمادی» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۲۵۰ ـ ۲۵۱، حدیث ۱۷۳؛ مدینة المعاجز ۵: ۲۱۷ ـ ۲۱۸، حدیث ۱۵۸۱.

امام عليه السلام فرمود: اگر این کار را کند:

● دستش را بر دیوار گذاشت، ناگهان دیوار طلا شد.

● سپس بر ستونی دست گذاشت، دَرْ دَم آن ستون شاخ و برگ درآورد.

فرمود: بدین کار، امام را می‌شناسد.

حديث (۹۴)

[مُشت خاکی که فقیری را ثروتمند ساخت]

لوامع الأنوار، اثر شیخ عارف بُرسی رحمه الله.

بُرْسی رحمه الله می‌گوید:

وَمِنْ كِرَامَاتِهِ أَنَّ الْمَنْصُورَ دَعَاهُ فَرَكِبَ مَعَهُ إِلىٰ بَعْضِ النَّوَاحِي.

فَجَلَسَ الْمَنْصُورُ عَلىٰ تَلٍّ هُنَاكَ وَإِلىٰ جَانِبِهِ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام.

فَجَاءَ رَجُلٌ وَهَمَّ أَنْ يَسْأَلَ الْمَنْصُورَ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهُ وَسَأَلَ الصَّادِقَ عليه السلام. فَحَثىٰ لَهُ مِنْ رَمْلٍ هُنَاكَ مِلْءَ يَدِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَقَالَ لَهُ: اذْهَبْ وَأَغْلِ.

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ حَاشِيَةِ الْمَنْصُورِ: أَعْرَضْتَ عَنِ الْمَلِكِ وَسَأَلْتَ فَقِيراً لَا يَمْلِكُ شَيْئاً؟

فَقَالَ الرَّجُلُ ـ وَقَدْ عَرِقَ وَجْهُهُ خَجَلاً مِمَّا أَعْطَاهُ ـ إِنِّي سَأَلْتُ مَنْ أَنَا وَاثِقٌ بِعَطَائِهِ. ثُمَّ جَاءَ بِالتُّرَابِ إِلىٰ بَيْتِهِ.

فَقَالَتْ لَهُ زَوْجَتُهُ: مَنْ أَعْطَاكَ هٰذَا؟

فَقَالَ: جَعْفَرٌ.

فَقَالَتْ: وَمَا قَالَ لَكَ؟

قَالَ، قَالَ لِي: أَغْلِ.

فَقَالَتْ: إِنَّهُ صادِقٌ فَاذْهَبْ بِقَلِيلٍ مِنْهُ إِلىٰ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ فَإِنِّي أَشَمُّ مِنْهُ رَائِحَةَ الْغِنىٰ.

فَأَخَذَ الرَّجُلُ مِنْهُ جُزْءاً وَمَرَّ بِبَعْضِ الْيَهُودِ فَأَعْطَاهُ فِيمَا حَمَلَ مِنْهُ إِلَيْهِ عَشَرَةَ آلافِ دِرْهَمٍ وَقَالَ لَهُ: ائْتِنِي بِبَاقِيهِ عَلىٰ هٰذِهِ الْقِيمَةِ؛ [1]

از کرامات امام صادق عليه السلام این است که منصور آن حضرت را فراخوانْد و همراه وی به یکی از نواحی ـ سوار بر مرکب ـ رهسپار شد.

منصور بر تپه‌ای در آنجا نشست و امام صادق عليه السلام در کنارش بود.

شخصی آمد و بر آن شد که از منصور چیزی بخواهد، سپس از وی روی گرداند و از امام صادق عليه السلام کمک خواست. امام عليه السلام سه بار دستش را از ماسه‌های آنجا پر کرد و به وی داد و فرمود: برو و گران بفروش.

یکی از خادمان منصور به او گفت: از پادشاه روی برتافتی، از فقیری که چیزی ندارد کمک خواستی؟

آن شخص (در حالی که چهره‌اش از خجالت آنچه امام به او داد، خیس عرق بود) گفت: از کسی مسئلت کردم که به عطای او اطمینان دارم. سپس آن خاک را به خانه‌اش آورد.

زنش از او پرسید: این را که به تو داد؟

گفت: جعفر.

پرسید: به تو چه گفت؟

پاسخ داد: به من گفت گران بفروش.

---

۱. بحار الأنوار ٤٧: ١٥٦.

زن گفت: وی راست‌گوست، اندکی از آن را پیش اهل معرفت (خبره و جنس‌شناس) ببر، بوی ثرت از آن می‌شنوم.

آن شخص مقداری از آن خاک را گرفت و پیش یک یهودی [زر شناس] برد. یهودی در ازای آن، ده هزار درهم به او داد و گفت: بقیهٔ آن را هم به همین قیمت برایم بیاور.

حدیث (۹۵)

[حکایت بَرْبَرْهایی که منصور برای کشتن امام صادق علیه السلام اجیر کرد]

لوامع الأنوار، اثر بُرْسی رحمه الله.

در این کتاب آمده است:

إِنَّ الْمَنْصُورَ لَمَّا رَأَىٰ قَتْلَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ علیه السلام اسْتَدْعىٰ قَوْماً مِنَ الأَعَاجِمِ يُقَالُ لَهُمُ الْبَرْبَرُ لَا يَفْقَهُونَ وَلَا يَعْقِلُونَ، فَخَلَعَ عَلَيْهِمُ الدِّيبَاجَ الْمُقْفَلَ وَالْوَشْيَ الْمَنْسُوجَ وَحَمَلَ إِلَيْهِمُ الأَمْوَالَ، ثُمَّ اسْتَدْعَاهُمْ ـ وَكَانُوا مِائَةَ رَجُلٍ ـ فَقَالَ لِلتَّرْجُمَانِ: قُلْ لَهُمْ: إِنَّ لِي عَدُوّاً يَدْخُلُ عَلَيَّ اللَّيْلَةَ، فَاقْتُلُوهُ إِذَا دَخَلَ.

فَأَخَذُوا أَسْلِحَتَهُمْ وَوَقَفُوا مُمْتَثِلِينَ لأَمْرِهِ، فَاسْتَدْعىٰ جَعْفَراً علیه السلام وَأَمَرَهُ أَنْ يَدْخُلَ وَحْدَهُ، ثُمَّ قَالَ لِلتَّرْجُمَانِ: قُلْ لَهُمْ: هٰذَا عَدُوِّي فَقَطِّعُوهُ.

فَلَمَّا دَخَلَ الإِمَامُ علیه السلام تَعَاوَوْا كَعَوِيِّ الْكَلْبِ وَرَمَوْا أَسْلِحَتَهُمْ وَكَتَّفُوا أَيْدِيَهُمْ إِلىٰ ظُهُورِهِمْ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَمَرَّغُوا وُجُوهَهُمْ عَلَى التُّرَابِ.

فَلَمَّا رَأَى الْمَنْصُورُ ذٰلِكَ خَافَ وَقَالَ: مَا جَاءَ بِكَ؟

قَالَ: أَنْتَ، وَمَا جِئْتُكَ إِلَّا مُغْتَسِلاً مُتَحَنِّطاً.

فَقَالَ الْمَنْصُورُ: مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ مَا تَزْعُمُ، ارْجِعْ رَاشِداً.

فَرَجَعَ جَعْفَرٌ عليه السلام وَالْقَوْمُ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ سُجَّداً، فَقَالَ لِلتَّرْجُمَانِ: قُلْ لَهُمْ: لِمَ لَا قَتَلْتُمْ عَدُوَّ الْمَلِكِ؟!

فَقَالُوا: نَقْتُلُ وَلِيَّنَا الَّذِي يَلْقَانَا كُلَّ يَوْمٍ وَيُدَبِّرُ أَمْرَنَا كَمَا يُدَبِّرُ أَمْرَ وَلَدِهِ، وَإِنَّا لَا نَعْرِفُ وَلِيّاً سِوَاهُ.

فَخَافَ الْمَنْصُورُ مِنْ قَوْلِهِمْ وَسَرَّحَهُمْ تَحْتَ اللَّيْلِ، ثُمَّ قَتَلَهُ بَعْدَ ذٰلِكَ بِالسَّمِّ؛[1]

چون منصور درصدد قتل امام صادق عليه السلام برآمد، قومی از عجم‌ها را (که بَرْبَر گفته می‌شدند و عقل و شعور نداشتند) فراخواند، به آنان پارچه‌های ابریشمی گران قیمت و منسوجات پُر نقش و نگار خلعت داد و اموال را سوی آنها سرازیر ساخت، سپس آنان را ـ که صد نفر بودند ـ فراخواند و به مترجم گفت که به آنان بگو: دشمنی دارم که امشب بر من وارد می‌شود، وقتی داخل شد، او را بکشید.

آنان اسلحه‌شان را گرفتند و آماده‌باش ایستادند تا امر منصور را امتثال کنند.

منصور، جعفر عليه السلام را فراخواند و دستور داد به تنهایی وارد شود، سپس به مترجم گفت: به آنان بگو این شخص دشمن من است، قطعه قطعه‌اش سازید.

چون امام عليه السلام داخل شد، آنان مانند سگان زوزه کشیدند و اسلحه‌شان را انداختند، دست‌ها را به پشت بستند وبه سجده افتادند وصورت به خاک ساییدند.

چون منصور این صحنه را دید، ترسید و [از امام عليه السلام] پرسید: چه چیز شما را به اینجا آورد؟

امام عليه السلام فرمود: تو [مرا بدین جا کشاندی] و نزدت نیامدم مگر با غسل و کفن.

---

۱. مشارق انوار اليقين: ١٤٤؛ بحار الأنوار ٤٧: ١٨١ ـ ١٨٢.

منصور گفت: پناه بر خدا اگر این گونه که می‌پنداری باشد، به سلامت بازگرد.
امام علیه‌السلام بازگشت و آن قوم سر به سجده بودند، منصور به مترجم گفت: بگو چرا دشمن پادشاه را نکشتید؟
آنان گفتند: مولایمان را که هر روز به دیدارمان می‌آید و به امور ما (همچون امور فرزندش) رسیدگی می‌کند، بکشیم؟! و ما مولایی غیر از او سراغ نداریم.
منصور بیمناک شد، و در پردهٔ شب آنان را رها ساخت.
پس از این ماجرا، منصور، آن حضرت را با سم به قتل رساند.

حدیث (۹۶)

[حکایت موسی بن عطیهٔ نیشابوری و نمایندگان خراسان برای شناسایی امام صادق علیه‌السلام و معجزهٔ آن حضرت در این زمینه]

از الثاقب فی المناقب، اثر محمّد بن علی بن محمّد طوسی رحمه‌الله.
از حسن بن فَضّال روایت است که گفت:
قَالَ مُوسَى بْنِ عَطِيَّةَ النَّيْسَابُورِيُّ: اجْتَمَعَ وَفْدُ خُرَاسَانَ مِنْ أَقْطَارِهَا وَعُلَمَائِهَا وَقَصَدُوا دَارِي، وَاجْتَمَعَ عُلَمَاءُ الشِّيعَةِ وَاخْتَارُوا إِلَيَّ [1] أَبَا لُبَابَةَ وَطَهْمَانَ وَجَمَاعَةً شَتَّىٰ، وَقَالُوا بِأَجْمَعِهِم: رَضِينَا بِكُمْ أَنْ تَرِدُوا الْمَدِينَةَ وَتَسْأَلُوا عَنِ الْمُسْتَخْلَفِ فِيهَا لِيُقَلِّدَ أُمُورَنَا، فَقَدْ ذُكِرَ أَنَّ بَاقِرَ الْعِلْمِ قَدْ مَضىٰ، وَلَا نَدْرِي مَنْ يَنْصِبُ اللَّهُ بَعْدَهُ مِنْ آلِ الرَّسُولِ مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ علیهما‌السلام، وَدَفَعُوا إِلَيْنَا مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَم ذَهَباً وَفِضَّةً بِأَنْ تَتَعَرَّفُوا لَنَا الإِمَامَ وَتُطَالِبُوهُ بِسَيْفِ ذِي الْفَقَارِ وَالْقَضِيبِ وَالْبُرْدَةِ وَالْخَاتَمِ وَاللَّوْحِ

---

۱. در «مدینة المعاجز» همین‌گونه ضبط است، لیکن در «الثاقب» و «عوالم العلوم» آمده است: وَاخْتَارُوا أبا لُبَابة.

الَّذي فِيهِ تَثْبِيتُ الإمَامَةِ، مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ عليهما السلام وَإنَّ ذٰلِكَ لا يَكُونُ إِلَّا عِنْدَ إِمَامٍ؛ فَمَنْ وَجَدْتُمْ ذٰلِكَ عِنْدَهُ فَسَلِّمُوا إِلَيْهِ الْمَالَ.

فَحَمَلْنَا وَتَجَهَّزْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ وَحَلَلْنَا إِلىٰ مَسْجِدِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله فَصَلَّيْنَا رَكْعَتَيْنِ وَسَأَلْنَا: مَنِ الْقَائِمُ فِي أُمُورِ النَّاسِ وَالْمُسْتَخْلَفُ فِيهَا؟

فَقَالُوا لَنَا: زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ، وَابْنُ أَخِيهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

فَقَصَدْنَا زَيْداً فِي مَسْجِدِهِ فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيْنَا السَّلامَ، وَقَالَ: مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتُمْ؟ قُلْنَا: أَقْبَلْنَا مِنْ أَرْضِ خُرَاسَانَ لِنَعْرِفَ إِمَامَنَا وَمَنْ قَلَّدَ أُمُورَنَا.

فَقَالَ: قُومُوا، وَمَشىٰ بَيْنَ أَيْدِينَا حَتّىٰ دَخَلَ دَارَهُ فَأَخْرَجَ إِلَيْنَا طَعَاماً فَأَكَلْنَا. ثُمَّ قَالَ: مَا تُرِيدُونَ؟

فَقُلْنَا لَهُ: نُرِيدُ أَنْ تُرِيَنَا ذَا الْفَقَارِ وَالْبُرْدَةَ وَالخَاتَمَ وَالقَضِيبَ وَاللَّوْحَ الَّذِي فِيهِ تَثْبِيتُ الأَئِمَّةِ؛ فَإِنَّ ذٰلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا عِنْدَ الإِمَامِ.

فَدَعَا بِجَارِيَةٍ لَهُ، فَأَخْرَجَتْ إِلَيْهِ سَفَطاً وَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ سَيْفاً فِي أَدِيمٍ أَحْمَرَ، عَلَيْهِ سُجُفٌ أَخْضَرَ، فَقَالَ: هٰذَا ذُو الفَقَارِ، وَأَخْرَجَ إِلَيْنَا قَضِيباً وَدِرْعاً بِمَدْرَجٍ مِنْ فِضَّةٍ، وَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ خَاتَماً وَبُرْداً، وَلَمْ يُخْرِجِ اللَّوْحَ الَّذِي فِيهِ تَثْبِيتُ الأَئِمَّةِ.

فَقَامَ أَبُو لُبَابَةَ مِنْ عِنْدِهِ، وَقَالَ: قُومُوا بِنَا حَتّىٰ نَرْجِعَ إِلىٰ مَوْلَانَا فَسَيُوَفِّي مَا نَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَنُوَفِّيهِ مَا مَعَنَا.

قَالَ: فَخَرَجْنَا نُرِيدُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام، فَقِيلَ لَنَا: إِنَّهُ مَضىٰ إِلىٰ حَائِطٍ لَهُ، فَمَا لَبِثْنَا إِلَّا سَاعَةً حَتّىٰ أَقْبَلَ وَقَالَ: يَا مُوسَى بْنَ عَطِيَّةَ النَّيْسَابُورِي وَيَا أَبَا لُبَابَةَ وَيَا طَهْمَانَ وَيَا أَيُّهَا الْوَافِدُونَ مِنْ أَرْضِ خُرَاسَانَ إِلَيَّ فَأَقْبِلُوا.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُوسىٰ، مَا أَسْوَأَ ظَنَّكَ بِرَبِّكَ وَإِيَّاكَ[۱] بِإِمَامِكَ،[۲] لِمَ جَعَلْتَ فِي الْفِضَّةِ الَّتِي مَعَكَ فِضَّةً غَيْرَهَا، وَفِي الذَّهَبِ ذَهَباً غَيْرَهُ، وَأَرَدْتَ أَنْ تَمْتَحِنَ إِمَامَكَ، وَتَعْلَمَ مَا عِنْدَهُ فِي ذٰلِكَ، وَجُمْلَةَ الْمَالِ مِائَةُ أَلْفِ دِرْهَم.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُوسَى بْنَ عَطِيَّةَ، إِنَّ الأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِ رَسُولِهِ. أَتَيْتَ عَمِّي زَيْداً فَأَخْرَجَ لَكُمْ مِنَ السَّفَطِ مَا رَأَيْتُمْ، وَقُمْتُمْ مِنْ عِنْدِهِ قَاصِدِينَ لِي.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُوسَى بْنَ عَطِيَّةَ وَيَا أَيُّهَا الْوَافِدُونَ، أَرْسَلَكُمْ أَهْلُ بَلَدِكُمْ لِتَعْرَفُوا الإِمَامَ، وَتُطَالِبُوهُ بِسَيْفِ ذِي الفَقَارِ الَّذِي فَضَّلَ بِهِ رَسُولَ اللَّهِ وَنَصَرَ بِهِ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَأَيَّدَ بِهِ فَأُخْرِجُ إِلَيْكُمْ مَا رَأَيْتُمُوهُ.

قَالَ: ثُمَّ أَوْمىٰ بِيَدِهِ إِلىٰ فصِّ خَاتَم فَفَضَّهُ،[۳] فَقَالَ: سُبْحَانَ الَّذِي أَوْدَعَ فِيهِ ذَخَائِرَ وَلِيِّهِ وَالنَّائِبِ عَنْهُ فِي خَلِيقَتِهِ لِيُرِيَهُمْ قُدْرَتَهُ وَيَكُونُ الحُجَّةَ عَلَيْهِمْ، حَتّىٰ إِذَا عُرِضُوا عَلَى النَّارِ بَعْدَ الْمُخَالَفَةِ لأَمْرِهِ، أَلَيْسَ هٰذَا بِالْحَقِّ؟ قَالُوا: بَلىٰ وَرَبِّنَا. قَالَ: فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ.

ثُمَّ أَخْرَجَ لَنَا مِنْ وَسَطِ الْخَاتَمِ الْبُرْدَةَ وَالْقَضِيبَ وَاللَّوْحَ الَّذِي فِيهِ تَثْبِيتُ الأَئِمَّةِ، ثُمَّ قَالَ:

سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لِلإِمَامِ كُلَّ شَيْءٍ وَجَعَلَ لَهُ مَقَالِيدَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لِيَنُوبَ عَنِ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَيُقِيمَ فِيهِمْ حُدُودَهُ كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِ لِيُثَبِّتَ حُجَّةَ اللَّهِ عَلىٰ خَلْقِهِ؛[۴]

---

۱. در نسخه، همين‌گونه ضبط است (مؤلف ﷺ).

۲. در مآخذ آمده است: بِرَبِّكَ وبِإمَامِكَ.

۳. در مآخذ «فَقَلَعه» ضبط است.

۴. جملهٔ «كما تقدّم إليه، لِيُثَبِّتَ حُجَّةَ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ»، در «مدينة المعاجز» و «عوالم العلوم» ضبط نشده است، محقق اين دو كتاب، آن را از مصدر اضافه مى‌كند.

فَإِنَّ الإِمَامَ حُجَّةُ اللَّهِ.

ثُمَّ قَالَ: ادْخُلُوا الدَّارَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ بِإِخْلَاصٍ وَإِيقَانٍ وَإِيمَانٍ.

قَالَ: فَدَخَلْتُ أَنَا وَمَنْ مَعِيَ، فَقَالَ: يَا مُوسىٰ، تَرَى التُّورَ فِي زَاوِيَةِ الْبَيْتِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: ائْتِنِي بِهِ، فَأَتَيْتُهُ بِهِ وَوَضَعْتُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَنقرّبُهَا[1] عَلَى التُّورِ[2] وَتكَلَّمَ بِكَلامٍ خَفِيٍّ.

قَالَ: فَلَمْ تَزَلِ الدَّنَانِيرُ تَخْرُجُ مِنْهُ حَتّىٰ حَالَتْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا مُوسَى ابْنَ عَطِيَّةَ اقْرأْ ﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ﴾ لَقَدْ كَفَرَ ﴿ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ ﴾[3] لَمْ نَرِدْ مَالَكُمْ لأَنَّا فُقَرَاءَ وَمَا أَرَدْنَا إِلّا لِنَصْرِفَهُ إِلىٰ أَوْلِيَائِنَا الْفُقَرَاءِ؛ فَإِنَّهَا عُقْدَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ عَلَيْكُمْ.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ﴾.[4]

وَقَالَ: ﴿ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وإِنّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ * أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِن رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ﴾.[5]

قَالَ: ثُمَّ رَمَقَ[6] الدَّنَانِيرَ بِعَيْنِهِ إِلىٰ كُوى[7] كَانَ فِي الْمَجْلِسِ، ثُمَّ قَالَ:

---

١. در مآخذ آمده است: وجئتُ بِمروحة ونقربها ... .
٢. در «الثاقب»، «النور» و در «مدينة المعاجز»، «التور» ضبط است.
٣. سورهٔ آل عمران (٣) آيهٔ ١٨١.
٤. سورهٔ توبه (٩) آيهٔ ١١١.
٥. سورهٔ بقره (٢) آيات ١٥٦ و١٥٧.
٦. در نسخه همين‌گونه ضبط است (مؤلف ﷺ).
٧. در متن مؤلف ﷺ (و نيز شاگرد وى) اين واژه «كرى» به نظر مى‌آيد. در مآخذ «فَتَبادَرْتُ إلى كُوَّ» ضبط است.

أَحْسِنُوا إِلىٰ إِخْوَانِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ وَصِلُوهُمْ وَلَا تَقْطَعُوهُمْ فَإِنَّكُمْ إِنْ وَصَلْتُمُوهُمْ كُنْتُمْ مِنَّا وَمَعَنَا، وَلَنَا لَا عَلَيْنَا، فَإِنْ قَطَعْتُمُوهُمْ انْقَطَعَتِ الْعِصْمَةُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، لَا مُوصِلِينَ وَلَا مُتَّصِلِينَ.

فَرُدُّوا الْمَالَ إِلىٰ أَصْحَابِهِ، وَخُذُوا الْفِضَّةَ الَّتِي وُضِعَتْ فِي الْفِضَّةِ وَالذَّهَبَ الَّذِي وُضِعَ فِي الذَّهَبِ، وَأْمُرُوهُمْ أَنْ يَصِلُوا بِذٰلِكَ أَوْلِيَائَنَا وَشِيعَتَنَا الْفُقَرَاءَ؛ فَإِنَّهُ الْمُوَاصِلُ إِلَيْنَا وَنَحْنُ الْمُكَافُونَ عَلَيْهِ.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ: يَا مُوسَى بْنَ عَطِيَّةَ، أَرَاكَ أَصْلَعُ، ادْنُ مِنِّي، فَدَنَوْتُ مِنْهُ وَأَمَرَّ يَدَهُ عَلىٰ رَأْسِي، فَرَجَعَ الشَّعْرُ قَطَطاً، فَقَالَ: يَكُونُ مَعَكَ ذَا الْحُجَّةِ.

وَقَالَ: ادْنُ مِنِّي يَا لُبَابَةِ [۱] وَكَانَ فِي عَيْنَيْهِ كَوْكَبٌ، فَتَفَلَ فِي عَيْنَيْهِ فَسَقَطَ ذٰلِكَ الْكَوْكَبُ.

قَالَ: هٰذَانِ حُجَّتَانِ إِنْ سَأَلَكُمَا سَائِلٌ فَقُولَا إِمَامُنَا فَعَلَ بِنَا ذٰلِكَ.

وَوَدَّعْنَاهُ وَهُوَ إِمَامُنَا إِلىٰ يَوْمِ الْبَعْثِ، وَرَجَعْنَا إِلىٰ بَلَدِنَا بِالْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ؛ [۲]

موسی بن عطیّهٔ نیشابوری می‌گوید: نمایندگانی از نواحی خراسان و علمای آنها جمع شدند و سوی منزلم راه افتادند، عالمان شیعه گرد هم آمدند و «ابو لُبابه» و «طَهْمان» و افراد مختلف دیگری را برایم برگزیدند و همه‌شان گفتند: به شما راضی‌ایم که به مدینه بروید و از جانشین امام علیه السلام در آن بپرسید تا امورمان را عهده‌دار شود؛ چراکه خبر داده‌اند که «باقر العلم» درگذشت و نمی‌دانیم خدا چه کسی پس از او را (از خاندان پیامبر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام) گماشت. به ما

---

۱. این واژه، در «مدینة المعاجز» همین‌گونه آمده است، لیکن در «الثاقب»، «یا أبا لُبابة» ضبط است.

۲. الثاقب فی المناقب: ۴۱۶ ـ ۴۲۰، حدیث ۳۵۲؛ مدینة المعاجز ۶: ۹۷ ـ ۱۰۲، حدیث ۱۸۷۷؛ عوالم العلوم ۲۰: ۳۷۵ ـ ۳۷۸.

صد هزار درهم طلا و نقره سپردند [و گفتند] که امام را برای ما شناسایی کنید، شمشیر ذوالفقار و عصای و بُرد و انگشتر و لوحی را که در آن امامت از نسل علی و فاطمه ﷺ ثبت است و آن جز در نزد امام نمی‌باشد، از وی بطلبید، هرکه آن را نزدش یافتید، مال را به او تحویل دهید.

مال را برداشتیم و آماده شدیم و به مدینه رفتیم و به مسجد پیامبر ﷺ درآمدیم، دو رکعت نماز گزاردیم و پرسیدیم: چه کسی امور مردم را بر عهده دارد و جانشین [امام پیشین] شده است؟

به ما گفتند: زید بن علی و برادر زاده‌اش، جعفر بن محمّد.

به قصد دیدار با زید به مسجدی رفتیم، بر او سلام دادیم، جواب سلام ما را داد و پرسید: از کجا آمده‌اید؟

گفتیم: از سرزمین خراسان آمده‌ایم تا امام خویش (و کسی که عهده‌دار امور است) بشناسیم.

زید گفت: برخیزید [و با من بیایید] وی جلو ما راه افتاد تا اینکه به خانه‌اش داخل شد و خوراکی برای ما آورد (غذا خوردیم) سپس پرسید: چه می‌خواهید؟

گفتیم: می‌خواهیم ذوالفقار، بُرده، انگشتر، عصا و لوحی را که در آن ائمّه ثبت است به ما نشان دهی، آن لوح جز در نزد امام نمی‌باشد.

زید کنیزش را صدا زد، وی صندوقچه‌ای را آورد و زید شمشیری را در میان پوستی قرمز که بر آن روپوش سبز بود، از آن بیرون آورد و گفت: این، ذوالفقار است. عصا و زره نقره بافتی را برای ما درآورد و انگشتر و بُردی را از آن صندوق بیرون کشید، و لوحی را که در آن نام ائمّه ﷺ ثبت بود، خارج نساخت.

ابو لُبابه از نزد وی برخاست و گفت: برخیزید برویم تا پیش مولامان بازگردیم، وی آنچه را ما نیاز داریم، تمام و کمال نشانمان دهد و ما مالی را که همراه داریم ـبی‌کم و کاست ـ به او تحویل دهیم.

به قصد دیدار جعفر بن محمّد علیهما السلام رهسپار شدیم، به ما گفتند: وی به باغش رفته است، ساعتی بیش درنگ نکردیم که آن حضرت آمد و فرمود: ای موسی بن عطیّه نیشابوری و ای ابو لُبابه و ای طَهْمان و ای کسانی که از سرزمین خراسان سویم آمدید، پیش آیید.

سپس فرمود: ای موسی، چقدر به پروردگارت و خودت به امامت بدگمانی! چرا در نقره و طلایی که همراهت بود، نقره و طلای دیگر نهادی و می‌خواستی امامت را امتحان کنی و بدانی نزد او در این زمینه چیست؟ همهٔ آن مال صد هزار درهم است.

آن گاه فرمود: ای موسی بن عطیّه، زمین و هرکه بر آن است، ملک خدا و پیامبر و امام (رسول وی) می‌باشد. پیش عمویم زید رفتی، برای شما از صندوقچه آنچه را دیدید آورد، از نزد وی به قصد ورود بر من برخاستید.

پس از آن فرمود: ای موسی بن عطیّه و ای گروه نمایندگان، اهل بلدتان شما را فرستادند تا امام را بشناسید و از وی ذو الفقار را (که خدا به آن پیامبر را فضیلت داد و امیرالمؤمنین را یاری رساند و به آن نیرو می‌گرفت) بطلبید، آنچه را در نظر دارید برایتان بیرون می‌آورم.

سپس آن حضرت به نگین انگشتری دست بُرد، آن را درآورد و فرمود: منزّه است کسی که در آن ذخایر ولیّ خود و نایب او را در میان آفریده‌هایش به امانت

نهاد تا قدرتش را به آنان بنمایاند و حجّت بر ایشان باشد تا اینکه هنگامی که پس از مخالفت امرش به دوزخ درآمدند [بگوید] «آیا این حق نبود؟ گویند: سوگند به پروردگارمان، آری [حق بود] بگو: پس به سبب کفری که ورزیدید، عذاب را بچشید».

آن گاه امام علیه السلام از وسط آن خاتم (انگشتر) برده و عصا و لوحی را که در آن [نام] ائمّه ثبت بود، برای ما درآورد، سپس فرمود:

منزّه است خدایی که هر چیزی را به تسخیر امام درآورد و کلیدهای آسمان‌ها و زمین را به دست او داد تا از سوی خدا میان خلق نیابت کند و حدودش را در میان آنها به پا دارد (چنان که به او تقدیم کرد[1] تا حجّت خدا را بر خلق ثابت کند) چراکه امام حجّت خداست.

پس از آن فرمود: ای موسی، تو و همراهانت (با اخلاص و یقین و ایمان) به خانه درآیید.

می‌گوید: من و کسانی که با من بودند به خانه وارد شدیم. امام علیه السلام پرسید: ای موسی، آن تُنگ را در گوشهٔ خانه می‌بینی؟ گفتم: آری. فرمود: آن را برایم بیاور. آن را آوردم و پیش روی آن حضرت گذاشتم و بادبزنی آوردم و کنار تُنگ نهادم. امام علیه السلام سخن آهسته‌ای بر زبان آورد.

می‌گوید: پیوسته از آن دینارها بیرون می‌آمد تا اینکه میان من و او حایل شد، سپس به من فرمود: ای موسی بن عطیّه، بخوان «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان»،

---

۱. ظاهراً «کما تقدّم إلیه» ناظر به مشخص بودنِ امامتِ اهل بیت علیهم السلام در روزگار قبل از این عالَم است (ق).

«کسانی که گفتند: خداوند فقیر است و ما ثروتمندیم» کفر ورزیدند. ما به خاطر فقر، مال شما را نمی‌خواهیم. این کار تنها برای این است که آن را به اولیای فقیر خویش بازگردانیم؛ چراکه این امر پیمانی است که خدا بر شما واجب ساخت.

خدای ﷻ می‌فرماید:

«خدا از مؤمنان مال و جانشان را [به بهای بهشت] می‌خرد تا بهشت برای آنها باشد [با جان و مال] در راه خدا پیکار می‌کنند».

و می‌فرماید:

«و کسانی که هنگامی که مصیبت به آنها رسد، می‌گویند: ما از خداییم و سوی او بازمی‌گردیم. ایناناند که صلوات و رحمت از جانب پروردگارشان بر آنها سرازیر می‌شود و اینان همان هدایت یافتگان‌اند».

می‌گوید: سپس آن حضرت با گوشهٔ چشم به دینارها نگریست، آنها به شکافی که در آن مجلس بود، سرازیر شدند.

آن‌گاه فرمود: به برادران باایمان خویش احسان کنید، آنان را به خود بپیوندید و از خود جدا نسازید؛ زیرا اگر به آنها وصل شوید، از ما و با مایید، و دوست مایید نه دشمن ما، و اگر با آنان قطع رابطه کنید، عصمت میان ما و شما از بین می‌رود، به ما وصل نمی‌شوید و اتصال نمی‌یابید.

این مال را به صاحبانش برگردانید، طلا و نقره‌ای که [از خودتان] در میان آنها گذاشته شده است، بردارید. از آنان بخواهید که این مال را به دوستان و شیعیان فقیر ما برسانند (مالشان به دست ما رسید و ما بدان پاداش می‌دهیم).

می‌گوید، سپس آن حضرت فرمود: ای موسی بن عطیّه، می‌بینم موی جلو

سرت ریخته است، نزدیکم بیا. به آن حضرت نزدیک شدم، دست بر سرم کشید، انبوهی از مو به سرم بازگشت. فرمود: این کار، همراه تو یک حجّت و دلیل است.

و به ابو لُبابه که چشمش گل انداخته بود فرمود: ای ابو لُبابه نزدیکم بیا [وی پیش امام رفت] آن حضرت در چشمانش آب دهان انداخت، آن لکهٔ سفیدی که در مردمک چشم او بود، بیرون افتاد.

امام علیه السلام فرمود: اگر کسی از شما سؤال کرد، این دو حجّت را دارید، بگویید: این کار را امامِ ما انجام داد.

و در حالی که آن حضرت تا روز قیامت امامِ ماست، با او خداحافظی کردیم و با طلا و نقره‌ها به شهرمان بازگشتیم.

حدیث (۹۷)

[نشان دادن آیتی از آسمان و زمین]

از الثاقب فی المناقب، اثر محمّد بن علی بن محمّد طوسی رحمه الله.

از داود رَقّی روایت است که گفت:

كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَا وَالْمُفَضَّلُ بْنُ أَبِي الْمُفَضَّلِ وَيُونُسُ بْنُ ظَبْيَانٍ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: أَرِنِي آيَةً مِنَ الأَرْضِ. وَقَالَ الآخَرُ: أَرِنِي آيَةً مِنَ السَّمَاءِ.

فَقَالَ عليه السلام: يَا أَرْضُ انْفَرِجِي، فَانْفَرَجَتْ مَدَّ الْبَصَرِ. فَنَظَرَ إِلىٰ خَلْقٍ كَثِيرٍ فِي أَسْفَلِ الأَرْضِ.

ثُمَّ قَالَ: يَا سَمَاءُ انْشَقِّي، فَانْشَقَّتْ.

ثُمَّ قَالَ: وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَجْتَذِبَ السَّمَاءَ بِيَدَيَّ [۱] لَفَعَلْتُ. فَقَالَ: اشْتَفَف [۲] وَانْظُر.
ثُمَّ تَلَا هٰذِهِ الآيَةَ ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ [۳]. [۴]

داود رَقّی می‌گوید: من و مفضّل بن اَبی مفضَل و یونس بن ظَبْیان، نزد امام صادق علیه‌السلام بودیم. یکی از آن دو به آن حضرت گفت: آیتی زمینی را به من نشان بده، و دیگری گفت: آیتی آسمانی را به من بنمایان.

امام علیه‌السلام فرمود: ای زمین بشکاف، زمین به اندازهٔ دید چشم باز شد، وی به خلق فراوانی در پایین‌ترین [طبقهٔ] زمین نگریست.

سپس فرمود: ای آسمان بشکاف، آسمان شکافت.

آنگاه فرمود: اگر بخواهم با همین دو دستم آسمان را بکشم، این کار را می‌کنم.
[به آسمان] فرمود: ماورای خویش را بنمایان و [به وی فرمود] نگاه کن.

سپس این آیه را تلاوت کرد: «محمّد نیست مگر پیامبری که پیش از او رسولان آمدند».

حدیث (۹۸)

[معجزهٔ امام صادق علیه‌السلام در زمین شوره‌زار]

از الثاقب فی المناقب، اثر محمّد بن علی بن محمّد طوسی رحمه‌الله.

نیز از داود رَقّی روایت است که گفت:

---

۱. در مآخذ آمده است: بیدَيّ هاتَین.
۲. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه‌الله).
این واژه، در مآخذ، به صورت «اسْتَشِفّ» و «انشقّت» ضبط است.
۳. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۴۴.
۴. الثاقب فی المناقب: ۴۲۱، حدیث ۳۵۵؛ مدینة المعاجز ۶: ۱۲۴ ـ ۱۲۵، حدیث ۱۹۰۱.

خَرَجْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام حَاجّاً إِلىٰ مَكَّةَ، فَنَحْنُ نُسَايِرُهُ ذَاتَ يَوْمٍ فِي أَرْضٍ سَبِخَةٍ إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا وَقْتُ الصَّلَاةِ إِذْ قَالَ: مُرُّوا بِنَا إِلىٰ هٰذَا الْجَانِبِ فَإِنَّهَا أَرْضٌ مَلْعُونَةٌ.

فَمِلْنَا وَسِرْنَا مَا شَاءَ اللَّهُ فَإِذَا نَحْنُ بِعَيْنٍ فَوَّارَةٍ وَمَاءٍ بَارِدٍ عَذْبٍ وَأَشْجَارٍ خُضْرٍ؛ فَنَزَلْنَا وَتَطَهَّرْنَا وَصَلَّيْنَا وَشَرِبْنَا وَأَرْوَيْنَا رَوَاحِلَنَا، وَمَلَأْنَا سِقَائَنَا وَقُمْنَا وَمَضَيْنَا.

فَلَمَّا سِرْنَا غَيْرَ بَعِيدٍ، قَالَ لِي: هَلْ تَعْرِفُ الْمَوْضِعَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

قَالَ: اذْهَبْ وَجِئْنِي بِسَيْفِي، فَقَدْ عَلَّقْتُهُ عَلَى الشَّجَرَةِ فَوْقَ الْعَيْنِ وَنَسِيتُهُ.

فَمَضَيْتُ إِلَيْهِ وَوَجَدْتُ [1] السَّيْفَ مُعَلَّقاً عَلَى الشَّجَرِ وَمَا رَأَيْتُ أَثَراً مِنَ الْعَيْنِ وَلَا مِنَ الْأَشْجَارِ الْخُضْرِ وَإِنَّمَا هِيَ أَرْضٌ سَبِخَةٌ لَا عَهْدَ لَهَا بِالْمَاءِ؛ [2]

داود رَقّی می‌گوید: به قصد انجام حج با امام صادق عليه السلام سوی مکّه به راه افتادیم. روزی با آن حضرت در زمین شوره زاری راه می‌پیمودیم که وقت نماز فرا رسید. امام عليه السلام فرمود: بدین سو برویم، این زمین ملعون (نفرین شده) است.

راه را کج کردیم و به اندازه‌ای که خدا خواست سیر کردیم، ناگهان به چشمهٔ جوشان و آب سرد و گوارا و علف‌های سرسبزی برخوردیم. فرود آمدیم، وضو گرفتیم و نماز گزاردیم، آب نوشیدیم و مرکب‌های خود را آب دادیم و ظرف‌های آب را پر آب ساختیم و برخاستیم و رهسپار شدیم.

زیاد دور نشده بودیم که امام عليه السلام به من فرمود: آیا آنجا را که فرود آمدیم، بَلَدی؟ گفتم: آری ای فرزند رسول خدا.

---

۱. در «الثاقب» و «عوالم العلوم»، «فَوَجَدْتُ» ضبط است.

۲. الثاقب فی المناقب: ۴۲۰ ـ ۴۲۱، حدیث ۳۵۴؛ مدینة المعاجز ۶: ۱۲۳ ـ ۱۲۴، حدیث ۱۹۰۰؛ عوالم العلوم ۲۰: ۲۸۷.

فرمود: بدانجا برو و شمشيرم را كه بر بالاى چشمهٔ درخت آويختهام و فراموشم شد، بياور.

به آنجا رفتم و شمشير را آويزان بر درخت يافتم و اثرى از چشمه و آن گياهان سبز نديدم، زمين شورهزارى بود كه نشانى از آب در آن ديده نمى‌شد.

حديث (۹۹)

[زره و عمامهٔ پيامبر ﷺ چگونه به امامت رهنمون است؟]

مناقب آل ابى طالب، اثر ابن شهر آشوب ﵀.

در خبرى طولانى، از عبدالله بن كثير روايت است كه:

إِنَّ رَجُلاً دَخَلَ الْمَدِينَةَ يَسْأَلُ عَنِ الإِمَامِ، فَدَلُّوهُ عَلىٰ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ، فَسَأَلَهُ هُنَيْئَةً، ثُمَّ خَرَجَ فَدَلُّوهُ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ﵇ فَقَصَدَهُ.

فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ جَعْفَرٌ ﵇ قَالَ: يَا هٰذَا، إِنَّكَ كُنْتَ مُغرىً فَدَخَلْتَ مَدِينَتَنَا هٰذِهِ تَسْأَلُ عَنِ الإِمَامِ، فَاسْتَقْبَلَكَ فِتْيَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ فَأَرْشَدُوكَ إِلىٰ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ، فَسَأَلْتَهُ هُنَيْئَةً ثُمَّ خَرَجْتَ، فَإِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ عَمَّا سَأَلْتَهُ وَمَا رَدَّ عَلَيْكَ.

ثُمَّ اسْتَقْبَلَكَ فِتْيَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ فَقَالُوا لَكَ: يَا هٰذَا، إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَلْقىٰ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ فَافْعَلْ.

فَقَالَ: صَدَقْتَ قَدْ كَانَ كَمَا ذَكَرْتَ.

فَقَالَ لَهُ: ارْجِعْ إِلىٰ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ فَسَلْهُ عَنْ دِرْعِ رَسُولِ اللَّهِ وَعِمَامَتِهِ.

فَذَهَبَ الرَّجُلُ فَسَأَلَهُ عَنْ دِرْعِ رَسُولِ اللَّهِ وَالْعِمَامَةِ، فَأَخَذَ دِرْعاً مِنْ كُنْدُوجٍ لَهُ فَلَبِسَهَا فَإِذَا هِيَ سَابِغَةٌ، فَقَالَ: كَذَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَلْبَسُ الدِّرْعَ.

فَرَجَعَ إِلَى الصَّادِقِ ﵇ فَأَخْبَرَهُ.

فَقَالَ: مَا صَدَقَ، ثُمَّ أَخْرَجَ خَاتَماً فَضَرَبَ بِهِ الْأَرْضَ فَإِذَا الدِّرْعُ وَالْعِمَامَةُ سَاقِطَيْنِ مِنْ جَوْفِ الْخَاتَمِ.

فَلَبِسَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام الدِّرْعَ فَإِذَا هِيَ إِلَىٰ نِصْفِ سَاقِهِ، ثُمَّ تَعَمَّمَ بِالْعِمَامَةِ فَإِذَا هِيَ سَابِغَةٌ.

فَنَزَعَهَا ثُمَّ رَدَّهُمَا فِي الْفَصِّ ثُمَّ قَالَ: هٰكَذَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَلْبَسُهَا، إِنَّ هٰذَا لَيْسَ مِمَّا غُزِلَ فِي الْأَرْضِ، إِنَّ خِزَانَةَ اللَّهِ فِي «كُنْ» وَإِنَّ خِزَانَةَ الْإِمَامِ فِي خَاتَمِهِ، وَإِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ الدُّنْيَا كَسُكُرُّجَةٍ، وَإِنَّهَا عِنْدَ الْإِمَامِ كَصَحْفَةٍ.[1]

وَلَوْ لَمْ يَكُنِ الْأَمْرُ هٰكَذَا، لَمْ نَكُنْ أَئِمَّةً، وَكُنَّا كَسَائِرِ النَّاسِ؛[2]

عبدالله بن کثیر می‌گوید: مردی به پُرس و جوی امام به مدینه آمد، او را به عبدالله بن حسن راهنمایی کردند، اندکی از وی پرسش‌هایی کرد، سپس بیرون آمد، وی را سوی جعفر بن محمّد رهنمون شدند، سوی وی به راه افتاد.

چون نگاه امام عليه السلام به وی افتاد، فرمود: ای فلانی، تو فریفته شدی، به این شهر ما درآمدی، جویای امام شدی، جوانانی از نسل حسن به پیشوازت آمدند و تو را به عبدالله بن حسن راهنمایی کردند، لَختی از او سؤال کردی، سپس بیرون آمدی (اگر بخواهی تو را از آنچه از او پرسیدی و جوابی که به تو داد، خبر می‌دهم).

سپس جوانانی از نسل حسین به پیشوازت آمدند، به تو گفتند: ای شخص، اگر در نظر داری جعفر بن محمّد را دیدار کنی، این کار را بکن.

---

۱. در مآخذ «كَصَحِيفَة» ضبط است.

۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ۲۲۱ـ۲۲۲؛ بحار الأنوار ٤٧: ۱۲۵ـ۱۲٦(و جلد ۲۵، صفحهٔ ۱۸٤).

آن شخص گفت: راست گفتی، همین گونه بود که بیان داشتی.

امام عليه السلام به او فرمود: پیش عبدالله بن حسن برگرد و زره و عمامهٔ رسول خدا را از او بخواه.

آن شخص رفت و زره و عمامهٔ پیامبر را از عبدالله بن حسن جویا شد. عبدالله زرهی را از کندوی خود درآورد و آن را پوشید، زره همهٔ قامت او را پوشاند، گفت: رسول خدا این گونه زره می‌پوشید.

آن شخص پیش امام صادق عليه السلام بازگشت و ماجرا را به او خبر داد.

امام عليه السلام فرمود: وی راست نگفت. سپس آن حضرت انگشتری را درآورد و آن را به زمین زد، زره و عمامهٔ [پیامبر] از دل انگشتر بیرون افتاد.

امام عليه السلام زره را پوشید، تا نصف ساقش بود، آن گاه عمامه را به سر پیچید، به اندازه بود.

سپس آن حضرت، زره را درآورد و آن دو را به نگین انگشتر بازگرداند و فرمود: رسول خدا آن را این چنین به تن می‌کرد. این، در زمین رشته بافته نشد؛ خزانهٔ خدا در لفظ «کُن» (باش و موجود باش) است و خزانهٔ امام در انگشتر اوست و دنیا نزد خدا، چون جام کوچکی است و نزد امام، مانند کاسه‌ای گشاد می‌باشد.

و اگر این‌گونه نبود، ما ائمّه نبودیم و همچون سایر مردم می‌شدیم.

حديث (۱۰۰)

[صحنه‌ای از جلوهٔ امام صادق عليه السلام پس از مرگ]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد حسین بن محمّد بن عامر، از مُعَلّی بن

محمّد بن عبدالله، از بشیر، از عثمان بن مروان، از سَماعة بن مهران که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَأَطَلْتُ الْجُلُوسَ عِنْدَهُ فَقَالَ: أَتُحِبُّ أَنْ تَرىٰ أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه السلام؟

فَقُلْتُ: وَدِدْتُ وَاللَّهِ.

قَالَ: قُمْ وَادْخُلْ ذٰلِكَ الْبَيْتَ، فَدَخَلْتُ الْبَيْتَ فَإِذَا أَبُو عَبْدِاللَّهِ ـ صلواتُ الله عليه ـ قَاعِدٌ؛ (۱)

سَماعه می‌گوید: نزد ابوالحسن عليه السلام بودم و تا دیری در حضورش نشستم، پرسید: آیا دوست داری ابو عبدالله (امام صادق عليه السلام) را ببینی؟

گفتم: به خدا سوگند، دوست دارم [او را ببینم].

فرمود: برخیز و داخل آن خانه برو. به آن خانه رفتم، ناگهان دیدم امام صادق (صلوات خدا بر او باد) آنجا نشسته است.

* * *

جزء سوّم از قسم دوّم کتاب پایان یافت، جزء چهارم آن (به خواست خدای متعال) در پی می‌آید.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۶، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ٦: ۲٤۸، حدیث ۸۵ (و جلد ۲۷، ص ۳۰٤، حدیث ۵).